

نیاوشیاور



۲۱

# واژه نامه ماردرانی

محمد باقر نجف زاده بارفروش

«م. روجا»

نیایشابور



بیت کتب به نیت همکار و فروشنده

و اقرام من جناب آقایان

که فدایر نگاهدارد، هر چه بداند این

بزرگوار است بر تن ما جوانمردان

تا به بیان و کاسه نسیں پروردگار

با اقرام: محمد باقر زاده با فروش

«روجا»

«م-زمر»

۱

۶۹,۱۶

۱-۱ - ۱۳۵۱ اطلال هفتگی

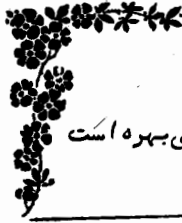
# واژه نامه مازندرانی

واژه

اسکن شد

محمد باقر زاده با فروش

«م.روجا»



به برادر بی‌زبانم احمد  
که از سخن گفتن با این زبان شیرین بی‌بهره است

واژه نامه، مازندرانی (م. روجا)

محمد باقر نجف‌زاده، بارفروش

شماره: ۳۰۰۰ دفتر

چاپ نخست: ۱۳۶۸

صفحه‌آرایی: چلیپا

حروفچینی: تایپ‌گوروش

لیتوگرافی: فیلم‌گرافیک

چاپ: ۲۰۰۰

نشر بلخ، وابسته به بنیاد نیشابور، بولوار کشاورز، روبروی پارک لاله خیابان جلالیه،

شماره ۸ ساختمان کیخسرو اردشیر زارع، تلفن ۶۵۲۷۸۴

بنام خداوند جان و خرد  
کزین برتر اندیشه برنگذرد

## سخن آغاز

از مرز سرسبز و خرمی که امروز مازندران نامیده می‌شود در نامه‌های باستان همواره با نام تبردستان یاد شده است و پس از اسلام نیز نویسندگان ایرانی و انیرانی آنرا تبردستان خوانده‌اند و در سده‌های نخستین اسلامی نیز یاد و نام تبردستان و اسپهدان نژاده تبردستان در همه نامه‌ها و دفترها آمده است.

این سرزمین جایگاه نخستین تیره‌های ایرانی و پایتخت ایران پس از یورش و ستم یکهزار ساله بابلیان، که در شاهنامه از آن، با نام بیوراسب و ضحاک یاد گردیده (۱) بوده است.

در آن هنگام ایرانیان پایتخت خویش را در شهری بنام کوس در نزدیکی آمل و همیشه برپای کردند که فریدون در آن می‌نشست.

۱ - یورش و ستمی که پیرامون هفت هزار سال پیش از سوی بابلیان بر ایران روا گردید و یکهزار سال به درازا کشید و تپه‌های باستانی بویژه در بخش‌های جنوبی و غربی ایران هنوز زیر این خاکستر و آتش‌سوزی و خون و ستم خفته‌اند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به "زندگی و مهاجرت نژاد آریا، براساس روایات ایرانی" این دفتر را پس از پژوهش‌های چندساله اکنون بنام "داستان ایران برپایه گفتارهای ایرانی" زیر دست دارم که امیدوارم در آینده به چاپ برسد.

پس از همدستی سلم و تور (۲) و شکستی که با کشتن ایرج بر ایران آمد، چندی خاموشی ایران شهر را فرا گرفت، تا آنکه نژاد مانوش برای رستگاری ایرانی برپای خاست و جایگاه اینان نیز که در داستان ایران منوچهر (۳) خوانده می‌شوند در تبرستان و در شهر آمل است و در شاهنامه به روشنی هرچه بیشتر از این پایتخت نام برده شده است.

پس آنگاه از پس تباهی دیگری که از سوی تورانیان در زمان نودر در ایران پیش می‌آید، ایرانیان را در ساری به بند می‌افکنند، و همه این پیش‌آمدها از شش تا پنجهزار سال پیش، روی داده است، و در همه این هنگام پرهیا هو، تبرستان میانه و پایتخت ایران بوده است، و در سرتاسر تاریخ ایرانزمین یک دم از ایران جدا نیفتاده است، و سرگذشتش همواره با سرنوشت ایران آمیخته بوده و هست.

پس از آن دوران هرج و مرج که ایرانیان دوباره بدستاری هم برپای خاستند و نیرویی یگانه برای پادرمز تورانیان فراهم کردند، فرمانروایی به دست کاسپیان افتاد، و اینان که بنا به روایات غربی با هیت‌ها جنگیدند و پس از آشتی پیوند زناشویی با پادشاهان هیتیت برقرار کردند و آنگاه از بلندی‌های البرز گذشتند و به کناره دریای گرگان، یا تبرستان رسیدند و نام خود را بر آن دریا (کاسپین) نهادند، همان تیره ایرانی‌اند که در شاهنامه با نام گاوس از آنان یاد شده است، و چنانکه می‌دانیم در شاهنامه نیز گاوس با شاه هاوران در غرب جنگید، و سودابه دختر او را به زنی گرفت و آنگاه به مازندران رفت و بر دیوان مازندران پیروز گردید.

از این جا است که نام مازندران در دفترهای ایرانی پیش می‌آید.

۲ - سلم در اوستا سئیریم همان است که در تاریخ‌های غربی بنام سرمت و سرمتیمان خوانده می‌شود و آنان تیره‌هایی از اقوام آریایی بودند که به اروپا مهاجرت کردند، و تور، تورانیان‌اند که از ایران باستانی به آسیای میانه رفتند و پس از چندی این دو دسته با یکدیگر به ایران یورش آوردند.

۳ - منوچهر در اوستا "مانوش چیئر" هنگام فرمانروایی نژاد مانوش بر ایران است که در آن زمان تورانیان از ایران رانده شدند. جایگاه اینان نیز در شاهنامه همان آمل آمده است که به هنگام نوشتن کتابهای جغرافی پس از اسلام نیز هنوز "قصبه تبرستان" و شهر بزرگ آن بوده است.

"ماز" در زبان‌های ایرانی به چین و شک گفته می‌شود (۴) و ماز اندران یا جایگاهی که اندران چین و شک و برحستگی است همانا کوه‌ها و برحستگی‌های میان دشت مرکزی و تبرستان است، که با کوشش بسیار از سوی ایرانیان به چراگاه‌های مرکزی افزوده شد. از سویی به جایگاه بلند در زبان فارسی **دوین** گفته شده است (۵) و اگرچه این واژه در فرهنگ‌های شناخته شده نیامده است، بهترین نمونه آن در تاریخ تبرستان ابن اسفندیار در رویدادهای زبان مس معان و لاش یکم آمده است:

"... هروقت اسپهبد (فرحان) بدان حدود بشکار شدی، چند روز آنجا که "تنیر" است زیر تر "دوینی" ماند که اثر سرای اسپهبد خورشید است... (۶) و این واژه "دوین" که از هنگامی بسیار دور به جای مانده و به زبان فارسی راه یافته است. دگرگونی‌هایی یافته و از آن‌میان در شاهنامه یکبار با افتادن "و" به گونه "دین" درآمده است:

اگر زندگانی بود دیر یاز      بر این دین خرم بمانم دراز

یکبار با افتادن "د" به گونه "وین" درآمده است که در نام "پنج وین" در کردستان برجای مانده است. و یکبار نیز با افتادن "ن" بگونه "دو" و "دیو" درآمده است و این گونه "دیو" همان است که در داستان "دیوان مازندران" بازمانده است.

و نبرد با دیوان مازندران چیزی نیست مگر نبرد ایرانیان با سختی‌ها و شگفتی‌های دوین‌ها و مازهای کوهستان البرز یا "پتیشخوارگر" که بلندترین و زورمندترین آنان نیز دیو سپید یا دماوند سپیدپوش بوده باشد. (۷)

اکنون گروهی از اروپائیان که در هر گفتار خویش می‌خواهند به گونه‌ای ایرانیان را بدنام و سرافکننده سازند و به پیروی از سیاست پست و هرزه دستگاه‌های جاسوسی غرب که تکه تکه و بخش‌بخش از این ایران بزرگ سرافراز را از آن جدا کرده‌اند این کار را دنبال

۴ - برآمده ز کوه ابر مازندران

چو مار شکنجی و ماز اندران

بسان یکی زنگی حامله

شکم کرده هنگام زادن گران

۵ - نگاه کنید به پژوهش محسن فرزانه در این باره در کتاب "دین خرم" ۱۳۶۶ تهران

۶ - تاریخ تبرستان ابن اسفندیار جلد اول رویه ۱۵۸. ابن اسفندیار باز هم چندبار

از دوین بمعنی جایگاه بلند یاد کرده است، از آن میان در دوینی که از شهر باستانی

برجای مانده است در جلد اول رویه ۵۹ در ساختن شهرسازی

۷ - در این باره پژوهشی گسترده کرده‌ام که در بخش دوم "داستان ایران برپایه گفتارهای

کنند آوازه‌ای دیگر سرداده‌اند که مازندران جایگاه دیوان یا غیر آریاییان بوده است و نبرد کاوس با دیوان همان نبرد ایرانیان، با انیرانیان است که از نژاد (تاپور!) اند و در پایان نیز بر دست آریاییان شکست خورده‌اند!

ما ننگ می‌آید که همین اندازه از سخن دروغ و پژوهش ناراست اروپاییان در این دفتر گرامی آوردم. ولی همین پژوهندگان؟! هنگامی که به کاوس یا کاسیان می‌رسند، می‌گویند که کاسیان نیز از تیره‌های بومی این سرزمین و از نژاد آریاییان بوده‌اند که بر دست آریاییان گاوچران مهاجم! شکست خورده و از میان رفته‌اند! پس اگر کاسی بومی این سرزمین و از نژاد غیر آریایی است، چگونه هنگام نبرد با دیو؟ مازندرانی آریایی و ستیزه‌گر می‌شود! تا تیره‌ای از بومیان تاپور نام را از میان بردارد؟

این گروه نویسندگان پیروان فراوان در ایران دارند که همواره گفته‌های ایشان را بازمی‌گویند، اما گروهی از نویسندگان و پژوهندگان ساده‌دل که از ترفندهای اروپاییان آگاهی ندارند نیز چنین سخنان را در نامه‌ها و گفتارهای خویش می‌آورند و نادانسته به راهی می‌روند که آنان می‌خواهند اما جای آن دارد که ایرانیان بیش از این به یادگارهای پراج پیشینیان بنگرند و آنها را ارجمند و گرامی بدانند، و بیش از این چشم بر دست و گوش به فرمان نویسندگان انیرانی نباشند و خود نیز دمی به گذشته و تبار و ره‌آوردهای باستانی خویش ببندیشند!

مازندران نه جایگاه دیو، که جایگاه دویس است و نه جایگاه انیرانیان تاپور! که ایرانیان و بویژه تبرستانیان نژاده آنرا گشودند و هنوز از پس چند هزار سال گذر زمان نشانه‌های تراوش فرهنگ تبرستان و گیلان را در رودبارها و دره‌های بزرگ دامنه‌های پائین البرز می‌بینیم.

از شاهرود تا قزوین در درهٔ بلند "خوش بیلاق" که از شاهرود بسوی گرگان می‌رود، درهٔ بلند تویی، دربار، س که از دامغان بسوی کوهستان تبرستان می‌رود. درهٔ بلند

---

ایرانی "خواهد آمد. و این پیشگفتار را جای آن نیست که بیش از این بدان بپردازم. بیشتر پژوهندگان پیش از به چاپ رسیدن کتاب خود، به بخش‌هایی از آن در جاهای دیگر اشاره نمی‌کنند، اما اهمیت این دفتر گرامی و ویژگی آن مرا وادار به یک چنین کاری کرد و از یزدان پاک یاری می‌خواهم که هرچه زودتر آن دفتر را نیز پیشکش هم‌میهنان بزرگوام بنمایم.

سنگسر که از سمنان رو به کوه مازندران می‌رود. درهٔ بلند بوجن که گرمسار را به مازندران می‌پیوندد درهٔ بلند هزار میان ری و تهران دره‌های تجریش<sup>(۸)</sup> و کسن و سولقان و فشم و میگون میان تهران و مازندران، درهٔ بلند رودخانهٔ کرج. درهٔ زیبای تالقان، میانهٔ کرج و مازندران، رودبار شگفت و با شکوه الموت میانهٔ قزوین و مازندران و درهٔ بزرگ سپیدرود میان قزوین و گیلان، همه‌جا در زبان و چهره و نژاد و زندگی و ویژگیهای زیست مردمان، گوهر تبرستانی و گیلانی برجسته‌تر است، اگرچه هیچیک از این دره‌ها روی به مازندران ندارد که روی بیشتر آنها به سوی دشت مرکزی است و روستاهای آنها همه از مرز شهرهای کویری بشمار می‌روند و روستائیان برای خرید و فروش و همهٔ کارهای بایستهٔ زندگی آمیزش با اینسو دارند، نه با آن سو، و ویژگیهای تبری و گیلکی چنانکه گفته شد در همهٔ آنها بیشتر است، و این خود بزرگترین نشانهٔ آن است که اگرچه کاسیان و خراسانیان و رازیان از اینسو به مازها و دوین‌های مازندران فراز رفته‌اند، تبری و گیلیان نیز از آنسو فرا روی و پیشروی کرده‌اند و همه به یکدیگر رسیده‌اند و از آمیزش آنان نژادی نیمه تبری و نیمه‌کویری پدید آمده است که گرایش به تبرستان دارد اگرچه در سوی کویر هستند! مقدسی در احسن‌التقاسیم می‌گوید: زبان مردم قومس<sup>(۹)</sup> و گرگان نزدیک است... زبان مردم مازندران نیز بدان نزدیک ولی اندکی تندتر است. زبان دیلم بعکس و پیچیده است"<sup>(۱۰)</sup>

این همانندی در زبان مردمان کومش و تبرستان که مقدسی انیرانی نیز آنرا دریافته است با همانندی چهر و نژاد هنوز به چشم می‌خورد و دریافته می‌شود!  
تا سده‌های پنجم و ششم این مرز همواره همان تبرستان بوده است، و کم کم نام و آوازهٔ مازندران سایه بر تبرستان نیز افکند چنانکه امروز هیچکس آنرا به نام تبرستان

- ۸ - شاید بیشتر کسانی که در تهران زندگی می‌کنند ندانند که تجریشیان و شمیرانیان همگی گفتاری ویژه و نیمه تبرستانی دارند که با یورش بی‌فرهنگی و هرج و مرجی که سالیان پیش تهران و همهٔ ایران را فراگرفت کم کم زبان آنان را زندانی کرد و اکنون بجز پیرمردان و پیرزنان شمیرانی کسی بدان زبان شیرین سخن نمی‌گویند.
- ۹ - قومس معرب کومش فارسی است که پایتخت آن دامغان و شهرهای آن شاهرود و بستام و سمنان بشمار می‌رفت و در کنارهٔ کویر، پشت به کوه‌های مازندران دارد.
- ۱۰ - احسن‌التقاسیم فی معرفه الاقالیم، مقدسی دفتر دوم رویهٔ ۵۴۴.



نمی‌خواند و به همین روی ما نیز نام واژه‌نامه مازندرانی بر این دفتر نهادیم .  
 درباره واژه‌های مازندرانی تاکنون کارِ دربرگیرنده‌ای انجام نگرفته است و کارهای انجام شده را نیز به هیچ روی با کوشش‌هایی که درباره زبان گیل و دیلم شده است نمی‌توانستیم سنجید ، و چنانکه خوانندگان فرزانه نیز خواهند دید ، این دفتر گرامی یک گام محکم در راه پژوهش زبانی است که پیش از همه‌جا پایتخت ایران بوده است و هیچ ایرانی رانمی‌توان یافت که اندیشه‌اش از میان رازهای مه‌آلوده جنگل‌های سبز و دشت‌های پر از رَمه و سبزه و درخت آن که رودهای پرپیچ و خم از میان بیشه‌های آن می‌گذرد و بادهای آوازخوان در لابلای گیسوان آشفته درختان آن راز و رمز زیبایی را سر می‌دهد و همواره آسمان آبی و درخشانش را ابرهای در هم‌آهنگ و اشکریز و درخش سوز فرا گرفته است ، گذشته باشد و او را مات از اینهمه آویزش ابر و باد و مه و جنگل و رود با جان مردمانش نکرده باشد . (۱۱)

سرزمینی که جلوه‌های دشت و کوه و جان و جهان ، چنان با زندگی مردمان و در

۱۱- این اندریافت و برخورد بسیار شگفت و زیبا را هر ایرانی که برای نخستین بار گیلان و دیلم و تبرستان را می‌بیند دارد و در من نیز با شگفتی هرچه بیشتر در دیدار نخست روی داد اما چون فردوسی همین احساس را به روشنی و زیبایی هرچه بیشتر آورده است بد نیست که اندریافت انوشیروان را هنگامی که برای ساختن دیوار میان ایران و توران به تبرستان و گرگان رفت از شاه‌نامه بخوانیم

ز گرگان به ساری و آمل شدند	به هنگام آوای بلبل شدند
در و دشت یکسر پر از بیشه بود	دل شاه ایران پراندیشه بود
ز هامون به کوهی برآمد بلند	یکی باره‌ای برنشسته سمند
سوی کوه و آن بیشه‌ها بنگرید	گل و سبزه و آب و نخجیر دید
چنین گفت کای داور کردگار	چه‌انداز پیروز و پروردگار
تویی آفریننده هور و ماه	کشاینده و هم نماینده راه
جهان آفریدی بدین خرمی	که از آسمان نیست پیدا زمی
کسی کو جز از تو پرستد همی	روان را به دوزخ فرستد همی
از ایران فریدون یزدانپرست	بدین جای بر ساخت جای نشست
بسی خوب جایست و بس دلپذیر	که آبش گلاب است و خاکش عبیر

فرهنگ آنان ریشه دوانیده است که کمتر برگی از فرهنگ‌های آن را می‌توان یافت که نام گل و گیاه و میوه و سبزه یا ابزارهای کشاورزی و دامداری، یا زبانزدهای ویژه کشت و کار و کشت و گذار و بهره‌وری از جانی که جهان به آن مرز سبز داده است، نیامده باشد!

پس بخش درخورنگرشی از این فرهنگ ویژه<sup>۶</sup> این دسته از واژه‌ها است که چند هزار سال پیش از پدید آمدن یونان و اروپا و زبان لاتین در ایران شناخته می‌شده است و کاربرد پزشکی و درمانی داشته است. و هنگامی که با کوچ‌های نخستین آریائی‌ان به اروپا یا با داد و ستدهای اروپائی‌ان با کشور مادر، ایران، این نام‌ها به یونان و روم رفت هر یک را درهم و دگرگونه کردند و با پسوند‌های دراز به گونه‌ای نابهنجار درآوردند که با سیلاب‌های بیشتر ویژه<sup>۷</sup> زبان‌های پس‌مانده‌ای چون زبان‌های اروپایی شد (۱۲)، و شگفتا که امروز در ایران بیشتر نویسندگان که در نوشته‌های خویش نام‌های دگرگونه<sup>۸</sup> لاتین گیاهان را " نام علمی " می‌خوانند، هیچ نمی‌دانند، یا می‌دانند و با ساده‌اندیشی از آن درمی‌گذرند که سه‌هزار سال پیش از پدیدار شدن یونان در جهان، در ایران پیشه<sup>۹</sup> پزشکی و درمان و دارو پیشه‌ای شناخته شده بوده است.

دارو به زبان پهلوی کهن داروک و در پهلوی نو داروک خوانده می‌شود که "دار"

۱۲- برای نمونه به این چند واژه و دگرگونی‌های آن بنگرید.

پونه : منثا پوله-گیوم

اسفناج : اسپناسیا اولراسئا

هنا : هنا

جوز (گردو) : جو گلانس رجبال

ریواس : ره رییس

و یک نمونه از نام‌های بلند نابهنجار

رازیانه : فونئنی کولوم و ولگات گئیرث . ل !!

در ایران اگر گیاهی از کشوری دیگر آمده باشد با کوتاه‌ترین واژه آن را نشان می‌دهند.

مانند : یک گونه دارو که از چین آمده است و آنرا دارچین نامیده‌اند.

اکنون همین دارو را به لاتین : سینا مموم زیلنی کوم برین می‌نامند که در آن واژه<sup>۱۰</sup>

سینا همان چین است و دنباله<sup>۱۱</sup> آن؟!

نمونه<sup>۱۲</sup> دیگر دارویی است که از هندوستان آمده و در ایران با همان نام "زنجبیل"



آن همان درخت است که با پسوند "اوک" کوچک کننده درختچه یا بوته می‌شود، و چون گل و برگ و ساقه، بوته‌های دارویی یا "داروک" را برای درمان دردها بکار می‌بردند، دارو بمعنی همگانی همه چیزهایی را که در زمان‌های بعد نیز برای درمان بکار رفت بر خود نگاه داشت، آنگاه همین داروک است که پس از هزاران سال و با مفهوم تازه خود که به زبان‌های اروپایی راه یافت و در همه زبان‌های اروپایی با اندک دگرگونی همان داروی پهلوی را بکار می‌برند چونان دُرگ انگلیسی و دُرگ فرانسوی و دروگ ایتالیایی و داروفروش درگیست انگلیسی و دروگیست فرانسه و دروک هی پرایتالیایی ...

نزدیکی همه این برابره‌های اروپایی با داروک پهلوی نو شگفتی تازه‌ای می‌آفریند. و چنین می‌نمایند که نام داروک هنگامی از ایران به اروپا رفته است که زبان پهلوی نو در ایران روایی داشته و این زمان، هنگام ساسانیان را نشان می‌دهد! که بسیار هم دور نیست زیرا هنگامیکه ایران پزشکی چون پورسینا را در خود پرورد، در اروپا پزشکان (!) پای یک درد مندرابا تبرق‌قطع می‌کردند، تا "شیطانی" که در آن خانه کرده، از آن بدر آید!!! (۱۳) واژه مدیسین یا پزشک اروپایی نیز از مد و ماد گرفته شده است زیرا که آنان این پیشه را نخستین بار با همسایگی با ماد از ایران آموخته‌اند. باز آنکه پزشک و بجیشک و بجیشک نیز چون هرواژه دیگر در زبان پخته و گسترده و ژرف فارسی دری (و همه زبانهای ایران چون کردی بلوچی، لری، گیلکی، پشتو...، ارمنی) کاربردی بایسته دارد.

خوانده می‌شود. و در لاتین پسوند دیگری گرفته: زین جیبر افسینال. ویژگی یک زبان پیشرفته که شاینده بکار گرفتن در پهنه دانش باشد آنست که واژه‌ها به پیروی از یک داد (قانون) شناخته شده کوتاه شده باشد و دارای ریشه نیز باشد، و این، بی‌گمان، ویژگی زبان فارسی است که در جهان از هر زبان دیگر ساده‌تر، ژرف‌تر، ریشه‌دارتر است و هر نام و آوا و واژه در آن مفهومی دارد. در زبان ریاضی امروز هنگامیکه می‌گوئیم  $x^2 = \frac{1}{2}v$  چند مفهوم را در عبارتی ساده بیان کرده‌ایم. پس زبان لاتین که کارش کشیدن و دراز کردن بی‌جای واژه‌ها باشد که در هیچ کالبدی جای‌نگیرد و از هیچ دادی پیروی نکند (علمی) نیست. هر چند که اروپائیان و پیروان ایرانی آنان بخواهند به زور، آنرا علمی جلوه دهند!

(نام لاتین این گیاهان را از گیاهان دارویی و طب سنتی در میان کردان برداشته‌ام)

در اوستا تَبْئِشْزَه و بئیشْزَه از دو بخش فراهم آمده است :  
بخش نخست آن تَبْئِشْ که بگونه بئیش ساده‌تر گردید درد ، و رنج است  
بخش دوم آن زَه ریشه زدن است و این واژه بر رویهم زدن درد یا از میان بردن  
درد و رنج است ، که کم کم ساده‌تر شد و در زبان پهلوی و فارسی به‌گونه پزشک درآمد .  
بنابر "وندیداد" (۱۴) در ایران پنج‌هزار سال پیش پیشه پزشکی شاخه‌ای چند  
داشته است :

داروپزشگی یا درمان با بوته‌ها و ریشه‌های گیاهی  
دات پزشکی یا پزشکی قانونی  
کارت پزشکی یا پزشکی با کارد یا به زبان امروز جراحی  
مانتره پزشکی یا روان‌درمانی و درمان با مانتره و پیوند اندیشه‌ها (۱۴)  
دامپزشکی یا پزشکی جانوران  
پیرامون پنج هزار سال پیش فرزندی بنام رستم از شکم مادر زنده‌ای بنام رودابه با  
کارد پزشکی به جهان آورده می‌شود (۱۵) ، و افزون براین چند جای دیگر شاهنامه از  
دوختن خستگی‌های سپاهیان یاد شده است (۱۶) که امروز آنرا بخیه زدن می‌گوییم .  
بعدها افلاتون یونانی روان‌درمانی را از آموزش‌های ایرانی دریافت و بنام خویش

۱۴- برخی از بیگانگان که بررسی در اوستا را تنها از آن خود می‌دانند . مانتره پزشکی  
را پزشکی با ادعیه و ورد! خوانده‌اند . اما خوشبختانه امروزه معنی مانتره چه در  
سانسکریت و چه در اوستا روشن است و هنوز واژه‌هایی چون mind و mean  
انگلیسی از ریشه‌های آن برآمده‌اند و معنی مانتره را آشکارتر می‌سازند .

۱۵- این گفتار در چگونگی زایاندن رودابه و سرچه را (از راهی که می‌بایست دنیا  
بیاید) برگرداندن و دوختن و دارو مالیدن به جای پارگی همه و همه از دیدگاه یک  
کارد پزشک همانست که در چنین عملی در جهان امروز روی می‌دهد

بیامد یکی موبدی چیره‌دست	مر آن ماهرخ را به می کرد مست
شکافید بی رنج پهلوی ماه	بتابید سرچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید	که کس در جهان آن شگفتی ندید
همان زخم‌گاهش فرودوختند	به دارو همه درد بسپوختند!
۱۶- بر آن کشتگان آتش افروختند	گسسته بیستند و بردوختند

در یونان روا کرد (۱۷)، و امروزه هنگامیکه ایرانیان شیوهٔ روان‌درمانی پورسینا را در درمان درد شاهزادهٔ تیسرستانی باز می‌خوانند گروهی ناآگاه و از نیاگان خود روی برگردانده بانگ برمی‌دارند که این سینا این شیوه را از افلاتون برگرفته است و در جهان علم این درمان بنام او و یونانیان شناخته می‌شود. . . . دیگر این خود گم‌کردگان نمی‌دانند که بوعلی در کتابخانهٔ سامانیان خود این شیوه‌ها را به زبان پهلوی از روی دفترهای ایرانی خوانده است و آب‌زا از سرچشمهٔ آن نوشیده است و چون آن پیروان دروغ، نیازی به برداشت از افلاتون و یونان نداشته است! و اگر یونانیان در هنگام برخورداری از اندیشهٔ ایرانیان تنها در یک دورهٔ کوتاه چند پزشک داشته‌اند، سه هزار سال پیشتر از آنان در ایران کارد پزشکی یکی از رشته‌های شناخته شدهٔ دانش پزشکی بوده است و دو هزار سال پس از آنان نیز پزشکانی چون زکریای رازی و بوعلی سینا را در گهوارهٔ دانش و فرهنگ خویش پرورده است، و ایران، این مادر پیر خردمند شگفت زده می‌شود اگر ببیند که فرزندانش سخن و زبان و نام‌های دیگرگونهٔ دیگران را زبان علمی بشناسند و زبان پخته و ژرف و همواره پرمفهوم خود را زبانی بی‌معنی بشمارند!

هنگامی که برای ویراستاری این دفتر گرامی با نویسندهٔ سخت‌کوش آن محمدباقر نجف‌زادهٔ بارفروش سگالش می‌کردم بیدرنگ این سخنان را پذیرفت و چنان شد که این دفتر را از این‌گونه نوشتارها بپیراییم و نام لاتین گیاهان را نام علمی آنها نخوانیم!

ایرانیان تا برپای نخیزند و خود و فرهنگ و زبان و آئین‌های خویش و پیشینهٔ تاریخی و جایگاه نیاکان خود را در پهنهٔ گیتی نشناسند نمی‌توانند آن خویشتاری بزرگ را که تاریخ جهان بر شانه‌شان نهاده است به‌انجام رسانند. و امروز روزی است که از پس زمان‌ها درد و رنج و سرکوفتگی و سرافکندگی، جوان ایرانی بایستی چون دماوند استوار برپای خیزد و با نگاهی به گستردگی کرانه‌های جهان به تاریخ زندگی جهانیان بنگرد و همینکه خویش را بازشناخت و جایگاه خویش را در دل و میانهٔ جهان بازدید و وظیفه‌ای را که فرهنگ گرانبار نیاکانش برایش پیش‌بینی کرده باز دانست، آنگاه است که با برخورداری از فرهنگ و آئین و دین خود به‌روزی و به‌زیستی برای خود و مردمان سراسر جهان خواهد

۱۷- برای آگاهی بیشتر از چگونگی برخورداری یونانیان از دانش ایرانی نگاه کنید به "تأثیر فرهنگ و جهان‌بینی ایرانی بر افلاتون" نوشته استفان پانوسی از انتشارات انجمن فلسفه ایران.

خواست و در آن راه گام برخواهد داشت و خوشبختانه چندی است که از پس یک دوران دراز خاموشی نشانه‌های چنین جنبشی در میان ایرانیان به چشم می‌خورد و آینده‌ای زیبا، روشن، و پرمفهوم را مژده می‌دهد.

### ایدون باد

اینک در پایان این گفتار جای دارد که از پشتکار و دوستداری شهر و بوم و پیوند و نگرش به آئین‌های زندگی و دیدگاهها در نویسنده جوان و عاشق مازندران محمدباقر نجف‌زاده بارفروش که این فرهنگ گرامی را پدید آورد و از کوشش سالیان او با آفرین و ستایش یاد شود و همه ما امید بدان ببندیم که با این گام ارزنده، نویسنده یا هر یک از دیگر جوانان تبرستان کار فرهنگ مازندران را دنبال کنند، تا آنجا که نوای این فرهنگ با آوای رامشگران اندیشه آن سامان در تاریخ ایران همواره پایدار بماند.

بنیاد نیشابور

فریدون جنیدی

ورهرام‌روز و فروردین ماه ۱۳۶۷



توانا و دانا و داننده اوست.

## مقدمه

مجموعه حاضر که نام " فرهنگ واژه‌های مازندرانی " را بخود گرفته، شامل بیش از دو هزار و پانصد واژه مازندرانی است.

این مجموعه به هیچ روی از واژه‌های دخیل و ( وارداتی ) برخوردار نیست. گرچه انشاءالله در چاپهای بعدی واژه‌های تدوین شده، اضافه خواهد شد و ما ادعائی مبنی بر ضبط تمام واژه‌های مازندرانی نداریم، ولی به همین اندازه در نخستین گامی که برداشتیم روزنه امید داشته و انتظار توفیق می‌رود.

در تهیه، تدوین و پاکنویس این رساله که یازده سال پیش صورت گرفته بود، زحمات زیادی کشیده شد اما بنا به ملاحظه ضعفهای فراوانی که داشت به امر و پیشنهاد استاد ایرج افشار و قبول زحمت از سوی استاد دکتر منوچهر ستوده بار دیگر همه واژه‌ها با نگرش ایشان از نو آنگاری، حذف اضافه و پاکنویس شد و سپس قبل از حرفچینی و طی مراحل چاپ، رساله حاضر از زیر ذره‌بین و کلک نقد استاد ایراندوست و فرهنگ پرور و زبان‌دان یعنی استاد دکتر فریدون جنیدی بار دیگر مورد تجزیه و تحلیل و ارزیابی قرار گرفت و بدین ترتیب، حاصل تجدید نظر نهائی بر نوشتار نخستین، مجموعه حاضر می‌باشد که با دقت تمام و وسواس بایسته ( و شایسته ) صورت پذیرفته است.

انشاءالله با یاری و مساعدت دیگر عزیزان مازندرانی و بذل عنایات استاد ایرج افشار، استاد دکتر منوچهر ستوده و استاد دکتر فریدون جنیدی ( که الحق این بزرگواران از مفاخر و ذخایر فرهنگ و ادبیات کشور ما هستند و خدایشان عمری دراز دهد و سلاسل سلامتی آنان را طولانی گرداناد ) ملحقات فرهنگ مازندرانی که ضمیمه و اضافات آن خواهد



بود، تقدیم دوستداران خواهد شد.

چهار نوشتار دیگر تحت عناوین:

۱- تذکرهٔ مشاهیر مازندران ( ۱۲ جلد ) .

۲- اشعار محلی مازندرانی ( ۴ جلد ) .

۳- آداب و آئین‌های مازندرانی ( ۲ جلد ) .

۴- مثل‌های مازندرانی ( ۲ جلد ) .

است که پس از حل مشکلات و رفع بیماری و همخوانی قضا و قدر و اوضاع و احوال به تقدیم آن‌ها خواهم پرداخت.

در پایان لازم می‌بینم که از زحمات و عنایات عزیزان یاد شده که چاپ و انتشار این اثر را مدیون کوشش‌های بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر آنان می‌دانم - قدردانی کرده و فداکاری هایشان را با احترام تمام گرامی دارم و بار دیگر از تسهیلاتی که دکتر فریدون جنیدی و بنیاد نیشابور در بارهٔ چاپ و نشر این رساله فراهم آورده‌اند، سپاسدار باشم.

و نیز بر خود فرض می‌دانم که از افاضات جمع کثیری از استادان گرانقدر در دوران تحصیلات دانشگاهی‌ام چون: دکتر بحر العلومی، دکتر تجلیل، دکتر جوینی، دکتر حاکمی، دکتر رادمنش، دکتر زرین‌کوب، دکتر سادات ناصری، دکتر غلامرضا ستوده، دکتر شهیدی، دکتر شفیعی کدکنی، دکتر فرشید ورد، دکتر بانو کریمی و دکتر مصفا و همکارهای: خط استاد نظام‌العلماء و نقاشی و طرح‌های استاد یحیی و کیلی زند ( مانی گرگانی )، و برادر بزرگوار محمود صفادار و بزرگواری‌های برادران خوبم جناب آقای عباس فتحی اسکویی و محمد علی ستاره‌سنج و افاضات پدر بزرگوارم استاد غلامعباس نجف‌زاده و فیضان‌اندیشه‌های مهربان همیشه روزگار جناب آقای فتح‌الله جوادی‌آملی و بسیاری دیگر از استادان، متفکران و مردم که در تهیه این رساله یاریم کرده‌اند سپاسگزار بوده، قدردان و دعاگو باشم.

والحمد لله اولاً و آخراً"

محمد باقر نجف‌زاده بارفروش ( م - روجا ) روستای خطیرکلای قائم شهر.

شهریور ۱۳۶۴ .

محمدباقر نجف زاده، بار فروش

## دیباچه‌ای بر تاریخ و دستور زبان مازندرانی

### مازندران (۱)

برآورد مازندرانسی سرود  
همیشه برو بومش آباد باد  
بکوه اندرون لاله و سنبلست  
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار  
گرازنده آهوبه راغ اندرون  
همه ساله هر جای رنگست و بوی  
همی شاد گردد ز بویش روان  
همیشه پر از لاله بینی زمین  
بهر جای باز شکاری بکار  
ز دینار و دیبا و از خواسته  
همان نامداران زرین کمر  
بگام از دل و جان خود شاد نیست... (۱)

... به بریط چوبایت بر ساخت رود  
ز مازندران شهر مایاد باد  
که در بوستانش همیشه گلست  
هوا خوشگوار و زمین پرنگار  
نوازنده بلبل به باغ اندرون  
همیشه نیاساید از جست و جوی  
گلابست گوئی بجویش روان  
دی و بهمن و آذر و فرودین  
همه ساله خندان لب جویبار  
سراسر همه کشور آراسته  
بتان پرستنده با تاج زر  
کسی کاندر آن بوم آباد نیست

\* در نسخه مورد استفاده شاهنامه "که" آمده است که جایگزینی "ز" بجای آن درست تر می‌نماید.

## مازندران (۲)

هنگام فروردین که زساند ز ما درود  
 بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود  
 کز سیزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ  
 گوئی بهشت آمده از آسمان فرود  
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش  
 جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود  
 جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند  
 وینجا یگه بنفشه بخرمن توان درود  
 کوه از درخت گوئی مردی مبارز است  
 پرهای گونه‌گون زده چون جنگیان به خود  
 اشجار گونه‌گون و شکفته میانشان  
 گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرود  
 چون لوح آزمون که نقاش چربدست  
 الوان گونه‌گون را، بروی بیازمود  
 شمشاد را نگر که همه تن قد است و جعد  
 قدیست نا خمیده و جعدیست ناپسود  
 آزاده را رسد که بساید به ابر سر  
 آزاد بن ازینرو، تارک به ابر سود  
 بگذریکی به خطه نوشهر و رامسر  
 وز ما بدان دیار رسان نوینو درود  
 آن گل ستان طرفه بدان فرو آن جمال  
 وان کاخهای تازه بدان زیب و آن نمود  
 از تیغ کوه تالب دریا کشیده اند  
 فرشی کش از بنفشه و سیزه است تار و پود  
 آن بیشه‌ها که دست طبیعت بخاره سنگ  
 گلها نشانده بی مدد باغبان و کود

ساری نشید خواند، بر شاخه بلند  
 بلبل بشاخ کوته خواند همی سرود  
 آن از فراز منبر هر پرسشی کند  
 این یک ز پای منبر پاسخ دهدش زود  
 یکجا بشاخسار، خروشان تذرونر  
 یکسو تذرو ماده بهمراه زاد و رود  
 آن یک نهاده چشم، غریوان براه جفت  
 این یک بیسته گوش و لب از گفت و از شنود  
 برطرف رود چون بوزد باد بر درخت  
 آید بگوش، ناله نای و صغیر رود  
 آن شاخهای نارنج اندر میان میغ  
 چون پاره‌های اخگر اندر میان دود  
 بنگر بدان درخش کز ابر کیود فام  
 برجست و روی ابر بناخن همی شخود  
 چون کودکی صغیر که با خامه طلا  
 کژ مژ خطی کشد بیکی صفحه کیود  
 بنگر یکی به رود خروشان بوقت آنک  
 دریا پی پذیره اش آغوش برگشود  
 چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام  
 کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود  
 دیدم غریو و صیحه دریسای آبسکون  
 دریافتم که آن دل لرزنده را چه بود  
 بیچاره مادر است کز آغوشش آفتاب  
 چندین هزار طفل بیک لحظه در ربود  
 داند که آفتاب، جگر گوشگانش را  
 همراه باد سرد و نثار زمین نمود  
 زینرو همی خروشد و سیلی زند بخاک  
 از چرخ برگذاشته فریاد رود رود

بنگر یکی بمنظر چالوس کز جمال  
 صدره بزیب و زینت مازندران فزود  
 زانجایگه بیابل و شاهی (۲) گذاره کن  
 پس با ترن بساری و گرگان گرای زود  
 بزدای زنگ غم بره آهنش ز دل  
 اینجای بود که زنگ باهن توان زدود (۳)

### داروگ

"خشک آمد کشتگاه من  
 در جوار کشت همسایه .  
 گرچه می‌گویند: " می‌گیرند روی ساحل نزدیک  
 سوگواران در میان سوگواران "  
 قاصد روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟  
 بر بساطی که بساطی نیست  
 در درون کومه، تاریک من که ذره‌ای با آن  
 نشاطی نیست  
 و جدار دنده‌های نی بم دیوار اطاقم دارد از  
 خشکیش می‌ترکد  
 - چون دل یاران که در هجران یاران -  
 قاصد روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟ (۴)

۲ - نام قدیم قنم شهر امروزی است که نام قدیمی تر آن علی‌آباد بود. علی‌آباد در  
 زمان مسافرت ه.ل. رابینو دومین سفیر بریتانیا در رشت از روستاهای بارفروش  
 بشمار می‌آمد.

۳ - دیوان شادروان محمد تقی (ملک الشعرا) بهار، ج ۱ ص ۶۵۰ - ۶۵۳

۴ - مجموعه آثار نیمایوشیج، دفتر اول - شعر - بکوشش سیروس طاهار ص ۴۰۵

## زبان مازندرانی یا گویش مازندرانی؟!\*

مدخل:

در آغازین گامی که برای فراهم آوردن این نوشته برداشته بودم دچار دودلی شدم دودلی من بر این پایه بود که آیا زبان مازندرانی را بکار ببرم یا گویش مازندرانی؟ (۵) اگر واژه گویش را بکار ببرم که کاربرد درست نیست\* اما می‌بینیم که با توجه به تعاریف

(\* زیرا گویش در واقع، دارای حدودی بیشتر است و تایید سخن جین اچسون است که گفته: "بارزترین نوع گونه در جامعه زبانی عبارتست از کاربرد لهجه‌های مختلف. لهجه معمولاً مربوط است به یک منطقه جغرافیائی خاص، مانند لهجه‌های انگلیسی لانکشر و گاکنی، که بترتیب در لانکشر و لندن صحبت می‌شوند. اصطلاح لهجه به اختلاف بسیار وسیعتری از تلفظ صرف دلالت می‌نماید. جمله‌های زیر از لهجه لانکشر:

Don't ee ge drow nded in Thiremere: yon's used for drinking water

از نظر دستگاه صوتی، دستور و واژگان با انگلیسی بریتانیائی معیار فرق دارد. انگلیسی آمریکائی، از نظر ابداعات دستگاه صوتی نظیر واگه‌های غنهای (۶) و ساختمان‌هایی مانند آنچه در جملات زیر دیده میشود، بصورت لهجه‌های متفاوت از انگلیسی بریتانیائی شناخته می‌شود:

I kinda figured maybe, He said for you not nasal vowels

۵- درباره مطالعات پیرامون لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی بنگرید به فهرست استاد دکتر ایرج افشار در مقدمه لغت‌نامه دهخدا از صفحه ۳۷۳ به بعد در مقاله‌ای تحت عنوان "کتابشناسی فرهنگها، فارسی اروپایی" و دیگر مقالات مقدمه لغت‌نامه.

۶- to worry.

گویشها و زبانها در اصطلاح علمی دانشهای زبان‌شناسی قرن بیستم میلادی و بررسی‌هایی که در مباحث بعدی نشان خواهیم داد و استناد به معانی چون استحباب المصهبه (جاب پطرزبورگ) که آورده است: "... و طبرستان زمینی هامون است و کشاورزی کنند و ستور دارند و زبانی دارند نه تازی نه پارسی، و بومی هستند که دیگر دیلمان زبان ایشان ندانند." (\*) در می‌یابیم که مازندرانی خود دارای زبانی است که بتدریج رو بسادگی نهاده و از سختی زبان گفتاری بدرآمده است. به هر حال زبان یا گویش مازندرانی فرقی ندارد. مازندرانی آنگونه که باید بارور و غنی است. ما در بررسی زبان و ادبیات مازندرانی تنها به عنوان یک ناظر و خدمتگزار عمل می‌کنیم و کوشش ما بر این بوده است که از تعصب بدور باشیم. گرچه تعصب در تعلیم و تربیت مردم حوزه پوشش یک زبان، تبلیغ و انتشار آثار نظم و نثر و موسیقی و دیگر موضوعات مربوط به آن زبان و کوشش خستگی‌ناپذیر در این راه، گامهای موثر در حفظ، تداوم و سلامت و باروری ارزشهای زبان و فرهنگ قوم

متاسفانه، در گفتار روزمره، اصطلاح تکنیکی لهجه اکثر "با واژه" "آکسان" (تلفظ) اشتباه گرفته میشود. آکسان تنها به اختلاف تلفظ دلالت می‌نماید. یک نفر اهل یورکشایر و یک فرد لندنی احتمالاً با تلفظهای متفاوتی انگلیسی را صحبت می‌کنند. اما اگر دستور زیر بنائی و واژگان آنها مشابه باشد، لهجه مشابهی را حرف خواهند زد. در واقع گویانکه شمار قابل ملاحظه‌ای از آکسانهای محلی هنوز هم در بریتانیا یافت می‌شوند، اما لهجه‌ها در اثر نفوذ آموزش، رادیو و تلویزیون روبه‌زوالند. " (۷)

(\*) ملاحظه می‌فرمائید که نویسنده یاد شده، زبان گیل و دیلم و فارسی را نمی‌شناخته و بستگی عمیق این هر سه را با زبان مازندرانی در نمی‌یافته است که چنین داوری کرده است. ف

۷- زبان‌شناسی همگانی، جین اچسون، ترجمه دکتر حسین وثوقی ص ۲۱۱-۲۱۲ و نیز خوب است بنگرید به دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۲۵۳۸ ذیل لهجه و نیز ذیل زبان و گویش در همین کتاب و فرهنگ معین و لغت‌نامه دهخدا و دیگر کتب زبان‌شناسی.

دارنده و بکار برنده آن می‌باشد. زبان مازندرانی با آن همه باروری، بعلت عدم توجه پژوهشگران بومی دچار عوامل فساد زبانی شده و در پی آن مسائل دیگر فرهنگی و تمدنی مازندرانی نیز دستخوش فراموشی و ناپودی است. عدم توجه اهل قلم و متفکران مازندرانی به زبان، فرهنگ، تمدن، ادبیات و دیگر ارزشهای محلی، موجب آن خواهد شد که با توجه به حضور عوامل گوناگون تخریبی، سرعت همه ارزشها از میان برود. (۸) و تردیدی نیست که اگر فرهنگدوستان بعدها آنگاه که کار از کار گذشته باشد - در اندیشه باز یافتن خویش باشند، راه بجایی نبرده، سرشکسته از مسیری که رفته و حرکت ارزشمندی را که آغاز کرده‌اند، باز می‌گردند. این گونه حرکت‌ها در جهان تجربه شده و کوششهای بی‌حاصل مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته است. چنانکه نوشته‌اند که: "با شوق‌ترین علمای داروینی در زبانشناسی یک دانشمند آلمانی بود بنام اشلایشر (۹) که سعی نمود یکی از افسانه‌های اروپ (۱۰) را به زبان فرضی هند و اروپایی بازسازی شده ترجمه نماید. اشلایشر زبان باز ساخته خود را به عنوان زبانی می‌انگاشت که نشان دهنده وضعیت اعلای رشد بود و هیچگونه نقصانی در آن یافت نمی‌شد، یعنی در حد اعلای هزارها سال گسترش خود قرار داشت. اشلایشر تمام تغییرات بعدی را به عنوان نشانهائی از زوال و خرابی این زبان بشمار می‌آورد. این قبیل عقاید از "وضعیت‌های گسترش" امروزه یکسری اساس تلقی می‌شوند". (۱۱) به هر حال آنگونه که شایسته است درباره مازندران بویژه زبان و ادبیات آن کارها و پژوهش جدی و علمی صورت نگرفته است و بیم ناپودی زبان مازندرانی می‌رود. چنانکه روستائی مازندرانی تصور می‌کند که با بکار بردن واژگان مورد کاربرد شهریان بی‌توجه به وضعیت و تولد واژه‌ها - متعین شده و از جهل و ظلمت بدرآمده است! اینجا است که هرگز مراقب واژه‌ها نیست و خود از عوامل فساد واژه‌های زبان مادری

۸ - بنگرید به مقاله دکتر محمد معین تحت عنوان "عوامل فساد لغت" در مقدمه لغت‌نامه دهخدا و نیز بنگرید به مقاله "ظروف کلی لعاب‌دار گرگان" از: عیسی بهنام در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره ۲ سال سوم دی ۱۳۳۴ از صفحه ۳۲ به بعد.

#### ۹ - schleicher

۱۰ - یا ازپ (۵۶۰ - ۶۲۰ ق م . افسانه نویسن) Aesop . به نقل از پاورقی ماخذ .

۱۱ - زبانشناسی همگانی، جین اچسون، ترجمه دکتر وثوقی ص ۴۵.



خود می‌شود. (۱۲) ما، در بررسی کوتاه و موجز پیرامون زبان و دستور مازندرانی کوشش خود را بر آن داشته‌ایم که ضمن ارائه درست نکات علمی و دستوری زبان و دیگر بررسی‌های مربوط به آن، گامی هر چند کوتاه برداریم، تا دیگر اندیشمندان مازندرانی در تقویت این ارزش و ادامه این کوشش‌ها بپاخیزند، اگر خدای خواهد!

### تمدن مازندران:

تردیدی نیست که این رساله مربوط به زبان و ادبیات مازندرانی است ماقادریه بحث پیرامون قلمرو تمدن مازندرانی نیستیم، اما به هر پندار، به بررسی اجمالی آن می‌باید پرداخت تا به بخش‌هایی از شناخت گسترده آن دست یافت.

بررسی کوتاه پیرامون آثار کشف شده در مناطق مختلف مازندران قدمت تاریخ و حیات فرهنگی و تمدن تیره تیریان را نشان می‌دهد.

با کشف آثاری تاریخی در کلار دشت مازندران، بخش ارزشمندی از تمدن مازندرانی شناسایی شد. قضیه این پژوهش بدین قرار بود که "در سال ۱۳۱۵ ه.ش. هنگام احداث کاخ سلطنتی در ناحیه بیلاقی کلاردشت، در ضمن گودبرداری کف استخر، گوری ماقبل تاریخ با اشیاء زرین و ظروف سفالین مربوط به حدود سه هزار سال پیش کشف شد. در سال ۱۳۱۸ ه.ش. نیز گنجینه‌ای شامل سه ظرف زرین و یک تیغه کارد طلا به دست آمد که بنام "مجموعه زرین کلاردشت" نامگذاری شده و در موزه ایران باستان محفوظ است. در سال ۱۳۳۳ ه.ش. اداره کل باستان‌شناسی کاوشهای مختصری بیرون کاخ سلطنتی انجام داد، که احتمال پیدایی آثار دیگر در صورت کاوشهای مفصلتر می‌رود." (۱۳) و نیز در تورنگ تپه گرگان آثاری متعلق به چهار یا پنج هزار سال پیش بدست آمده است که درخور

۱۲ - همان ماخذ پیشین ص ۱۱. ای. پی. هربرت در اهمیت زبان و واژه‌ها خطاب به یکی از نزدیکانش گفت. "بابی! مراقب واژه‌ها باش، حق با مادر بزرگ است. برای اینکه هر کاری انجام دهی از واژه‌ها استفاده می‌کنی. در تمام روز و هر روز، واژه‌ها برای انسان اهمیت دارند. حتی اگر آدمی تنها باشد و با هیچ‌کس جز خودش حرف نزند، بازهم واژه‌ها برایش مهمند. چون واژه‌ها ابزار فکر کردنند."

نوحه است . (۱۴) و علاوه بر آن دیگر کشف‌های باستان‌شناسان و زمینی‌شناسان خارجی دربارهٔ عار هوتوبه‌شهر (اشرف‌السلاد) ، و عار طبیعی شیرآباد - در حوالی گرگان - (که دهانه‌اش ۹ متر و ارتفاعی حدود ۲۰ متر دارد) مبین آثار دورهٔ استالاکمیت و استالاکمیت است\* که از نظر بررسی‌های دوران زمین‌شناسی و تاریخ تمدن مردم سواحل جنوبی دریای مازندران ، حائز اهمیت می‌باشد .

مطالعهٔ کتیبه‌ها ، ظروف و مانند آن اوضاع و احوال زندگی و تکامل ابزار و زبان گفتاری و نوشتاری قریب به پنج هزار سال این مردم را نشان می‌دهد و روشن می‌سازد که تفاوت فرهنگ پیشرفتهٔ این تیرهٔ ایرانی با قوم بدبخت و وحشی اروپایی چه اندازه بوده است تا آنجا که شکوائیهٔ (تقریباً "گرافه‌دار) هیربدان هیربد اردشیر پاپکان به پادشاه طبرستان جشنسفاه را می‌بینیم که نوشته‌است : "می‌دانی که اسکندر از کتاب دین ما ، دوازده هزار پوست گاو بسوخت با سطر" . (۱۵) گرچه آثار باستانی بسیاری در مازندران ، طی حوادثی از جمله هجوم اقوام ملل دیگر، زلزله ، سیل ، رطوبت ، باران ، . . . از میان رفته یا مدفون شده است اما با کاوش‌خستگی ناپذیر در نواحی مختلف مازندران میتوان به کشف و شناسایی میراث گذشتگان پرداخت و دروازهٔ تازه‌ای برای شناخت گذشتهٔ آن گشود (۱۶)

\* واژهٔ فارسی استالاکمیت ، در گلفه‌شنگ بی است که یکبار در شعر "فرالای" شاعر همزای رودگی دیده شده است و بهتر است که در نوشته‌ها این واژهٔ زیبای ایرانی بجای برابر غربی آن بکار گرفته شود :

آب گلفه‌شنگ گشته از سردن ای شگفت      همچنانچون شیشهٔ سیهین‌نگون آویخته  
(یادداشت استاد جنیدی)

۱۴ - دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۲۳۸۱ - ۲۳۸۲ .

۱۵ - کریستنسن تاریخ نگارش این نامه را در زمان خسرو انوشیروان اول یاد کرده است .  
بنگرید به : نامهٔ تنسر تصحیح مرحوم مجتبی مینوی ، تاریخ ایران در زمان ساسانیان  
ص ۳۴ - ۳۵ . مقالهٔ دکتر محمد معین در مقدمه لغت‌نامهٔ دهخدا تحت عنوان  
"اوستا" ص ۲۹ .

۱۶ - و نیز بنگرید به : دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۲۳۸۱ ذیل گرگان .

که این کار بر عهده باستان‌شناسان، پژوهشگران و دوستداران تمدن مازندران و فرهنگ ایران است.

متأسفانه آنگونه که شایسته است در مناطق گوناگون مازندران کاوشهای باستان‌شناسی صورت نگرفته و بسیاری از یادگارهای گذشته ارزیابی نگردیده است و انتظار آن می‌رود که نسل پژوهشگر و فرهنگ‌دوست آینده بیاخیزد و در این خدمت بزرگ پیشگام شود.

بعنوان نمونه از آثاری که با همه اهمیت هنوز مورد توجه قرار نگرفته برج رسکت **resket** در قریه رسکت از حومه سواد کوه است که در قرن پنجم هجری در زمان آل باوند (۲۶۶ - ۶۰۶ ه.ق.) ساخته شده و مدفن یکی از پادشاهان همان سلسله محلی می‌باشد. این برج مدور، آجری و دارای گنبدی شلجمی است که در رشته کتیبه بخط پهلوی و کوفی بر آن منقوش است و دارای اهمیت فراوان می‌باشد. و نیز معروفترین سفالینه‌های دوران نخستین اسلامی که تکامل یافته این صنعت از دوران ساسانی است و دارای نقوش هندسی و انسان و حیوانات می‌باشد در دو مرکز مهم این صنایع در آن دوران یعنی آمل و گرگان بعمل می‌آمد (۱۷). و علاوه بر تصاویر ملهم از آثار نظم و نثر فارسی که مزین به اشعاری نیز می‌باشد، گوناگونی و دگرگونی این آثار بدست آمده از گرگان و آمل، صورت‌های بسیاری از هنر، صنعت و فرهنگ و تمدن تیرستان را بیان می‌کند. این گوناگونی، زیبایی و تکامل هنرهای دستی بویژه ساختن ظروف سفالینه و لعاب فیروزه‌ای در قرنهای پنجم، ششم و هفتم وسعت بیشتری پیدا کرد تا پس از حمله مغول در اوایل سده هفتم هجری و ویرانی شهرها از میان رفت و بسیاری از ارزشهای آن زمان و زمانهای پیشین طی این فاجعه تاریخی - یا از میان رفت و یا در دل خاک مدفون شد.

بعدها ه.ل. رابینو در کتابی که بنام مازندران و استرآباد نوشت به آثاری که بجا مانده پرداخت و در زمانی که بنام دومین سفیر بریتانیا در رشت بسر می‌برد دوبار نقطه به نقطه مازندران را زیر پا گذاشت و به ثبت و ضبط آثار و ابنیه تاریخی و نوشتارهای آن

---

۱۷ - بنگرید به راهنمای موزه آگینه و سفالینه‌های ایران، مقدمه و تصاویر صندلی سفالین یادگار سده پنجم و ششم هجری از گرگان، ظرف سفالین هفت قسمتی زرین فام در سده هفتم از گرگان، ابریق سفالین دو جداره در سده ششم از گنبد کاووس مزین به دوربای فارسی، تنگ شیشه‌ای دمیده در قالب برنگ عسلی در گرگان از سده پنجم هجری قمری و تنگ شیشه‌ای تراش‌دار از سده چهارم در منطقه گرگان.

همت ورزید که حتی امروزه نیز بسیاری از همان آثار یاد شده اخیر را بینو از میان رفته و جز یادداشتهای او، اسناد دیگری نداریم. و اینک همین آثار بجا مانده نیز در اثر بی‌توجهی و عوامل محیطی رو به نابودی می‌رود.

### آثار محلی تبرستان

زبان مازندرانی: برخلاف دیگر زبانها و گویشهای مناطق ایران (دسته‌های غربی و شرقی) چون، کردی، لری، خراسانی و غیره آثار محلی مکتوب کم دارد البته از آثار و ادبیات معتبر محلی که از زمانهای بسیار دور بجا مانده باشد چیزی بدست نیامده و طبق نظر و پژوهش همه دانش پژوهان، آگاهیها و اطلاعات مربوط به فرهنگ و ادبیات محلی زمانهای دور این خطه بسیار اندک است. اما از قرن هفتم به بعد یکی دو اثر بدست آمده است که مربوط به ادبیات، فرهنگ و تمدن مازندران است و بتدریج تا امروز آثاری محلی جسته و گریخته - آن هم بسیار محدود و ضعیف - گرد آمده است که می‌باید به همانها توجه بسیار کرد. و در پی همین کاستی‌ها است که زبان شناسان و دیگر دانشمندان نتوانسته‌اند صورت پژوهش جامعی از تاریخ زبان مازندرانی و پیرامون آن ارائه بدهند. اما تردیدی نیست که با توجه به اجماع و اتفاق رای پژوهشگران، زبان مازندرانی دارای فرهنگ و ادبیات قابل ملاحظه و ارزشمند و معتبری بوده که بر اثر عوامل و عناصر گوناگون از میان رفته تا آنجا که امروزه نامی از آن همه آثار وجود ندارد. (۱۸)

بخاطر دارم که استاد دانشمند جناب آقای دکتر محمد تقی دانش پژوه - یکی از بزرگترین، ممتازترین و بی‌نظیرترین دانشمندان ایرانی اهل مازندران - برایم تعریف می‌کرد که نسخ خطی محلی مازندرانی چندی در موزه‌ها و کتابخانه‌های اروپا دیده که از این همه تنوع نسخ حتی درباره ادیان و مذاهب بزبان مازندرانی از حدود قرن دهم به بعد در شگفت مانده است.

به‌رحال زبان مازندرانی فاقد آثار ارزشمند و مکتوب نیست و از میان آثار محلی از دیر هنگام - با توجه به همین بخش اندک - بجای مانده، سوای کتیبه‌ها و خطوط بزبان پهلوی، کوفی و مانند آن، می‌توان به آثار ذیل اشاره کرد:

۱۸ - بنگرید به مقاله دکتر احسان یارشاطر تحت عنوان زبانها و لهجه‌های ایرانی در

۱- مرزبان نامه: از کتبی است که مرزبان رستم شروین بنام شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳ ه.ق) بزبان تبری نگاشته و بعدها سعدوراوینی در قرن هفتم هجری آن را بزبان ادبی مرسوم فارسی برگرداند. از اصل تبری این کتاب و منظومه نیکی نامه - اثر تبری دیگر مرزبان رستم شروین - که اساس مرزبان نامه فارسی به جای مانده اوست، خبری نیست. (۱۹)

مرزبان نامه در دوره معاصر توسط علامه قزوینی و بعدها توسط دکتر خلیل خطیب رهبر تصحیح و شرح گردید.

۲- تاریخ ابن اسفندیار: از آثار پیشین محلی مازندرانی مربوط به تاریخ محلی بنام تاریخ تبرستان و معروف به تاریخ تبرستان از محمد بن حسن بن اسفندیار است که از نویسندگان دوره اول مغول یعنی قرن هفتم هجری (تالیف در سال ۶۱۳ هجری) بشمار می‌آید. این کتاب که بفارسی تالیف شده و از منابع مهم تاریخ این خطه می‌باشد به تصحیح درن، ادوارد براون و دیگران مکرر بزبانهای انگلیسی، آلمانی، فارسی و غیره تصحیح، ترجمه و بطبع رسیده است.

این اثر شامل اطلاعات تاریخی، جغرافیایی و شرح حالی‌گرانبهایی است، مخصوصاً جزئیات فراوانی مربوط به افراد دارای شهرت محلی و بالاتر از همه شعرائی که به لهجه تبری شعر نوشته‌اند و بنظر می‌رسد که در این زمان (یعنی قرن هفتم و ششم) به عنوان یک لهجه ادبی رونق وسیع داشته است. " (۲۵) البته امروزه براحتی نمی‌توان اشعار آن را دریافت و بهمین جهت است که به علت دارا بودن قدیمی‌ترین اشعار محلی زبان

۱۹- بنگرید به تاریخ ادبیات ایران (از سنایی تا سعدی کتاب دوم مجلد دوم) از ادوارد براون ترجمه غلامحسین صدری افشار ص ۱۷۷ و پاورقی آن و مقدمه‌های مرزبان نامه که مکرر بدست فضلی ایرانی و خارجی شرح شده است. و نیز بنگرید به منتخبات شفر جلد دوم ص ۱۹۵.

**Schefer.chrestom at hie persane, vol. II.**

و تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) نوشته براون ترجمه مجتبائی ص ۱۲۳.  
۲۵- تاریخ ادبیات ایران (از سنایی تا سعدی) کتاب دوم مجلد دوم، تالیف: ادوارد براون، ترجمه: افشار ص ۱۶۶-۱۶۷ و ترجمه مجتبائی ص ۱۳۳ و ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

مازندرانی (تبری)، حائز اهمیت و نقد زبان شناسی و ادبیات محلی است. (۲۱)

۳- آثار حروفیه: که از دیگر آثار مهم ادبیات محلی مازندرانی بویژه گویش گرگانی است نیز بجهت قدمت حیات آن و صورتهای اندیشه خاص چهره‌های این آیین حائز اهمیت و بررسی است. بنیانگذار حروفیه و دیگر مبلغان آن مازندرانی بودند و در واقع تولد این آیین نیز در همین خطه صورت پذیرفت.

فضل الله حروفی یا همان فضل استرآبادی مؤسس آیین حروفی (یا حروفیه) مقتول سال ۷۹۶ و یا به روایتی در ۸۰۴ هجری در زمان تیمور است. (۲۲) فضل خود شاعر بود و آثاری به شعر دارد و شاعران معروف چون نسیمی، انوار، و دختر فضل از مبلغان آیین او بودند. فضل از نخستین کسانی است که آثاری بزبان مازندرانی (گویش گرگانی) دارد. او معتقد بود که با دانستن راز و رمز حروف است که می‌توان به معانی قرآن و سخنان پیامبر و کتب آسمانی پیشین (چون تورات و اناجیل) دست یافت. او دارای لقب‌های فراوانی بود، فضل بزبانهای عربی، ترکی و اندیشه‌های متصوفه، اسماعیلیان و ادیان دیگر آشنایی کامل داشته است. از آثار اوست:

الف) جاودان‌نامه یا جاودان کبیر که ضمن دارا بودن مطالبی بزبان فارسی، از

۲۱- بنگرید به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران از میر سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی تصحیح محمد حسین تسبیحی صفحه شصت و سه، مقالات سید احمد کسروی تهریزی پیرامون "سواربخ، طبرستان و یادداشتهای ما" مجله نوبهار هفتگی دوره پنجم سال ۱۳۴۱ از شماره ۱۲ تا ۲۸ و نیز مندرج در تاریخ طبرستان و رویان ...

۲۲- بنگرید به احوال فضل الله حروفی در تذکره مشاهیر مازندران، نامه نخست (شعر و شاعران) پژوهش محمد باقر نجف زاده بارفروش، مقاله ادوارد براون تحت عنوان (نوشته‌های حروفیان و ارتباط آنان با طریقه در اویش بکتاشی) که با همفکری گیب E. J. W. Gibb در شرح نسخه خطی حروفیه "استوانامه" از امیر غیاث‌الدین محمد بن حسین بن محمدالحسینی استرآبادی (تصنیف پس از ۸۲۸ ه.ق) نوشته شده و ترجمه عطاءالله حسنی در فرهنگ ایران زمین جلد بیست و ششم ص ۲۰۶ به بعد - تهران ۱۳۶۵ و واژه‌نامه گرگانی از دکتر صادق کیا و آثار دیگر مربوط به این فرقه.

واژه‌های گرگانی نیز برخوردار است و از تفاسیر آیات قرآن بشمار می‌رود. نشر جاودان‌نامه ساده، روان و همراه با غلطهای دستوری است.

ب) نوم‌نامه که خواب‌نامه<sup>۲۳</sup> فضل است جزوهای بیش نیست. در نوم‌نامه کمتر مطالب فارسی آمده و پژوهشگران آن را از آثار خوب فضل پنداشته‌اند.

پ) محبت‌نامه که سخنان عاشقانه<sup>۲۴</sup> فضل است از آثار دیگر محلی گرگانی اوست که از نظر استعمال واژه‌های محلی نسبت به اثر دیگرش جاودان‌نامه کمتر بکار رفته است.

ت) محرم‌نامه که این نیز از دیگر، آثار محلی اوست. دکتر صادق کیا به نقل از هوارت - که در رساله<sup>۲۵</sup> *textes houroufis* یاد کرده است - معتقد است که آن را یکی از پیروان و همشهری‌های فضل بنام سید اسحق (متولد ۷۷۱) و صاحب اثری دیگر بنام شراب‌نامه (۲۳) پس از سال ۸۲۸ نوشته است، از آثار حروفیه می‌باشد.

ج) لغت استرآبادی: که این اثر را تحت عنوان "استوانامه" از امیر غیاث‌الدین محمد بن حسین بن محمد الحسینی استرآبادی تصنیف‌اندکی پس از ۸۲۸ ه. ق (۱۴۲۵ م) دانسته‌اند. این نسخه شامل یک مثنوی تمثیلی و واژه‌نامه‌ای از واژه‌های محلی بکار رفته در "جاودان کبیر" می‌باشد.

واژه‌نامه<sup>۲۶</sup> مزبور شرح حدود ۷۷۰ لغت محلی است. پژوهشگران معتقدند که پیروان فضل این اثر را برای درک بهتر و فهم درست از آثار محلی او ترتیب داده‌اند (۲۴) و نسخه‌ای از آن در کتابخانه<sup>۲۷</sup> دانشگاه کمبریج محفوظ است. (۲۵)

به هر پندار آثار فضل استرآبادی و پیروانش درخور توجه و اهمیت از دیدگاه زبانشناسی مازندرانی است چون نکات قابل توجهی را میتوان از آن دریافت.

حروفیان در نگارش آثارشان کار را بدانجا رسانده‌اند که برای پاره‌ای از واژه‌ها بویژه واژه‌های عربی مانند: ابراهیم، الوهیت، تعالی و... علائم اختصاری ایم، اه، تع و

Journal of the Royal Asiatic  
Society

۲۳ - بگفته<sup>۲۳</sup> براون در

در سال ۱۹۰۷

۲۴ - واژه‌نامه گرگانی دکتر صادق کیا.

۲۵ - این نسخه در ۴۹۰ برگ بقطع ۴/۱۲ x ۵/۲) سانتی‌متر بتاریخ ۱۱۹۶ ه. ق

(۱۷۸۲ م) توسط معزالدین درویش عیسی بن کمال‌الدین خواجه ارکری کسری

استنساخ شده است.

... وضع کرده‌اند.

آثار حروفیه ارتباط نزدیکی با دیگر گویش‌ها و زبانهای ایرانی مانند مازندرانی، خراسانی، فارسی، بلوچی، گیلانی، پهلوی، پشتو و بسیاری دیگر دارد. برای نمونه بذکر یک مورد از این نوع ارتباط اشاره می‌کنیم:

بت **bat** یا پت **pat** بمعنی گشاده در گویش حروفیه: در زبانهای دیگر: فارسی، پت و پهن، پهلوی: پاهن، اوستا: پشن، آسی: فتن، لری: پهن = پت، پشتو: پلن، سیوندی: پهن، آشتیانی و سولقانی: پهن، لکی و زندی: پی بین. (۲۶)

از ارتباط و هم‌ریشه بودن آثار زبانی (واژگانی) حروفیه با زبان مازندرانی گفتیم. در این باره باید گفت که این ارتباط بسیار زیاد و گسترده است. با توجه به این که از آثار حروفیه مقدار اندکی مانده است به‌رحال این ارتباط گسترده را بوضوح می‌بینیم و در واقع واژه‌های مشترک بسیاری را دارا می‌باشند. که دکتر کیا ضمن تصحیح واژه‌نامه گرگانی و بررسی‌های گسترده و علمی به برخی از این دست مشترکات دو زبان اشاره داشته است. نگاهی اجمالی به این کتاب، واژه‌های مشترک بیشتر را نشان می‌دهد که از آن جمله است: من **men**... من، و از **vāz**: باز، باتن **bāten**: گفتن، اسپه = اسپه: سفید، اسا **esā**: اکنون، انده **andeh**: آنقدر = اینقدر و ...

آثار حروفیه ضمن دارا بودن واژگان خاص، از دستور زبان و تحولات صوتی و لفظی و معنوی خاصی نیز برخوردار است. نکته دیگر درباره گویشهای رایج در مازندران وجود گویشهای کردی، بلوچی و گویشهای ترکی مناطق مختلف آذربایجان شرقی و غربی بلحاظ مهاجرت بی‌رویه و فراوان هموطنان ترک‌زبان به مازندران است که نیازی به بررسی از دیدگان زبانشناسی آثار مازندرانی ندارد.

۴- اشعار محلی امیر پازواری: امیر پازواری که شاعر دوره صفویه و معاصر طالب آملی است اشعار فراوانی بزبان محلی مازندرانی دارد. امیر پازواری از ارکان مهم و ارزشمند ادبیات محلی است. یک مازندرانی بمحض آنکه نام امیر را می‌شنود منقلب شده و بیاد اشعار پرسوز و گداز و اخلاقی - انسانی و عارفانه او افتاده متاثر می‌شود و اشعارش را زمزمه می‌کند. برنهارد درن همراه با میرزا محمد شفیع مازندرانی بخشی از اشعارش را گرد آورده و در آلمان بچاپ رسانید. امروزه اشعار منسوب به او زیاد است و شخصیت



واقعی وی بجهت نبودن آثار مکتوب و تذکره‌ها پیرامون احوالش کم است. ما شرح احوال و آثار این مرد بزرگ را در تذکره<sup>۴</sup> مشاهیر مازندران - نامه<sup>۵</sup> نخست (شعر و شاعران) گرد آورده‌ایم و دوستان این مرد بزرگ را به رساله<sup>۶</sup> یاد شده راهنمایی می‌کنیم. البته گهگاه بعضی از دوستان ادبیات محلی مازندرانی پیرامون آثار و احوال امیر مطالبی گرد آورده و ارائه می‌دهند که قابل توجه است اما چشمگیر و محققانه نیست.

۵ - نصاب تبری: تقریباً "همان دنباله‌رو شیوه<sup>۷</sup> تالیف نصاب الصبیان (۲۷) ابو- نصر بدرالدین مسعود یا محمود یا محمد پسر ابوبکر ابن حسین بن جعفر فراهی سجزی و دیگر نصاب‌هاست.

این کتاب - در واقع - دومین فرهنگ مازندرانی (بعد از آثار حروفیه - واژه‌نامه<sup>۸</sup> گرگانی) است اما بنظم که امیر تیمور قاجار ساروی (۲۸) متخلص به امیر (امیر مازندرانی) و معاصر فتحعلی شاه قاجار است که هشتصدواژه<sup>۹</sup> تبری را بفارسی ترجمه و نظم کرده است. صادق کیا این کتاب ارزشمند را تصحیح و چاپ کرده است و بعدها نیز، دیگران بگونه‌های ضعیف و ناپسند به چاپ آن دست یازیده‌اند. (۲۹)

۶ - از دیگر آثار محلی که برخی از سروده‌های محلی شاعران بومی معاصر است و اکنون در دسترس بوده و در کتابها و نشریه‌ها بچاپ رسیده، از آثار خوب و دلنشین ادبیات معاصر مازندرانی است و ما این آثار معاصر را در بخش اشعار محلی مازندرانی گرد آورده‌ایم. از میان این آثار معاصر، "روجا"، مجموعه اشعار محلی نیمایوشیج از آثار بسیار ارزشمند و چشمگیر و درخور اهمیت می‌باشد. البته تقریباً<sup>۱۰</sup> از دوره صفویه به بعد اینجا و آنجا نوشته‌هایی چون اسناد خاندان سرشناس مناطق مازندران، رقمهای دیوانی، پیرامون ادیان، مذاهب و گروه‌های سیاسی بزبان مازندرانی - چنانکه گذشت و دکتر محمد تقی دانش‌پژوه می‌گفت در موزه‌ها و کتابخانه‌های دنیا بویژه در موزه‌ها و کتابخانه‌های پاریس - کمبریج، لندن - ایتالیا - آسیاتیک، روسیه - آمریکا، پاکستان، هند و غیره

۲۷ - بنگرید به مقاله فرهنگنامه عربی بفارسی از علی‌نقی منزوی در مقدمه لغت‌نامه دهخدا بویژه بخش فرهنگهای منظوم ص ۲۹۲ به بعد.

۲۸ - بنگرید به تذکره<sup>۱۱</sup> مشاهیر مازندران - نامه<sup>۱۲</sup> نخست (شعر و شاعران) پژوهش: محمد باقر نجف‌زاده بارفروش.

۲۹ - جزوه نهم ایران کوده، چاپ تهران، ۱۳۱۶ ش.

محفوظ است که برخی از آنها بچاپ رسیده و بخش عظیمی از آن هنوز شناسایی، تصحیح و چاپ نشده است و امیدواریم پژوهشگران ایرانی برای کشف، شناسایی و چاپ آن همت کنند و در این خدمت بزرگ فرهنگی پیشگام شوند.

### زبان مازندرانی و ارتباط آن با دیگر زبانها

زبان مازندرانی و گویش‌های آن که اکنون در شمال ایران و جنوب دریای مازندران رایج است و با زبانهای گیلکی و طالش و گویشهای آندو همزیستی و آمیختگی دارد، جزو گروه زبانهای دسته غربی ایران بشمار می‌آید. (۳۰) برخی معتقدند که "قرار دادن این لهجه‌ها (ی اطراف دریای مازندران) در دسته واحدی امروز چندان معمول نیست." (۳۱) که سخنی سنجیده بشمار نمی‌آید.

۳۰- در مورد دسته‌بندی زبانهای ایرانی، باید گفت که زبانهای ایرانی را برحسب ریشه واژگانی و صورتهای دستوری و شباهت آنان بیکدیگر، به دو دسته عمده غربی و شرقی تقسیم کرده‌اند که مازندرانی مانند زبانهای فارسی، کردی، لری، بلوچی، گیلکی و لهجه‌های مرکزی و جنوبی ایران به دسته غربی تعلق دارد. و نیز بنگرید به: مقاله زبانها و لهجه‌های ایرانی از احسان یارشاطر در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره ۱ و ۲ سال پنجم تهران - مهرودی ۱۳۳۶، مقاله "زبانها و گویشهای ایرانی" از دکتر بهرام فره‌وشی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سال ۲۰ شماره ۳ و ۴ ص ۴۱ - ۵۱ و مقدمه‌های دیگر لغت‌نامه دهخدا و مقدمه فرهنگ معین و نیز: report on a Linguistic Mission to Afghanistan

از G. Norgenstierne چاپ نروژ ص ۲۹ و:

Dialektologie der Westiranischen Turfantexte  
P. Tedsco Le Monde Oriental جلد XV ص ۲۵۵ به بعد

۳۱- دایرةالمعارف فارسی ج ۲ ص ۲۵۳۸.

زبان مازندرانی ضمن تاثیرپذیری از زبانهای حوزه دریای مازندران و شمال ایران، خود نیز تاثیر دهی فراوان در زبانهای یاد شده دارد. حضور واژگان مازندرانی در زبان گفتاری گیلک‌ها و طالشها آشکار است. و حتی میتوان گفت که این تاثیرپذیری زبانی به تناسب مساوی برقرار است مثلاً "گوش لاهیجانی را گوشی آمیخته با زبان گیلکی و مازندرانی می‌دانند. (۳۲) و نیز دیگر شهرستانهای مشترک مرزی دو استان گیلان و مازندران و شهرها و روستاهای نزدیک این شهرستانهای مرزی از زبان و فرهنگ و تمدن مردم شهرستان مرزی استان همسایه تاثیرپذیری و تاثیردهی داشته و دارند.

ارتباط زبان و فرهنگ مازندرانی با گیلان به اندازه‌ای است که حتی "مازندرانیان خود را گیلک یا گیل (۳۳) و زبان خود را گیلکی می‌نامند و گروهی از ایشان در خاور مازندران خود را تات (۳۴) و زبان خود را تاتی می‌خوانند. " (۳۵) و شاید به همین پندارست که دیگر مردم ایران، این دو استان را یکی می‌دانند.

زبان مازندرانی طبق قانون گریم grim و بررسی‌های پژوهشگران (۳۶) ضمن وابستگی به دسته زبانهای غربی ایران، از خانواده زبانهای آریایی بشمار می‌آید (۳۷)

- ۳۲- بنگرید به مقاله "زبانها و گویشهای ایرانی" از دکتر بهرام فره‌وشی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سال ۲۰ شماره ۳ و ۴ ص ۵۰.
- ۳۳- گیل gil در برابر ایل iI بکار می‌رود. و ایل بکردهائی می‌گویند که بمازندران کوچانیده شده‌اند و پاره‌ای از ایشان هنوز بکردی سخن می‌گویند. بنگرید به واژه‌نامه طبری از کیا، مقدمه.
- ۳۴- در بیشتر جاهائی که فارسی زبانان (کسانی که بگویشهای ایرانی سخن می‌گویند) با ترک‌زبانها همسایه شده‌اند، بنام تات خوانده می‌شوند. بنگرید به واژه‌نامه طبری از دکتر کیا، مقدمه.
- ۳۵- واژه‌نامه طبری از دکتر کیا، مقدمه.
- ۳۶- بنگرید به دایرة‌المعارف فارسی ج ۲ ص ۲۳۹۳، ذیل "گریم، قانون" همان ۳۷
- ۳۸- بنگرید به مقاله دکتر احسان یارشاطر تحت عنوان "زبان و لهجه‌های ایرانی" در مقدمه لغت‌نامه دهخدا. و مقاله دیگر ایشان در مجله دانشکده ادبیات شماره ۱ و ۲ سال پنجم تهران مهرودی ۱۳۳۶ و ...

که علاوه بر آن، سرمنشاء پیدائی آن را اطراف دریای شمال ایران، جلگه‌های میان روسیه و آسیای مرکزی دانسته‌اند. (۳۸)

خصوصیات زبان مازندرانی مانند دیگر زبانهای ایرانی (بویژه دسته غربی) است و باید گفت که از نظر صورت‌های گوناگون زبانی مانند تلفظ، دستور، مذکر و مونث، و خنثی و صرف اسامی نسبت به گونه‌های زبانی دسته غربی از سادگی بیشتری برخوردار است و با همه سادگی و گوناگونی، خود نیز شکل خاصتری را شامل می‌شود.

از شباهت‌های ساختاری زبان مازندرانی و گویشهای آن - که خود از شاخه‌های زبان فارسی است و با زبانها و گویشهای دیگر ایرانی و زبانهای دیگر آریائی همخونی دارد گفتیم. در ادامه آن باید گفت که این گونه شباهت‌ها تنها ویژه زبان مازندرانی نیست بلکه همه این زبانها (۳۹) دارای چنین ویژگی می‌باشند چنانکه در "سال ۱۷۸۶ (که یکی از مهمترین سنوات تاریخ زبان شناسی است" یک نفر انگلیسی بنام سر ویلیام جونز، مقاله‌ای را در محضر انجمن سلطنتی آسیائی در کلکته قرائت نمود و نشان داد که سنسکریت (زبان قدیم هند)، یونانی، کلتی (۴۰) و گرمانی دارای شباهت‌های ساختاری شگفت‌انگیزی هستند. او چنین نتیجه‌گیری کرد که آن شباهت‌ها بقدری بارزند که گویی همه آن زبانها باید از یک منبع مشترک سرچشمه گرفته باشند.

اکتشاف سر ویلیام جونز قوه تخیل علما را برانگیخت و زبان‌شناسی تاریخی موضوع پژوهش یکصد سال بعد قرار گرفت. " (۴۱)

#### دسته‌های زبان مازندرانی: (۴۲)

در مورد دسته‌ها و گونه‌های زبان مازندرانی، که در واقع زیر مجموعه گروه زبانها و لهجه‌های حوزه و کناره دریای مازندران است، صاحبان آراء و عقاید سخنان متفاوت و گاه متشابه ایراز داشته‌اند. به هر پندار، زبان مازندرانی را میتوان به سه دسته و گونه

۳۹ - همان ماخذ قبلی و دیگر مقدمه‌های لغت‌نامه و مقدمه فرهنگ معین.

#### ۴۰ - celtic

۴۱ - زبان‌شناسی همگانی، جین اچسون ترجمه دکتر وثوقی ص ۴۴.

۴۲ - جزوه‌های درسی دکتر فرشیدورد از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پیرامون زبان‌شناسی، کتاب نقد ادبی ایشان و مقدمه فرهنگ معین و لغت‌نامه.

عمده<sup>۶</sup>: غربی، مرکزی و شرقی تقسیم کرد.

دسته<sup>۶</sup> غربی شامل: زبان و گویش مردم شهرستانهای: رامسر، تنکابن، چالوس، نوشهر، علمده، محمودآباد، فریدونکنار و... است. دسته<sup>۶</sup> مرکزی شامل: زبان و گویش مردم شهرستانهای: نور، کجور، آمل، فریدونکنار، محمودآباد، بابلسر، بابل، قائم-شهر (شاهی سابق - علی‌آباد سابق)، ساری، بهشهر و نکا و سوادکوه و... است.

دسته<sup>۶</sup> شرقی شامل زبان و گویش مردم شهرستانهای: گرگان، علی‌آباد، رامیان، بندرگز، بندر ترکمن، آزاد شهر (شاه‌پسند سابق)، گنبد کاووس، ترکمن صحرا و... است.

ضمن پیش چشم داشتن دسته‌بندی یاد شده، باید افزود که زبان مازندرانی نیز مانند هر زبان و گویش دیگر، یک ماده واحد و یکپارچه نیست و خود به بخش‌ها و گونه‌های دیگر تقسیم می‌گردد. به‌هر حال بعلت عدم توجه به زبان و فرهنگ مازندرانی، قوم مازندرانی ضمن آنکه دارای یک زبان معیار (و رسمی) نشد، دچار گوناگونی فراوان گویش گردید (که شرح گسترده آن را خواهیم گفت).

زبان مازندرانی با توجه به گوناگونی و دسته‌بندی یاد شده، مجدداً "به دسته‌های دیگر چون گویش شهری، روستایی، ساحل نشین، جنگل نشین، برنجکار "بینجکر binjekar" درزی، بقال، نعل بند، سفالگر، رویگر، نجار، حلبی‌ساز، جاروبند، حصیریاف، نانوا، بنا، ماهیگیر، گالش، نم‌دباف، پارچه‌باف و غیره تقسیم می‌گردد چون هریک از اصناف و گروه‌های یاد شده دارای گویش و اصطلاحات و فرهنگ مربوط بخود دارند بگونه‌ای که دیگر اصناف و مردم از فرهنگ و تمدن یکدیگر کمتر آگاهی دارند.\*

(\* یکی از شگفت‌ترین زبانهای مازندران، زبانی بنام سلی‌یری *seli iyer* است که در چند روستای شمال غرب فیروزکوه در منطقه<sup>۷</sup> شهرآباد بدان گفتگو می‌شود. منوچهر ستوده واژه‌نامه‌ای کوتاه از این زبان را بکمک یکی از شاگردانش فراهم آورد که در فرهنگ ایران زمین بچاپ رسید.

مطالعه درباره<sup>۸</sup> این زبان را بنده ادامه داده‌ام که امیدوارم در آینده بنظر دوستداران برسد. نکته<sup>۹</sup> بسیار جالب توجه در این زبان ارتباط آن با زبان "رومانو" است که هنوز در یکی از دهکده‌های قوچان زنده است و گروهی بدان سخن می‌گویند و به یاری

البته عوامل گوناگونی در فراوانی گویشهای مازندرانی دخیل است که از آن میان میتوان عوامل برونوی و درونی چون مسایل سیاسی و تاریخی، هجوم فرهنگ‌های دیگر، عدم همت اهل ادب محلی در حفظ و اشاعه میراث‌ها و ارزشهای فرهنگی چون دستور نویسی، فرهنگ واژه‌نویسی و مانند آن را نام برد.

گوناگونی گویشهای مازندرانی به اندازه‌ای است که این تفاوت از محله‌ای به محله دیگر در شهرها و روستایی تا روستای دیگر آشکار است. "این فرقه‌ها از خاور بباختر یا برعکس رفته رفته روی بافزونی میگذازد." (۴۳)

گرچه زبان مازندرانی با توجه به گوناگونی و تحول، پیشرفته و نسبت به صورت پیشین خود بسیار ساده‌تر شده است اما با وجود سادگی زبان - از هر حیث - نمی‌توان ارتباط آن را به هر نوع (چه از جهت تحول صوتی یا تحول لغوی و معنایی و چه جهات دیگر) با صورتهای پیشین از نظر دور داشت. مثلاً در زبان مازندرانی واژه‌هایی می‌یابیم که با توجه به تحولاتی که یافته‌اند باز ارتباط نمودار و آشکار خود را بیان می‌کند. بعنوان نمونه می‌بینیم که واژه *vag* (وک *vak*) که بمعنی قورباغه است و قورباغه پیوسته در همه جای مازندران چه باغ، چه کوه، چه دشت و صحرا، به آواز خوانی مشغول است با اصل معنی خود که "گفتن" و "آواز" و "نوا" است همخوانی دارد و این اشتقاق نمایانگر صورت خوبی از این ارتباط می‌باشد و نیز واژه *katen* یا *daketen* کتن یا دکتن با واژه فارسی کهن که کپ *kap* می‌باشد، ارتباط و ریشه‌واژگانی و صوری آشکاری دارد و نیز دهها واژه دیگر مازندرانی (۴۴).

زبان مازندرانی از زبانهای رسمی کشور چون زبان پارسی دوره هخامنشی و پهلوی و اشکانی و آنگاه در دوره ساسانی از زبان پهلوی نو (پارسیک) تاثیر پذیرفته و با همه آنها آمیختگی کامل یافته است.

اکنون به علت عدم دسترسی به متون و آثار و سنگ نبشته‌ها و آثاری از این دست

---

آقای شیرعلی تهرانی دو نوار گفتگو و یک جزوه از واژه‌های آن به بنیاد نیشابور رسیده است که در آینده نزدیک به چاپ خواهد رسید، (یادداشت استاد جنیدی)

---

۴۳ - مقدمه دکتر صادق کیا، واژه‌نامه طبری.

۴۴ - بنگرید به مقاله دکتر یارشاطر در مقدمه لغت‌نامه.

از زمانهای بسیار دور، نمی‌توانیم بطور دقیق به بررسی محققانه پیرامون تاریخ زبان مازندرانی پرداخته و حدود حیات و مرگ صورتهای نخستین این زبان و ارتباط و تاثیرپذیری آن را با زبانهای کهن ایرانی سنجیده و با دیدگاهی گسترده مورد بررسی و ارزیابی قرار دهیم و علاوه بر آن از طریق مطالعات گوناگون زبان شناسی به دریافتهای لازم دست یابیم. متأسفانه با توجه به مناطق تعیین شده، تاکنون آنگونه که شایسته و معقول است توسط باستانشناسان حفاریهای لازم صورت نگرفته و جز اندکی از پژوهشهای مستشرقان آثار کهن چیدانی بدست نیامده است. (۴۵) پژوهشگران درباره ارتباط زبان مازندرانی با هر یک از زبانهای یاد شده، سخنان شیه بیکدیگر گفته‌اند. آنها معتقدند که زبان مازندرانی مانند دیگر زبانهای مناطق ایران - یعنی دسته‌های غربی و شرقی - همخوانی و نسبت بسیار نزدیکی با زبان پهلوی (۴۶) دارد و این ارتباط را از ریشه و ازگانی زبان مازندرانی دانسته‌اند. و برخی دیگر از بزرگان بر این باورند که زبان مازندرانی خود نیز از انواع زبان فارسی دری (نو) که آن هم از مهمترین زبانها و لهجه‌های ایرانی می‌باشد و این زبان طی سالهای متعددی از وضع اصلی و ابتدایی خود بدرآمده و دچار دگرگونی‌ها و تحولات بسیار شده است که دارای تغییرات بسیاری از جمله در زبان گفتاری و نوشتاری گردید. (۴۷)

به هر پندار از اوایل قرن پنجم "نخستین ولایاتی که لهجه دری در آنها رواج یافت، گرگان و قومس و ری بود. در گرگان لهجه‌یی متقارب با لهجه تبری و در قومس لهجه‌یی بین لهجه خراسانی و گرگانی وجود داشته است که هنوز هم دنباله آن درین ناحیه موجود و متداول است." (۴۸) البته تاثیر زبان و گویش دری را میتوان در زبان گفتاری امروز مازندرانی که شامل دنباله هر دو گویش تبری و گرگانی قدیم است، بروشنی دریافت.

تردیدی نیست که اگر روزی به فرهنگ مشترک یعنی استخراج واژه‌ها و معانی مشترک

۴۵ - ماخذ قبلی.

۴۶ - بنگرید به نامه پهلوانی از دکتر فریدون جنیدی ص ۳۸ و دیگر صفحات این رساله ارزشمند.

۴۷ - فرهنگ معین مقدمه صفحه بیست به بعد.

۴۸ - تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح‌الله صفا ج ۲ ص ۳۳۲.

زبانها و گویشهای ایرانی بپردازیم ضمن آنکه به خدمتی عظیم فرهنگی دست زده‌ایم ، ارتباطواژه‌های (چه از لحاظ تحولات صوتی ، لفظی و چه از لحاظ تحولات لغوی ، معنوی و دستوری) زبانها را نیز نمایانده‌ایم . اینک برای نشان دادن ارتباطواژگانی مازندرانی با دیگرگویشها و زبانهای ایرانی و آریایی ، به دو مورد نمونه می‌پردازیم :

۱- اسا *esā* یا *Īsā* بمعنی اکنون ، حالا ، اینک (۴۹) : لری : ایس *isa* و اوس *ōse* ، بهیسانی : ایس *isa* ، کرمانشاهی : ایس *isa* ، اورامانات و پاوه : ایس *isa* ، دماوندی ، سرخه‌ای و زندگی : اسا ، سمانی : اس ، سنندجی و سقزی : ایس *isa* ، طالقانی : ایس *isa* ، گیلانی : هس *hasa* ، طالشی : است *esat* و \* ...

۲- اما *amā* ، آما *āmā* : ما (۵۰) :

پهلوی : اما *emā* و اماه *amāh* ، سغدی : ماخ *māx* ، اوستا : اهமாகم *ahmāken* (درحالت ملکی) ، فارسی باستان : اماخم *amāxam* ، لری و کهک تفرش : ایما *īmā* ، اورامانات و سقز : ام *ema* ، کردی خراسان : ام *am* ، یهودیان اصفهان : آما *āmā* ، خوانسار - یهودیان همدان و آمره<sup>۱</sup> اراک : هاما *hāmā* ، سمنان هما *hamā* ، سرخه : هم *ham* و ...

(\* "سا" یا "ایسا" در یکی از شعرهای زیبای نیما نیز آمده است :

من کاج و قرمز جوهره<sup>۲</sup> تلیم      چاشنی نخورده دار هلیم  
ایساگو ، بخوشتم شیر نیم      بهارون خوننده ر گولیم

men ka'je vare qermezejumeje talime  
čāšni naxurde da're halime  
Īša'ku, baxušteme šir nime  
,beha'run xunende re kulime.

برگردان : من خارجامه<sup>۲</sup> قرمزکنار کاج هستم . چاشنی نخورده<sup>۲</sup> درخت آلوچه هستم .  
اکنون که خشک شده و تر نیستم ، برای خواننده<sup>۲</sup> بهاران آشیانه‌ام .

۴۹ - واژه‌نامه گرگانی ص ۳۱۷ .

۵۰ - همان ماخذ ص ۳۱۸ .



### زبان مازندرانی و دیگر اقوام و زبانها:

همانطور که زبان مازندرانی از دیگر زبانها تاثیرپذیری دارد، خود نیز در زبانها و فرهنگهای دیگر اثر گذاشته است. مهاجرت مازندرانیان به دیگر مناطق ایران و جهان بیانگر این ادعاست.

چنانکه گروهی از مازندرانیان از فیروزکوه (۵۱) در زمان امیر تیمور و بخواسته‌وی در سده پانزدهم میلادی به افغانستان کوچ کرده‌اند و این قوم زبان و فرهنگ مازندرانی را در محیط‌زیست خود حفظ کرده و رواج داده‌اند. (۵۲) این قوم فیروز کوهی اکنون در منطقه مسیر رود مرغاب در شرق و شمال شرقی قلعه نوزندگی می‌کنند و جمعیت آنان بیش از نود هزار نفر می‌باشد. زبان گفتاری فیروز کوهیان ضمن ارتباط کامل با زبان مازندرانی، طی عوامل بیرونی و درونی و اوضاع سیاسی و اجتماعی، دچار تحولات فراوانی نیز شده است. متأسفانه از اوضاع و احوال این قوم مهاجر در افغانستان آگاهی‌ها اندک است و بررسی و مطالعه پیرامون آن نیاز به یک پژوهش گسترده دارد. علاوه بر قوم یاد شده، اقوام و گروههای دیگری شبیه به آن در دیگر نقاط ایران پراکنده‌اند که در تاثیرپذیری و تاثیردهی فرهنگ خود سهیم‌اند.

### گویش گرگانی

همانگونه که در بخش دسته‌های زبان مازندرانی یاد کرده‌ایم نوع سوم از دسته‌های زبان مازندرانی که شرق مازندران را شامل می‌شود. به گویش‌های منطقه گرگان و دشت مشهور است. و خود گویش‌های منطقه گرگان و دشت نیز به سه گونه زبان گفتاری و نوشتاری تقسیم می‌گردد:

۵۱ - پیش‌ترها فیروز کوه جزو استان مازندران بشمار می‌آمد و امروز جزو استان سمنان است. به هرحال زبان محلی فیروز کوهی‌ها مازندرانی است. دکتر امیر بانو کریمی (مصفا) دختر مرحوم امیری فیروزکوهی - شاعر معاصر - پس از درگذشتش برایم تعریف می‌کرد که آن مرد بزرگ بر زبان مازندرانی مسلط بود و به فرهنگ و ادبیات آن آشنائی کامل داشت.

۵۲ - بنگرید به مقاله دکتر بهرام فره‌وشی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران سال

۱- گویش مخصوصی از زبان ترکی بنام گویش طایفه گریلی (گرایلی) هاست که بیشتر در منطقه رامیان رایج است. این گویش ضمن تاثیرپذیری از گویشهای رایج در منطقه، تاثیردهی نیز دارد.

۲- گویش ترکمنی که مخصوص طوایف مهاجر ترکمن است. ترکمن‌ها دارای گویش (زبان) فرهنگ و ادبیات و آثار مکتوب و آیین مستقلی هستند و در منطقه گرگان و دشت، (شهرستان گرگان) گنبد کاووس، ترکمن صحرا، آزاد شهر (شاه‌پسند سابق)، بندر ترکمن و ... پراکنده‌اند.

ترکمن‌ها پیرامون هزار سال پیش از آسیای مرکزی بدنیال جنگ و غارت و خونریزی به این ناحیه کوچیده نام خود را بدان دادند (ترکمنستان)

ترکمن‌ها به طوایف و قبایل کوچک و بزرگ تقسیم می‌شوند که همه قبایل جزو قبیله‌های بزرگ: یموت، گوکلان، جعفریای (و نیز آتابای) می‌باشند: ترکمن‌ها طوایف خالص نژادی خود را "ایک" و طوایف با هم آمیخته و پیوندی را "قول" می‌گویند.

۳- گویش گرگانی.

حدود العالم که قدیمی‌ترین مدرک درباره زبان گرگانی (جرجانی) (استرآبادی) را آورده است درباره آن چنین می‌نویسد: "ایشان بدو زبان سخن گویند یکی به لوترا استرآبادی و دیگری به پارسی گرگانی". و صاحب رهان فاطع در شرح واژه "لوتر *luter*" و "لوترا *luterā*" می‌نویسد که لوتر همان زبان زرگری است که نوعی گفتگوی مخصوص میان دوکس می‌باشد بگونه‌ای که دیگران از درک آن عاجزند. و مقدسی در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (۵۳) زبان گرگانی را با قومس (کومش) (۵۴) نزدیک یکدیگر پنداشته و علاوه بر آن زبان تبری را نیز بدان نزدیک دانسته جز آنکه در آن (یعنی زبان تبری)

۵۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم: "... و لسان قومس و جرجان متقاربان یستعملون "الها" یقولون "هاده" و "هاکن" و له حلاوه و لسان اهل طبرستان مقارب لها الا فی عجله ...".

ترجمه: زبان قومس و گرگان بهم نزدیک است، "ها" بکار می‌برند می‌گویند "هاده" و "هاکن" و در آن شیرینی است و زبان طبرستان بدان نزدیک است جز آنکه در آن شتابزدگی است ...".

۵۴- قومس شامل مناطق ری، سمنان، دامغان، بسطام و خراسان است.

شناپذردگی است. البته ارتباط بیشتر زبان گرگانی با تبری از همان دوره مقدسی می‌باشد چون نسبت به زبان قدیمی تر تبری جدایی و تفاوت بسیاری داشته است (۵۵).  
گوش گرگانی که بعدها در قرن هشتم و نهم معروف به گوش خاص فرقه حروفیه معروف گردید، تبدیل شد. این گوش اکنون از میان رفته (۵۶) و هزار البته که گوش امروزی گرگانی و گوش قبل از حروفیه با صورتهای گوناگون گوشهای مازندرانی (از نخستین صورتهای تاکنون) ارتباط و نزدیکی کامل دارد و حتی میتوان واژه‌های مشترک بسیاری را یافت.

#### تحول صوتی: (۵۷)

تحول صوتی، تغییر و تحول تلفظ حروف و واژه‌ها در زبانها و گویشهاست. تحول صوتی در زبان مازندرانی نیز بگونه فراوان وجود دارد که به سه مورد تقسیم می‌شود:

۱- تحول در گوشهای زبان مازندرانی.

۲- تحول در واژه‌های مازندرانی وارد در زبانهای دیگر.

۳- تحول در واژه‌های زبانهای دیگر وارد در زبان مازندرانی.

تحول صوتی در زبان مازندرانی چندان گسترده و پیچیده نیست و نسبت به تحول صوتی در زبان رسمی در محدودیت بیشتری است و شاید یکی از خصوصیات زبانهای وابسته به زبان رسمی کشور در همین مورد باشد. اینک به نمونه‌هایی از تحول صوتی در زبان مازندرانی می‌پردازیم:

علی‌حده واژه عربی بمعنی "جداگانه" است که در زبان مازندرانی به "علیده" *elayteh* تحول صوتی پیدا کرد. (مثال نوع سوم)  
خال قزی واژه ترکی بمعنی "دختر دایی" است که در زبان مازندرانی به "خال *xāl qāzi* قازی" تحول صوتی پیدا کرد. (مثال نوع سوم)

۵۵- بنگرید به واژه‌نامه گرگانی ص ۴۰، واژه‌نامه طبری شماره ۹، ایران کوده.

۵۶- بنگرید به ماخذ شماره ۳۰.

۵۷- بنگرید به ماخذ شماره ۴۲ و ۵۵.

تحول صوتی "ه" به "ی":

مانند: اسپه *espeh* یا اسپه *espi*: سفید. که در فارسی دری اسپید و اسپید

نیز وجود دارد.

دره *dareh*: است.

دری *dar i*: هستی، وجود داری.

و "ندنه *nadeneh*" در اکثر نقاط مازندران به "ندینه *nadineh*" در گویش

تنکابن و نقاط اطراف آن.\*

تحول "الف" بجای "ب" مانند:

خا *xā*: خوب (مثال برای نوع سوم و اول)

تحول یا جایگزینی "ت" به "او" و یا حذف آن:

۱- مانند تبدیل جامه به جومه *jumeh* (در شعر یاد شده، نیما به مطلع من کاج ور

قرمز جومه تلیم) و جمه *jemeh* تلفظ رایج دیگر آن.

چندی پیدا کنم شمشاد نیبه

اونسی که موخینم خدا ندینه

(\* چندی مو بمجم این بند پییه

شمشادنی مرصدا ندینه

čandi mu bamejem in bande piyeh?

čandi pida' kenem šemša'd niyeh?

šemša'd ni mere seda' nadineh, ūni ke

muxinem xeda' nadinah!

برگردان: چقدر من در دامنه‌های این گوه بگردم. چقدر نی شمشاد را پیدا کنم.

نی شمشاد برای من صدایی ندارد. آن چیزی را که من می‌خواهم خدا نمی‌دهد. (۵۸)

۵۸- به نقل از "از آسمان سبز" مرحوم سلمان هراتی، ص ۱۰۶، مرحوم هراتی در پاورقی

آن نوشته‌اند: "از دوبیتی‌های محلی است که شاعرش را نمی‌شناسم".

بقیه در صفحه بعد:

مانند این شعر نیما یوشیج: (مثال برای نوع سوم و اول)

نیما گنه و ندام رایگونی      دونائی بها، ها دام دور جونی  
ایسا که ون دونم آشکار و درونی      خنه گرنه همسایه رنهونی

nima' goneh ve nedame ra'yeguni,  
duna'īye beha', ha'da'me dure jevuni.  
īsa' ke vene dunem a'ska'ru daruni,  
xanne gereneh hemsā'yeh re nehuni.

برگردان: نیما می‌گوید عمر را برایگان از دست ندام (نداده‌ام). در برابر بهای دانائی، دوران جوانی را دادم. حال که می‌باید چیزهای آشکار و درونی را بدانم، در نهانی همسایه خنده‌ام می‌گیرد.

در شعر مرحوم نیما تحول یاد شده در واژه‌های "رایگونی"، "دونائی"، "جونی" و "رنهونی" دیده می‌شود و نیز تحولات صوتی دیگر در واژه‌های "گنه"، "ندام"، "هادام"، "ایسا"، "خنه" و "گرنه" بروشنی پدیدار است.

۲ - بهارون behārun در بهاران.

خوننده xunنده در خواننده.

(و نیز بنگرید به شعر یاد شده نیما یوشیج بمطلع: من کاج ور قرمز جومهء تلیم" و شعر زیبای گرگانی:

دتا خواخرببی می بالاجه شی می      دتا کفتربی می هواجه شی می  
خادا خوادش دانده جدابئی می      از دس دشمنون رسوابئی می

deta' xa'xer bimi ba'la'je šimi.  
deta' kaftar bimi heva'je šimi.  
xa'da' xa'deš da'ndeh jeda' baimi ,az  
dasse dešmenun resva' baimi.

برگردان: دو تا خواهر بودیم و از بالا می‌رفتیم. دو تا کفتر بودیم، از هوا می‌رفتیم.

البته در شعر یاد شده نیز تحولات صوتی و لغوی و معنوی وجود دارد که مراتب شدیدتری نسبت به واژه‌های دیگر مناطق می‌باشد.

خدا خودش می‌داند که جدا شدیم ، از دست دشمنان رسوا شدیم . ( ۵۹ )  
در دو بیته یا د شده نیز تحولات صوتی گوناگونی از صورتهای متفاوت واژگان دیده  
می‌شود . ( مثال نوع اول )

تبدیل "ر" به "ی" : این نوع تبدیل و تحول در گویشهای مازندرانی وجود دارد و  
خود گوناگونی گویشهای مازندرانی را پدید آورده است . بعنوان نمونه "ر" در "دارنی  
dārni" یعنی داری که گویش بابلی ، قائم شهری ، بابلسری ، ساروی و غیره است در  
گویش آملی تبدیل به "ی" بصورت "داینی dāyni" می‌شود . به مثل رایج مازندرانی  
توجه کنید :

کربلا من دیم ، موروتسب ته (تو) دارنی (داینی)؟!!

karbelā men dayme, muru tasbe

te(tu) da' rni (da' yni) !?!

برگردان : کربلا من بودم ، مهر و تسبیح را تو داری؟!!  
توضیح : این مثل را وقتی بکار می‌برند که فردی از موضوع ، چیز و یا جایی اطلاع  
کافی داشته باشد اما فرد دیگری درباره همان موضوع ، جا یا محل اظهار دانشمندی نکند .  
( مثال نوع اول )

تبدیل او "ه" به "ا" e " : تلفظ نخست مخصوص ساروی و تلفظ دومسی مخصوص  
بابلی و اطراف بابل است . به این مثل رایج محلی توجه کنید :  
مگه چیون گنه (گنه) که مه (می) دو ترش؟!!

mage čappun geneh (goneh) ke me (mi) du terše!?

برگردان : مگر چوپان می‌گوید که دوغ من ترش است؟!!  
نمونه دیگر :

و نیز "مه meh" به "می mi" و باوه bāveh به بوه baveh و نیز "و" در رواق  
به "ق" در "رفاق" و "م" به "ن" در "نماشوم" : به این دو بیته توجه کنید که همه  
تحولات نوع اول یاد شده در آن پدیدار است و میتوان هر یک از انواع تلفظ کنار و یا

داخل پرانتز را بکار برد:

نماشوم (نماشون) صرا آفتاب تجنه      کیجا رفاق (رواق) سر پلا پجنه  
خدا خدا کمب (کمه) پلا باوه (بوه) کال      ته (تی) مارتربزنه مه (می) دل باوه (بوه) خار

nema šune (nema šune) sara a'fta'b tajeneh,  
kija' refa'qe (reva'qe) sar pela'pajeneh.  
xeda'xeda'kembe (kembah) pela'ba'veh (baveh)ka'l,  
te(ti) ma'r tere bazene me  
(mi) del ba'veh (baveh) xa'r.

برگردان: هنگام غروب آفتاب در بیابان است، دختر سر ایوان سرگرم پختن برنج است. خدا خدا می‌کنم که پلو کال بشود، مادرت تو را بزندی دلم خوب (و خنک) شود.  
(مثال نوع اول)  
و نیز:

انگور مل بیم شم بکشیم شم      خورده و چه بیم ته (تی) جا بیم چم  
هر کی ام میون بز و بر هم      بحق شارضا عمرش باوه (بوه) کم\*

angur mal bime šam bakšime šam.  
xurdeh vačeh bime te(ti) ja'bayme čam.  
har ki ame miune bazu barham,  
behaqqe ša' reza'omreš ba'veh (baveh) kam.

برگردان: چون درخت (ساقه‌های) انگور در حال رشد و نمو بودم که از همان کودکی و آغاز رشدها تو مانوس شده‌ام. هر کس که میان ما را بر هم زد، بحق شاه رضا (ع) عمرش کم شود. (مثال نوع اول)

تکرار و تشدید "ت" و تبدیل "ت" به "ای" و گاهی حذف ت:

مانند اتا *atā* به اتا *attā* و یتا *yetā* و یتا *yettā* بمعنی یکی، یک.

به لالائی ذیل توجه کنید:

لا لا لا گل لاله	دتر دار نه هف تا خاله
لا لا لا گل چایی	دتر دارنه اتا دائی
لا لا لا گل پمبه	دتر دارنه دتا عمه
لا لا لا گل لیمو	دتر دارنه سه تا عمو (۶۰)

برگردان: لا لا لا گل لاله، دختر (م) هفت تا خاله دارد.

لا لا لا گل چایی، دختر (م) یک دائی دارد.

لا لا لا گل پنبه، دختر (م) دو تا عمه دارد.

لا لا لا گل لیمو، دختر (م) سه تا عمو دارد.

که در لالائی یاد شده تحولات صوتی در واژه‌های "هف *haf*"، و پمبه *pambeh*

نیز دیده می‌شود.

حذف "ت" در خورش و بالشت نیز وجود دارد. تشدید "ت" بیشتر همراه با

تبدیل "ت" به "ای" است.

و نیز در مثل معروف مازندرانی:

بخته خرس دس چو نده

*baxe(o)teh xerse das ču nadeh.*

برگردان: بدست خرس خوابیده چوب نده.

توضیح: این مثل را آنگاه که خطری گذشته و کسی بی‌خبر و یا آگاهانه قصد بر پایی

مجدد آن دارد، بکار می‌برند.

در مثل یاد شده حذف "ت" در واژه "دس" از "دست" و تحولات دیگر در تلفظ

"بخته یا بخته" و حذف "ب" از واژه "چوب" نیز دیده می‌شود.

۶۰ - لالائی یاد شده را آقای سید جعفر حسینی از رود بست بابلسرگرد آورده و ارسال

داشته است.



تحول "ی" بجای "د" و گاهی با حذف "ی":

مانند:

پیر **piyer** : پدر

پیر **piyar** : پدر

و نیز گاهی با حذف "د":

مانند: پر **per** : پدر

که هر سه نوع تلفظ رایج است.

تحول و جایگزینی "او" بجای "ب":

مانند:

وا **vā** : باد

واز **vāz** :

بوین **bavin** : بین

ونی **veni** : بینی

زوون **zevun** : زبان

لو **lu** : لب، لبه

شو **šu** : شب

دبسه **dabesseh** = دوسه **davesseh** : بسته، بسته است.

صوائی **sevāi** : صبح

مثال از شعر نیما یوشیج:

صوائی سر در یوبیه طلایی رود دل زنجیر دبسه ماهی

بزندن تخت و بنوشن صراحی خیال من اونجه ها کرده پادشاهی

**seva'ī sar deryu bayyeh tela'ī,**

**rude dele zanjir dabesseh ma'hi.**

**bazenen taxto banušen sera'hi,**

**xiya'le men ūnjeh ha'kerdeh pađeša'hi.**

برگردان: هنگام صبح دریاطلائی رنگ شده ماهی‌ها در آب زنجیر کشیده‌اند. تخت

بزندن و (پیاله) شراب بنوشند. خیال من در آنجا پادشاهی کرد.

در این شعر علاوه بر تحول صوتی یاد شده، تحولاتی صوتی دیگر نیز در واژه‌های:

"دریو"، "بزندن"، "بنوشن"، "اونجه" "اونج" و "ها کرده" دیده می‌شود.

(مثال نوع اول، دوم و سوم)

تحول "ر" بجای "ی":

مانند گفتگوهای عامیانه در فارسی امروز از مصدر شستن: بشوره *bašureh* :  
بشوید، بشوره (مثال نوع اول و سوم)

حذف "د":

مانند: برار *berār* : برادر

ماز. *mār* : مادر

مثال شعری:

برارون جم بویں بوریم قورسون      شهید قور سر دوندیم پیمون (۶۱)

*bera'run jam bavin burim qavressun,*  
*šahide qavre sar davendim pimun.*

برگردان: برادران جمع شوید که با هم به قبرستان برویم و سر قبر شهید پیمان  
بیندیم.

تبدیل "ا" به "آ، او، ا":

مانند:

مرار. *mar* :

ایون *Īvun* . ایوان.

تلار *telār* : تالار.

مر *mere* : مرا.

امه *ameh* = اما = *emā* : ما

بسوزنه *basuzeneh* : بسوزاند.

تحول صوتی و کاربرد دو نوع آن از مصدر گرفتن (: حذف ه):

بیتن *bayten* و بهیتن *bahi ten* بمعنی گرفتن به هر دو صورت بکار می‌رود به

این دو بیتتی محلی توجه کنید .

غم عالم من تنهار بیته	کبوتر دامن صحرا بیته
غم ته روز به روز بالا بیته	غم عالم من یک روز روشن

kabuter da'mene sahra're bayteh.  
game a'lem mene tanha're bayteh.  
game a'lem mene yak ruze rušen,  
game te ruz be ruz ba'la 're bayteh.

برگردان: کبوتر دامن صحرا را گرفت. غم عالم تنها بمن تعلق پیدا کرد. غم عالم برای من به اندازه یک روز روشن است اما غم تو روز به روز افزایش می‌یابد. (۶۲)  
(مثال نوع اول)  
که میتوان بیتن را مخفف بهیتن بشمار آورد.

حذف ت در برخی از گویش‌های زبان مازندرانی: که حذف "و" را نیز میتوان همراه با آن دانست. مثلاً "حذف" و "و" و "ت" در واژه "خورشت" که در مازندرانی "خرش xereš" و نیز حذف "ت" در واژه "بالشت"، به این مثل معروف مازندرانی توجه کنید:

خوبله ر بالش نونه، و شنار خرش!

xubele re ba'leš naveneh,vešna' re xereš!?

برگردان و توضیح: فرد خواب‌آلود (کسی که به خواب نیاز دارد) نیازی به بالشت (و چیزهای دیگر) ندارد و گرسنه نیز به خورشت. (مثال نوع اول)  
تحول و تبدیل "پ" و "و" و "آ" به "ای": مانند واژه چارپادار که در زبان مازندرانی به "چاروادار" و "چارویدار" رایج گردیده است. به این دو بیتتی بسیار زیبا بنگرید:

در شونه چارویدار صدای زنگ	نما شوم صرا می ونگ ونگ
دم و دم خورشوی یار بهیرم	کدوم چارویدار برار بهیرم

nema šume sara mivange vange ,dar  
 šuneh čarvida r seda ye zange  
 kedum čarvida re bera r bahirem  
 damudam xavere ši ya r bahirem!?

برگردان: هنگام غروب صحرا صدای فریاد (و سرو صدای) من است. کاروان دارد می‌رود (در اینجا چارویدار یک تحول لغوی و معنایی نیز پیدا کرده است) و صدای زنگ بگوش میرسد. کدامیک از چارپاداران را برادر خطاب کنم و لحظه به لحظه از یارم خیر بگیریم. (مثال نوع اول)

تبدیل "T" به "l"، به هاده hādeh و "hadeh":

تلفظ نخست مخصوص ساروی، قائم شهری، سوادکوهی و تلفظ دومی مخصوص بابلی است. به این دو بیتی که برادر رزمنده‌های از جبهه جنوب ارسال داشته، توجه کنید که دیگر تحولات صوتی نیز در آن دیده میشود:

نماشوم (نماشون) سر آفتاب پرپر از اون ور درانه قدیم دلبر  
 قدیم دلبر! راه ر هاده (هده) ور مه (می) سایه سنگین کفن ته (تی) سر

nema šume (nema šune) sar a fta b  
 pare par, az ūn var dar eneh qadime  
 delbar. qadime delbar! ra h re  
 ha deh (hadeh) var, me (mi) sa yeh sagine  
 kafenete (ti) sar.

برگردان: هنگام غروب است و آفتاب پر پر می‌زند (نور آفتاب رویه افول است) از آن طرف دلبر قدیمی (ام) دارد می‌آید. دلبر قدیمی! راهت را کج کن زیرا که سایه‌ام سنگین است و بر سرت می‌افتد. (مثال برای نوع اول)

تحول صوتی نه neh به ره reh: از مصدر خوردن، حال استمراری آن در گویشهای بهشهر تا چالوس "خواره نه xārneh"، "خرنه xorneh" و "خرنه xerneh" است که در گویش رامسری "خواره xāreh" می‌باشد. به این مثل رامسری توجه کنید:

arenneh bez sar čēšmeh ābe xāreh!

گر نه بز سر چشمه آب خواره!

برگردان: بز کثیف و بیمار از سر چشمه آب می‌خورد! (۶۳)

حذف "خ" پیش از "ت":

مانند: ساتن sāten: ساختن.

بسوتن basuten: سوختن.

تحولات صوتی و نیز لغوی، معنایی و دستوری روستاهای کنار مرزی استان مازندران: روستاهایی وجود دارد که بعلت تغییر موقعیت‌های جغرافیایی و تقسیم بندی جزو استانهای مجاور استان مازندران قرار گرفته‌اند اما زبان گفتار محلی مردم آن روستاها مازندرانی است.

نکته: مهم اینجا است که گویش روستاهای یاد شده ضمن رابطه زیاد با دیگر گویش‌های زبان مازندرانی، دارای تفاوت‌های زیادی نیز می‌باشد. متأسفانه بعلت عدم پژوهش پیرامون زبان گفتاری و نوشتاری و فرهنگ و تمدن مردم این روستاها، اطلاعات ما اندک است. در اینجا بعنوان نمونه مثلی را از روستای شلی šeli که اکنون جزو شهرستان سمنان است - یاد می‌کنیم که ضمن ارتباط با دیگر گویشهای مازندرانی دارای یک سری تحولات صوتی نیز می‌باشد:

خر بایتنه تنه گوش چه گته؟ بایتنه م (مه - می) جان مار میراته!

xare ba' yteneh teneh guš čē gateh?

ba' yteh me(meh-mi) ja'ne ma're mira'seh!

برگردان: به خر گفتند چرا گوشت بزرگ است؟ گفت: این درازگوشی از میراث مادری من است! (۶۴)

این مثل بگویش ساری و بابل بدینگونه است:

۶۳- این مثل را میرکمال سیدی از رامسر گرد آورده و ارسال داشته است.

۶۴- این مثل را آقای بشیر واحدی شلی از سمنان - روستای شلی گرد آورده و ارسال داشته است.

خر بوتنه (بدتنه) ته (تی) گوش چه گته؟ بوتنه (بدته) م (مه) (می) جان مار  
میرانه!

xare buteneh(badteneh) teh(ti) guš če gateh?  
buteh(badteh) me(meh)(mi) ja'ne ma're mira'seh!

در صورتهای مثل یاد شده می‌بینیم که تحول صوتی در برخی از واژه‌ها بوده و در  
معنی تغییری پیدا نمی‌کند.  
(مثال نوع اول)

#### تحول لغوی و معنایی:

زبان مازندرانی مانند هر زبان دیگر بل به مراتب شدیدتر دستخوش دگرگونی‌های  
لغوی و معنایی گردیده است اما بجهت محدودیت قلمرو جغرافیایی‌اش این دگرگونی حالت  
توقف و سستی گرفت.

آنچه که در بررسی دگرگونی‌های لغوی و معنایی زبان مازندرانی بدست می‌آید، این  
است که دگرگونی زبان گفتاری آن بیشتر از دگرگونی زبان نوشتاری و سرعت تغییر معنایی  
و لغوی‌اش نیز بمراتب بیشتر از سرعت تغییرات دستوری و صوتی است. (۶۵)  
تحول لغوی و معنایی به سه نوع عمده در زبان مازندرانی تقسیم می‌گردد که هر یک  
نیز خود شامل تقسیمات و انشعابات دیگر می‌باشد. سه نوع تقسیم تحول لغوی و معنایی  
اشاره شده، اینهاست:

- ۱- تحول لغوی و معنایی تنها در زبان مازندرانی و گویش‌های آن است.
- ۲- تحول لغوی و معنایی از واژه‌های مازندرانی است که در زبانها و فرهنگ‌های  
دیگر صورت می‌گیرد.
- ۳- تحول لغوی و معنایی از واژه‌های قرضی که در زبان مازندرانی و گویش‌های آن  
صورت می‌گیرد.

۶۵- جزوه‌های درسی دکتر فرشید ورد در دانشگاه تهران از سال ۱۳۶۲-۱۳۶۶ پیرامون  
زبان شناسی.

با توجه به تقسیمات انجام گرفته، به مثل‌های آن می‌پردازیم:  
 اند *ande* یعنی "آنقدر" که بعدها بمعنی "اینقدر" نیز گردید و درست معنی  
 اتند *etande* = ای تند *itande* که "اینقدر" معنی می‌دهد. اند *ande* از دیدگاه  
 تحول صوتی و لفظی نیز قابل بررسی است چرا که "انه *anneh* یا ان *anne*" نیز  
 گفته می‌شود به این دو بیتی توجه کنید:

امارت دکشیم ، منزل ندارم	اند دل بزوم شه دل ندارم
همه در وطن و من در غریبی	امارت دکشیم با چوب خیلی

*ande del bazu me šeh del*  
*neda'rme ema' ret dakšime,manzel*  
*neda'em ema' ret dakšime ba'čub*  
*xayli hame dar vatenu men dar qaribi*

برگردان: آنقدر بدلم زدم که خودم دل ندارم. عمارتی ساختم اما (خودم سر  
 پناهی) منزل ندارم. امارت را با چوب‌های فراوان ساختم. همه در وطنشان هستند و اما  
 من در غربت بسر می‌برم. (۶۶)  
 (مثال نوع اول)

گلا *gela* واژه مازندرانی بمعنی گاو (گاو خاکستری رنگ) است که بتدریج جایش  
 را به گو *gu* داده و اکنون حوزه کاربرد آن اندک است. برای نمونه به شعری قدیمی که  
 گلا بکار رفته، توجه کنید:

ان دارواش هدام ش گلار	دار چله وچو بسورده مه قوار
نازه بورده شیر دکفه مه پلار	خوریمو که ورگ بورده ته گلار

*anne da'rva'š heda'me še gela re*  
*dar čelle vo ču baverdeh me*  
*geva're.tazzeħ burdeħ šir*  
*dakefeh me pela're xaver bemu*  
*ke verg baverdeh te gela're.*

۶۶- این دوبیتی را علیرضا رضاعی ساروی از ساری و محمود برمر از روستای کاردل کلای  
 بابل ارسال داشته‌اند. البته این شعر را بصورت دیگر نیز دیده و شنیده‌ام.

برگردان:

آنقدر به گاوم برگ درختان دادم تا این که هنگام پذیرائی از گاو، شاخه‌های درختان قیام را پاره کرد. تازه گاوم آستن شده و می‌رفت که پلوی من دارای شیر شود (یعنی زندگی‌ام دارای رونق و پیشرفتی شود) که ناگهان خیرآمد گرگ‌گاو را ربود. (۶۷) (مثال نوع اول)

بسوتن *basuten* = سوتن *suten* یعنی سوختن در زبان مازندرانی است که از ریشه اوستایی یعنی جانور اهلی و گله‌پرور می‌باشد. البته در شاهنامه نیز نسودی آمده که صورت درست آن بسودی یا پسودی است.

نسودی سه دیگرگه را شناس کجا نیست برکس ازیشان سپاس (۶۸) (مثال برای نوع سوم و اول)

جاهل *jāhel* واژه‌ای است عربی یعنی نادان که در زبان مازندرانی بمعنی جوان، نوجوان، ناپخته، خام و بی‌تجربه است. (مثال نوع سوم)

عاقل *āqel* واژه‌ای است عربی بمعنی خردمند که در زبان مازندرانی بمعنی پخته، کار آزموده، فردمتی و دارای سعه صدر است. (مثال نوع سوم)

جل *jalle* که ضمن دارا بودن صفات تحول لغوی و معنوی، از صفات تحول صوتی و لفظی نیز برخوردار است. جل همان جهل *jahl* عربی است بمعنی نادان، ابله که در زبان مازندرانی لام جل مشدد شده و بصورت جل *jalle* در آمده که بمعنی "بزودی" و "به این زودی" است. (مثال نوع سوم)

کل *kai* در زبان رسمی ایران و دیگر زبانها و گویش‌های وابسته به آن و مازندرانی بمعنی کچل و بی‌موس است. در زبان مازندرانی علاوه بر این معنی دارای معانی دیگر چون معشوق، یارو (و نیز طرف قهر) است که در ترکیب با واژه‌های دیگر حالت پیشوندی نفی (= نا) را پیدا می‌کند.

۶۷- این شعر را خانم دریانو صالحی از دشت سر آمل گرد آورده و به صفحه فرهنگ مردم مجله اطلاعات هفتگی ارسال داشته است. این شعر را نیز از اشعار منسوب به امیر پازواری دانسته‌اند.

۶۸- بنگرید به شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۱ ص ۲۴ و نیز واژه "نسودی" در برهان قاطع به تصحیح مرحوم معین و مقاله "عوامل فساد لغت" مرحوم معین در مقدمه لغت‌نامه.



مانند. کل پر (= کل پیر) (= کل پیر) یعنی ناپدری.  
به این مثل محلی نگاه کنید:  
نداشتن پر، کل پر گنه ببا!

**neda štene per, kale peregenneh beba !**

برگردان:

در اثر نبودن (و نداشتن) پدر، به ناپدری می‌گویند ببا! (۶۹) (مثال نوع اول و سوم)

بیو babu (۷۰) واژه‌ای است مازندرانی بمعنی پدر، برادر که تلفظ دیگر آن ببا bebā (از نوع تحول لفظی و صوتی نیز است) می‌باشد. (مثال نوع دوم)  
باء زینت یا "ب تاکید" بر سرافعال نیز از عوامل تحولات لغوی و معنایی است.  
بعنوان نمونه دیم dime یعنی می‌دیدم = می‌دیدهام (ماضی استمراری و ماضی نقلی استمراری) و دیم dayme یعنی بودم = بوده‌ام = می‌بودهام که افزایش بباء زینت معنی افعال را تغییر داده است. ب + دیم = بدیم badime می‌شود: دیدم = دیدهام (ماضی ساده و ماضی نقلی) به این دو بیتی منسوب به امیر پازواری (۷۱) نگاه کنید:

آهور دیم چرس لار بیابون      تک چرون چرون چشم آب بارون  
بوتم ور آهو منم درین بیابون      یار بی وفا دارم ندارم ارمون

a hu re dime čaresse la're biya' bun,  
tak čarun čarun češ be a be ba' run.  
buteme vere a hu meneme darin biya' bun  
ya're bivefa' da'rme neda'rme armun.

- ۶۹- این مثل را هنگامی بکار می‌برند که ناچار از استفاده چیزی باشند.  
۷۰- بنگرید به مجله سخن شماره ۴ و ۵ شهریور و مهرماه ۱۳۴۹، مقاله علی‌اشرف صادقی تحت عنوان "درباره چند لغت عامیانه".  
۷۱- امیر پازواری از شاعران معروف دوره صفویه و از ارکان فرهنگ و ادبیات مازندرانی است شرح احوال و آثارش در تذکره مشاهیر مازندران - نامه نخست - (شعر و شاعران) بقلم نگارنده آمده است.

برگردان:

آهویی را می‌دیدم که در بیابان لار (آمل) می‌چرید، آهوی تنها در حال چرا چشم  
بآب با ران داشت. به او گفتم که در این بیابان آهو من هستم، یار بیوفا دارم، آرمانی  
دیگر ندارم. (مثال نوع اول)

البته در این شعر دیگر تحولات صوتی و لغوی و معنایی نیز وجود دارد.  
یکی از تاثیرات مهم در مقولهٔ تحولات لغوی و معنایی و نیز صوتی، پدید آمدن  
شاخه‌های یک‌زبان است. مثلاً "از مصدر خوردن: بابلی: بخردن *baxerden*، ساروی:  
بخردن *baxorden* بهشهری: باخاردن *bāxārden* می‌گویند. اگر به این مثل بهشهری  
توجه کنید در خواهید یافت که تفاوت خاصی با دیگر گویشهای زبان مازندرانی دارد:  
وقتی باخاردی نون و ماس، و گنه این هم گناه ماس؟! "

*vaqti ba'xa'rdi nunu ma's, ve*

*goneh īn hem gona'he ma's!?*

برگردان:

وقتی خوردی نان و ماست، او می‌گوید این هم از گناه ماست؟! (۷۲)  
توضیح: این مثل وقتی بکار می‌رود که کسانی از روی خودسری کاری بکنند و بعد  
پشیمان شوند. (مثال نوع اول)

واژه‌های اقتباسی و قرضی (۷۳):

زبان مازندرانی نیز مانند هر زبان و گویش دیگر واژه‌هایی از زبان‌های دیگر به قرض  
گرفته است. صرف نظر از زبان رسمی کشور که زبان مازندرانی متعلق به آن و متأثر از آن  
است، از واژه‌های زبانهای روسی، انگلیسی، ترکی، عربی و زبانها و گویش‌های دیگر هم‌مرز  
خود مانند گیلکی، خراسانی و مهاجران مناطق دیگر و اقوام دیگر قرض گرفته است.  
واژه‌های قرضی حتی در ادبیات مازندرانی نیز وارد شده و در قدیمی‌ترین آثار ادبی که  
بجا مانده است، این واژه‌ها دیده میشود. این حضور بتدریج افزایش یافته و زبان سره  
گذشته را پشت سر گذاشت. امروزه حضور واژه‌های قرضی بحدی است که بیشتر بخشها

۷۲- این مثل را خانم عهدیه - ب از مشهد ارسال داشته است.

۷۳- بنگرید به ماخذ شماره ۶۵.

مانند اشعار، جمله‌ها و مکالمات و نوشتارهای مازندرانی را تحت‌الشعاع قرار داده است بطوری‌که هر تازه‌واردی براحتی می‌تواند زبان امروزی مازندرانی را بفهمد و حتی زود آموخته و گفتگو کند.

در این دوبیتی که از اشعار معاصر است واژه‌های الهی، عصا و عزا عربی‌اند:

روز و شو و نگ‌ها کنم شه خدار بسوزه ریشه‌ء دشمن مار

الهی بوینم شم عزار بهیتنی مه جا دس عصار

ruzu šu vang ha'kenem še xeda're,

basuzeh rišeye dešmene ma're.

ela'hi bavinem šeme aza're,

bahiteni me ja'dasse asa're.

برگردان: شب و روز خدا را صدا (می) کنم که ریشهء دشمن ما را بسوزاند. الهی

عزای شما را ببینم که عصای دستم را از من گرفتید. (۷۴)

به‌هرحال امروزه هستند سرایندگانی که سعی در حفظ و نگاهداری میراث گذشتگان دارند و به آفرینش آثاری در این راه می‌پردازند. در میان کسانی که در این راه گامهایی برداشته و آثار ارزشمند محلی بجا گذاشته‌اند، می‌توان از نیما یوشیج (علی اسفندیاری) پدر شعر نو و اثر محلی‌اش "روجا" نام برد. اما آنگونه که شایسته است در عصر کنونی بگونهء علمی و محققانه کار ارزشمندی صورت نگرفته است. به هر صورت از گوشه و کنار، گهگاه شعری، تحقیقی و مطلبی بزبان مازندرانی گفته می‌شود که بوی انتظار و چشم‌داشت ما را می‌دهد. دوبیتی ذیل، از این دست می‌باشد.

گل روی تر شبنم بووشم ته تن زخم ر مرهم بووشم

ته سیو زلف سر هادم نواجش ته دل درد ر همدم بووشم

gole ruye tere šabnam bavušem,

te tane zaxm re marham bavušem,

te siyu zelfe sar ha'dem neva'ješ,

te dele dard re hamdam bavušem.

۷۴- این دوبیتی را خبرنگار روزنامهء اطلاعات از ساری گرد آورده و ارسال داشته است

که از اشعار متاخران است و نام سراینده‌اش مشخص نیست.

برگردان: شبنم گل رویت شوم. مرهم زخم تنست شوم. سر زلف سیاهت نوازش  
(مرثیه‌سرائی محلی) (۷۵) بدهم. همدم درد دل‌هایت شوم. (۷۶)

### واژه‌های مازندرانی و فرهنگها

نکته‌ای را که نباید درباره‌ی زبان مازندرانی از نظر دور داشت، حضور واژه‌های آن در فرهنگها و دیگر آثار ادبیات فارسی (و دیگر زبانها) است. البته از آثار دیرینه فارسی بیشتر اعلام مربوط به واژه‌های مازندرانی آمده است اما بتدریج واژه‌های محلی در آثار فارسی جای خود را باز کرد و به همراه اعلام و اسماء محلی حضور یافت. متأسفانه آمار درستی از این گونه واژه‌ها فراهم نیامده است اما باید گفت که حضور واژه‌های مازندرانی از دوره صاحب برهان قاطع در فرهنگها پدیدار شد و امروز بسیاری از این واژه‌ها در برهان، معین لغت نامهٔ دهخدا آمده است (۷۷)

### دستور زبان مازندرانی:

#### مقدمه:

چنانکه پیشتر گفته شد، زبان مازندرانی با وجود گوناگونی گویشها، دارای یک دستور زبان و رسم الخط مشترک و یکنواخت می‌باشد. دستور زبان مازندرانی دارای محدودیت ویژه‌ای است که اینگونه حدود در دیگر زبانها و گویشها کمتر وجود دارد. با توجه به همین محدودیت دستور زبان است که به سادگی آن پی‌می‌بریم و گوئی بگفته‌ی مسیواستبر و گوزمیدیس (اهل یونان، مقیم قائم شهر (شاهی سابق) و همسایه‌ی ما) راحت‌تر و ساده‌تر از زبان گفتاری و نوشتاری مازندرانی وجود ندارد و اگر برای جهانی کردن آن با اسپرانتو بمسابقه و بررسی بپردازیم، برگ برنده در دست ما خواهد بود چون شیرینی زبان گفتاری و نوشتاری مازندرانی و دیگر خصوصیات محدود، ساده و خوب

۷۵- بنگرید به فرهنگ واژگان مازندرانی و آداب و رسوم مازندرانی‌ها - رسالهٔ دیگر نگارنده.

۷۶- ماخذ شمارهٔ ۷۴.

۷۷- بنگرید به مقالهٔ علی اصغر حکمت تحت عنوان مجمع الفرس سروروی کاشانی در مقدمه لغت نامه ص ۲۱۳.

آن بویژه دربارهٔ فراگیری سریع این زبان سخنی یاوه نگفتیم. و به همین جهت است که مهاجران مناطق دیگر مازندران و نیز همکاران و همسایگان مهاجران مازندرانی به دیگر مناطق ایران زود این زبان را می‌آموزند و بدان خو می‌گیرند و عشق می‌ورزند و اشعار و مثل‌های محلی مازندرانی را زمزمه می‌کنند.

اینک به برخی از نکات دستوری زبان مازندرانی - که به سادگی آن اشاره شد می‌پردازیم:

## اصوات:

اصوات در گویشهای زبان مازندرانی برای تاکید، تصدیق و صدازدن و تکیه کلام می‌باشد.

اصوات در گویشهای زبان مازندرانی محدودند و شامل  $\bar{a}$ ،  $h\bar{a}$ ،  $h\bar{a}y$ ،  $ay$ ،  $huy$  است. مانند:

$\bar{a}$  یا  $\bar{a}y$ :  $\bar{a}$  آبرار  $\bar{a}$ bera: ای برادر، آبرادر که در واقع حرف ندایی می‌باشد.

ها  $ha$ : ها لایلا  $ha$ layla: ها لایلا

های  $ha'y$ : های کبللی  $ha$ kablali: های کربلائی علی.

ای  $ay$ : که در لغت معنی دوباره نیز می‌دهد و در واقع با ذکر آن نوعی ابهام پدید می‌آید. مانند. ای جان پر  $ayja$  ne per: ای پدر جان (دوباره پدر جان) هوی  $huy$ : به همراه های  $ha'y$ ، هیش، هی  $hey$ ، ناج ناچ، هن و... از اصوات برای رماندن حیوانات و مانند آن بکار می‌رود.

## حالت کسره:

کسره آخر واژه‌ها و ترکیبات بمعنی "است" می‌باشد. مانند:

تیل  $til$ . گل گل  $gel$  گل است.

اوگر  $\bar{u}ger$ : مانوس است.

خوار مرد  $xaremardeh$ : مرد خوبی است.

## جایجایی مقصود نخست در ترکیبات:

یکی از موارد مهم در ترکیبات قرار گرفتن مقصود نخست در محل دوم ترکیبات است، مانند:

تی‌زنا *ti zena*: توزن زن تو  
 عامی دتر *a' mideter*: عمود دختر دختر عمو  
 خاله شی *xa' leši*: خاله شوهر شوهر خاله

## حالت جمع:

جمع گویشهای زبان مازندرانی با "ون *van*"، "کون *kun*"، "اون *ūn*" صورت می‌گیرد مانند:

ون *van*: (البته می‌توان "ون *vun*" را با "اون *ūn*" برابر دانست).  
 برار *bera' r*: برادر جمع آن برارون *bera' run*: برادرها  
 مار *ma' r*: مادر جمع آن مارون *ma' run*: مادرها  
 خواهر *xa' xer*: خواهر جمع آن خواخرون *xa' xerun*: خواهرها

کون *kun*

ریکا' *rika' kun*: پسر جمع آن ریکا کون *rika' kun*: پسران  
 که معادل آن در فارسی میبایستی ریکاگان بوده باشد.

اون *ūn*:

ریکا' *rika' ūn*: پسر جمع آن ریکا اون *rika' ūn*: پسران.  
 کیجا' *ki ja' ūn*: دختر جمع آن کیجا اون *ki ja' ūn*: دختران.  
 سیکا' *sika' ūn*: اردک جمع آن سیکا اون *sika' ūn*: اردکها.

## حالت نفی و نهی:

حالت نهی با جایگزینی "ن" بجای "ب" در امر و حالت نفی نیز با جایگزینی "ن" بجای "ب" در افعال و مصادر می‌باشد. مانند:

بخور *baxer*: بخور نهی آن نخر *naxer*: نخور  
 بخوردن *baxerden*: خوردن نفی آن نخردن *naxerden*: نخوردن

## اضداد:

در گویش‌های زبان مازندرانی، واژه‌هایی هستند که در هر گویش هم معنی مثبت دارند و هم معنی منفی. مانند:

بتونسن *batunessen*: توانستن، نتوانستن  
و گاه واژه‌هایی هستند که در گویشی یک معنی و در گویشی دیگر معنی دیگر دارد.  
مانند.

نمب *nambe*: نمی‌گویم. گویش بابلی  
نمب *nambe*: نمی‌دانم. گویش آملی، روستای دنگ پپای آمل

## حرف ربط یا عطف (۷۸):

حرف ربط یا عطف همیشه با "ا" کوتاه یا کشیده می‌باشد:

من و *menu*: من او  
پلاو خرش *vuxeres*: پلو و خورشت  
مار و وچه *ma'ruvače*: مادر و بچه

## پیشوندها:

تعداد پیشوندها نیز در گویش‌های زبان مازندرانی اندک است. این پیشوندها بر سرافعال، ضمائر، صفات و مانند آن می‌آید اما بیشتر حضور پیشوندها بر سرافعال است. پیشوندهای گویش‌های زبان مازندرانی ها *ha* یا ه *ha*، ب *ba* (ب زینت) و تاکید، در *dar* یا در *dare*، دی *day*، می‌باشند. مثال:

هاده *hādeh* بده از فعل هادائن *dā daen*: دادن.  
هاپرس *hāpers* بپرس از فعل هاپرسیین *hāpersi yen*: پرسیدن.  
های *hāy* بگیر از فعل هایتن *hā ten*: گرفتن. صورت دیگر تلفظ آن: هی *hā y*  
بگیر از فعل هیتن *hayten*: گرفتن (بابلی، قائم شهری).  
بخردن *baxerden* خوردن. بزوئن *bazuen*: زدن

در اَمب dar embe دارم می‌آیم .  
 در خرنه dar xerneh دارد می‌خورد .  
 دی شسی day šessi داشتی می‌شستی ؟  
 البته نکته قابل ذکر این است که در dar ، در dare و دی day و مانند آن  
 مقام خود یعنی معنی داشتن را حفظ کرده است .

## پسوندها :

تعداد پسوندها نیز مانند تعداد پیشوندها در گویش‌های زبان مازندرانی محدود  
 است که حالت‌های مختلف را پس از ترکیب با واژه‌ها پدید می‌آورد :  
 ایچ : در صورت‌های بسیار قدیمی زبان مازندرانی بمنزله پسوندها "ای" در زبان فارسی  
 - زبان رسمی - است \* مانند یوشیج بمعنی یوشی یعنی اهل یوش .

په peh : بمعنی پشت ، پس ، جوار ، پی مانند :

پچیم په paččime pe در پی (وپشت) پر چین .

پشت pešt بمعنی پشت ، پی مانند :

سره پشت serehpešt یعنی در پشت خانه (منزل)

تا . ta ، صفت شمارشی است مانند :

اتا ata : یکی ، یک . دتا deta : دو تا

که تا بصورت مشدد نیز استفاده می‌شود مانند :

اتّا atta : یکی ، یک . دتّا detta : دو تا

جا ja یا جه jeh : بمعنی از ، با مانند :

می‌جا بیته mi jā bayti : از من گرفتی .

\* - این پسوندها در زبان پهلوی "ایک" بوده است مانند : آسور ، آسوریک ، توم (تیره)  
 ترمیک (سیاه ، ابرآلود) و . . . که هنوز در زبانهای اروپائی زنده است . بعدها در  
 زبان فارسی "ک" از آن افتاد و بصورت "ای" درآمد و تنها در واژه "تاریک"  
 است که برجای مانده . مانند : تار : تاری ، تاریک .

(یادداشت دکتر جنیدی)



یار جا بخواه *ya' reja' bexa' h*: از یارت بخواه.

جار *ja' r*: بمعنی زار، ستان مانند:

پمبه جار *pambe ja' r*: پنبه‌زار.

باکله‌جار *bakkeleh*: باقلا‌زار.

قلم جار *qalemja' r*: قلمستان، نهالستان، نهال‌زار.

انار جار *ena' r ja' r*: انارزار، انارستان

دار *da' r*: بمعنی دارندگی است. مانند.

چارویدار *ča' r vidar*: چارو‌دار، چارپادار.

خنه‌دار *xenehda' r*: خانه‌دار، کدبانو.

س (*- sse*) یا وس *vesse*. بمعنی برای مانند:

مارس *ma' resse* برای مادر.

امس *amesse* یا اموس *amevesse* برای ما.

مس *messe* یا موس *mevesse*: برای من.

صرف شش‌گونه ضمیر (از نوع اول):

مس *messe*: برای من      امس *amesse*: برای ما

تس *tesse*: برای تو      شمس *šemesse*: برای شما

ونس *venesse* برای او      و شونس *vešunesse*: برای آنها

سر *sar*: بمعنی سر، هنگام، وقت، سر وقت (بموقع)، و محل، لب، نو، نزدیک می‌باشد. مانند:

کیل سر *kilesar*: سر جوی، لب جوی.

خنه سر *xeneh sar*: سر خانه، محل خانه.

م *me*: بمعنی هستم، هستی، هست ... که نوعی پسوند مالکیت نیز می‌باشد.

مانند: لیلام *layla' me*: لیلیا هستم.

بلند بالا *belende bálame*: بلند بالا هستم.

و نیز ا (یا اه) *(eh) e*: هست، که نوعی پسوند مالکیت نیز می‌باشد.

مانند: مه قواه *meqeva' eh*: قهای من است.

ن *ne* یا نه *neh*: از علائم مفعولی و مالکیت مانند.

ته نه *teneh*: تورا، مال تو.

ته نه مشکین می *teneh meškiniemi* : موهای مشکین فام تو.

وا *va* یا و *va* : نوعی تاکید، تصدیق

مانند:

اره وا *areva* : آره نه

بو و *bawva* : بگونه

بخر و *baxerva* : بخور نه.

واری *va'ri* بمعنی مانند، مثل، شبیه.

مانند:

می واری *mi va'ri* : مانند من.

برار واری *bera'r - va'ri* : مانند برادر

ضمایر فاعلی:

صرف:

مفرد:

م *me* یا مه *meh* یا من *men* :

ت *te* یا ته *teh* یا تو *tu* :

و *ve* :

جمع:

اما *ema* یا اما *ama* یا امه *ameh* : ما

شما *šema* و نیز شمه *šemeš* : شما

و شون *vešun* : ایشان، آنها

ضمایر فاعلی (۷۹) اصولاً "با پسوند" *ja* "و" *jeh* " بمعنی از، به

همراه است مانند:

امه جا بیته *ameh ja bayten* : از ما گرفت (از ما گرفته است)

شی جه که نوت *š i jeh ke nawteh* : از خودش که نگفت.

۷۹ - بنگرید به بحثی پیرامون ضمایر در زبان پهلوی اوستائی و ... در نامه پهلوانی

از دکتر جنیدی ص ۴۷ به بعد.

## حالت مفعولی:

حالت مفعولی در گویشهای زبان مازندرانی گاهی با حذف "را" بصورت مخفف و یا گاهی با ذکر آن برای ذکر مفعول بیواسطه صورت می‌گیرد، مانند:

خو **xave**: او را، ور **vere**: او را، مر **mere**: مرا و گاهی با ذکرهای غیر ملفوظ: منه **meneh**: مرا، بمن و گاهی با ذکر مخفف را مانند: بیلربی **bilre bay**: بیل را بگیر. و گاهی با حذف حرف را و تشدید حرف آخر مفعول مانند: بیل بی **bille bay**: بیل را بگیر.

## صرف ضمائر مفعولی:

مفرد	جمع
منه <b>meneh</b> یا مر <b>mere</b> : مرا، بمن	امار <b>ama're</b> : امار <b>ama're</b> : ما را، بمن
تنه <b>teneh</b> یا تر <b>tere</b> : تو را، بتو	شمار <b>šema're</b> : شمارا، بشما
ونه <b>veneh</b> یا ور <b>vere</b> : او را، به او	وشون <b>vešunre</b> : به آنها، به ایشان
	ایشان را

از نشانه‌های اسم مفعول "ا" (الف) و "ته" است مانند:  
 وشنا **vešna**: گرسنه. تشنا **tešna**: تشنه.  
 بساته **besa'teh**: ساخته. نیشته **nišreh**: نشسته.

## ذکر صفت پیش از موصوف:

در گویشهای زبان مازندرانی برخلاف زبان فارسی، صفت پیش از موصوف و برای تاکید، تبیین، شرح کوتاه و روشن است. این مورد را پژوهشگران، شباهت زبان مازندرانی با زبان فرانسه\* بشمار آورده‌اند. (و یا به پنداری برعکس)

\* من اینرا شباهت زبان فرانسه به زبان مازندرانی و گیلکی می‌دانم، زیرا که این زبانها در کشور مادر مانده‌اند و کهن‌تر هستند و فرانسویان بعدها مهاجرت کرده‌اند و این ویژگیها را از اینجا برده‌اند. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا، بر اساس روایات ایران، و نیز کتاب واژه‌های ایرانی در زبان انگلیسی (دکتر جنیدی).

کت مار **gatemār**: بزرگ مادر    مادر بزرگ  
 کت پر **gateper** : بزرگ پدر    پدر بزرگ  
 خل مرد **xelēmar**: یا خل مرد **xolmard** : خل مرد    مرد خل .

صفت تفضیلی و عالی :

در زبان مازندرانی صفت تفضیلی و عالی مانند فارسی همان افزودن علامتهای ( تر و ترین **ter-terin**) به آخر اسم یا صفت می‌باشد که سبب بالا رفتن درجه و مرتبه و برتری می‌شود : مانند :

بتر **better**: بهتر

بترین **betterin** : بهترین

سوکتترین **savekterin**: سبکترین

سوکتتر **savekter**: سبکتر

جابجایی مضاف و مضاف الیه :

در زبان مازندرانی برخلاف فارسی - که مضاف قبل از مضاف الیه می‌آید - مضاف بعد از مضاف الیه است :

مه یا می **mi** + کتاب **keta`b** من کتاب    کتاب من  
 می وچه **mi vačeh** : من بچه    بچه من

نشانه‌های مصدری : نشانه‌های مصدری در گویش‌های زبان مازندرانی :

ان **en** ، بین **yen** ، دن **den** ، تن **ten** ، است . مانند :

بساتن **besafen** : ساختن

گیتن **giten** : گرفتن

بعوان **bemuen** : آمدن

بخریین **baxriyen** : خریدن

بدیین **badiyen** : دیدن

با افتادن ت مصدری

باشسن **bašessen** : شستن

بودن **burden** : رفتن

در زبان مازندرانی افعال و مصادر فراوانی وجود دارد که بیتانگر غنای این زبان است. و ما در اینجا از پراختن به آن صرف نظر می‌کنیم اما نکته قابل توجه درباره افعال و مصادر مازندرانی وجود فراوانی صورتهای لازم و متعددی آن است.

فعل امر:

فعل امر با حذف علائم مصدری به‌مراه یک یا دو جزء و جایگزینی یک یا دو جزء دیگر می‌باشد، مانند:

بی **bay** : بگیر از مصدر بیتن **bayten** : گرفتن (حذف علائم مصدری) که بیر **bayr** نیز می‌گویند (حذف علائم مصدری و جایگزینی حرف ر).

بیرین **bayrin** : بگیرید. (حذف علائم مصدری و افزایش بین یارین) از همان

مصدر بیتن **bayten**.

بخر **baxer** : بخور از مصدر بخردن **baxerden** : خوردن (حذف علائم مصدری

بخرین **baxriyen** : بخورید (حذف علائم مصدری و جایگزینی یا

افزایش بین)

بشور **bašur** : بشور، بشوی، از مصدر بشسن **bašessen** : شستن (صورتی

دیگر از تحول صوتی فعل امر)

بزن **bazen** : بزن از مصدر بزوان **bazuen** : زدن.

زمان حال و آینده:

صرف زمانهای حال و آینده یکی است و در نتیجه مفهوم این دو نیز یکی است. مثال از مصدر بخردن **baxerden** : خوردن که گویش بابللی هست و گویش ساری با ضم حرف دوم "خ" می‌باشد:

بخورم **baxerem** : بخورم      بخوریم **baxerim** : بخوریم

بخوری **baxeri** : بخوری      بخورین **baxer in** : بخورید

بخوره **baxereh** : بخورد      بخورند **baxeren** : بخورند

و مثال صرفی از مصدر بزوان

بزنم **bazenem** : بزنم      بزنیم **bazenim** : بزنیم

بزنین <b>bazenin</b> : بزنید	بزنی <b>bazeni</b> : بزنی
بزنن <b>bazenen</b> : بزنند	بزنه <b>bazeneh</b> : بزند

حال استمراری و آینده<sup>۲</sup> استمراری:

حال استمراری گاه حالت استقلال دارد و گاه هنی و صورت لفظی آن با آینده<sup>۲</sup> استمراری مشترک است.

حالت استقلال صورت لفظی و معنایی حال استمراری با آینده<sup>۲</sup> استمراری را در معنی و مفهوم گفتار یا نوشتار می‌توان یافت. مثال:

مصدر بخوردن **baxerden**: خوردن

خرم **xerme**: می‌خورم (می‌خواهم بخورم)

خرنی **xerni**: می‌خوری (می‌خواهی بخوری)

خرنه **xerneh**: می‌خورد (می‌خواهد بخورد)

خرمی **xermi**: می‌خوریم (می‌خواهیم بخوریم یا خرمی **xeremmi** یا خریمی **xerembi**)

خرنی **xerenni**: می‌خورید (می‌خواهید بخورید)

خرنه **xereneh**: می‌خورند (می‌خواهند بخورند)

و مثال از مصدر برزوان **bazuen**: زدن

زب **zambe** می‌زنم (می‌خواهم بزنم)

زند **zandi** می‌زنی (می‌خواهی بزنی)

زنده **zandeh** می‌زند (می‌خواهیم بزنیم) یا زمی

زمی **zambi** می‌زنیم (می‌خواهید بزنید)

زنی **zanni** می‌زنید (می‌خواهید بزنید)

زنه **zanneh** می‌زنند (می‌خواهند بزنند)

حال استمراری و آینده<sup>۲</sup> استمراری گاه با پیشوندهای **darme**: دارم، **dari** دری،

داری، دره **dareh**: دارد، درمی **darembi** یا درمی **daremmi**: داریم،

درنی **darenni** دارید، درنه **dareneeh** دارند نیز همراه است.

البته گاهی خواب **xambe** یا خواب **zambe** یا خواب **xame**: می‌خواهم،

خوانی **xani** می‌خواهی، خوان **xane**: می‌خواهد، خوانی **xanni** یا خوانی **xami**

یا خواهمی  $xa^m bi$ : می‌خواهیم ، خوانی  $xa^nni$ : می‌خواهید و خوان  $xa^ne$ :  
می‌خواهند نیز همراه است .

گذشته ساده و گذشته نقلی :

در زبان مازندرانی گذشته ساده و گذشته نقلی برابر است مثال صرفی از بزوشن (بسرزان )

**bazuen**: زدن

بزوم **bazume**: زدم (زده‌ام)

بزویی **bazui**: زدی (زده‌ای)

بزوا **bazue**: زد (زده است)

بزومی **bazumi**: زدیم (زده‌ایم)

بزونی **bazuni**: زدید (زده‌اید)

بزون **bazuen**: زدند (زده‌اند)

مثال صرفی از بخردن **baxerden** خوردن گویش ساروی

بخردم **baxordeme**: خوردم (خورده‌ام)

بخردی **baxordi**: خوردی (خورده‌ای)

بخرده **baxordeh**: خورد (خورده است)

بخردمی **baxordemi**: خوردیم (خورده‌ایم)

بخردنی **baxordeni**: خوردید (خورده‌اید)

بخردند **baxordene**: خوردند (خورده‌اند)

صرف فعل یاد شده بگویش بابلی بکسر "خ" **xe** " می‌باشد .

گذشته استمراری و گذشته نقلی استمراری :

صورت‌های صرف افعال گذشته استمراری و گذشته نقلی استمراری نیز یکی بوده و با

حذف "ب" زینت یا تاکید می‌باشد .

مثال از بزوشن **bazuen**: زدن

زوم **zume**: می‌زدم (می‌زده‌ام)

زویی **zui**: می‌زدی (می‌زده‌ای)

زوا **zue**: می‌زد (می‌زده است)

زومی zumi : می‌زدیم (می‌زده‌ایم)

زونی zuni : می‌زدید (می‌زده‌اید)

زون zune : می‌زدند (می‌زده‌اند)

مثال صرفی از مصدر بخردن **baxerden** : خوردن بگوش بابلی‌ها (که با ضم خ تلفظ ساروی‌هاست) :

خردم **xerdeme** : می‌خوردم (می‌خورده‌ام)

خردی **xerdi** : می‌خوردی (می‌خورده‌ای)

خرده **xerdeh** : می‌خورد (می‌خورده است)

خردمی **xerdemi** : می‌خوردیم (می‌خورده‌ایم)

خردنی **xerdeni** : می‌خوردید (می‌خورده‌اید)

خردن **xerdene** : می‌خوردند (می‌خورده‌اند)

که اصولاً "پیشوند" **dayme** : دیم ، داشتم ، دئی **dai** داشتی ، دی **dayye** : داشت ، دیمی **daymi** : داشتیم ، دینی **dayni** : داشتید ، دین **dayne** : داشتند . بر سرافعال یاد شده نیز (گذشته استمراری و گذشته نقلی استمراری) می‌آید .

### گذشته دور:

گذشته دور نیز از ترکیب صورت فعلی با مصدر "بودن" صورت می‌پذیرد . مثال صرفی از مصدر بزوان **bazuen** بمعنی زدن :

بزبمی **bazebime** : زده بودم

بزبمی (ای) **bazebi** : زده بودی یا بزبوئی **bazebu**

(کاربرد آخری بسیار اندک است)

بزبمی ی **bazebiy** : زده بود یا بزبو **bazebue** .

بزبمی می **bazebimi** : زده بودیم

بزبمی نی **bazebini** : زده بودید

بزبمی ن **bazebine** : زده بودند

مثال صرفی از مصدر بخردن **baxorden** : خوردن (گوش بابلی‌ها) :

بخردبمی **baxerdbime** : خورده بودم

بخرد بوئی **baxerdbu** : خورده بودی (یا بخردبمی **baxerdbi** یا بخردبی (ای))



**baxerdbi Ā** . (و کاربرد بسیار اندک اندک آن بخردبی بی (

بخردبی **baxerdbiye**: خورده بود

بخردبی می **baxerdbimi**: خورده بودیم

بخردبی نی **baxerdbini**: خورده بودید

بخردبی ن **baxerdbine**: خورده بودند .

و همانگونه که مکرر یادآور شده‌ایم ، تلفظ "خ بضم xo" گویش ساروی است .

والسلام



## گزیدهٔ مراجع :

در اینجا بعلاست وجود محدودیت‌ها از ذکر تمام منابع فارسی و خارجی که دربارهٔ زبان‌شناسی، زبانهای ایرانی، مازندران فرهنگ مردم و علوم اجتماعی و انسانی از نظر گذرانده و یادداشت برداشته‌ام صرف نظر کرده و تنها طالبان منابع مربوط به تاریخ و جغرافیای مناطق مازندران را به کتاب ارزشمند "از آستارا تا آسترآباد" استاد دانشمند دکتر منوچهر ستوده و منابع مورد استناد و مندرج در مقدمهٔ "سفرنامهٔ ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر" ارجاع داده و اینک به مشخصات برخی از منابع مورد استفاده و استناد می‌پردازم :

آثار ایران، مقالهٔ برجهای لاجیم و رسکت، از آندره گدار، ترجمهٔ رشید یاسمی،  
۱ : ۴۷-۵۳.

اطلاعات ماهانه، صاحب امتیاز: عباس مسعودی، ج ۳ ش ۵ : ۲۱-۲۳، مقالهٔ  
فرقهٔ حروفیه از ناصرالدین شاه حسینی. ۱۳۲۹ سال سوم (دوازده شماره)، تهران.  
اطلاعات هفتگی (مجله)، سردبیر: فتح‌الله جوادی آملی، صفحهٔ فرهنگ مردم از  
سال ۱۳۶۵ بکوشش محمدباقر نجف‌زاده بارفروش، تهران.

برهان قاطع، تألیف ابن خلف تبریزی، بتصحیح و حواشی: استاد دکتر محمد  
معین، انتشارات امیرکبیر، چاپهای مکرر.

تاریخ ادبیات ایران (از سنایی تا سعدی)، از: ادوارد براون، ترجمه غلامحسین صدری افشار، کتاب دوم از مجلد دوم، چاپ اول، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۱.

تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی)، از: ادوارد براون، ترجمه و حواشی: فتح‌الله مجتبائی، نیمه نخست، چاپ دوم ۱۳۵۵ (چاپ اول آن در سال ۱۳۴۱ صورت گرفت)، انتشارات مروارید، تهران.

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف: میرسیدظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، مقدمه: دکتر محمد جواد مشکور، بکوشش: محمد حسین تسیحی، انتشارات شرق، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱.

جزوه‌های درسی دکتر خسرو فرشیدورد در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران پیرامون "مقدمه زبان‌شناسی" و "تاریخ زبان‌شناسی" برای رشته زبان و ادبیات فارسی از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۶.

بویژه یادداشت

دایره‌المعارف اسلامی، ذیل کلمه

W.H.BAILY per isa/perse

دائرةالمعارف فارسی، زیر نظر رضا اقصی، جلد دوم بخش اول (ش-ل)، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی و موسسه انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۵۶ و جلد اول زیر نظر دکتر غلامحسین مصاحب.

دائرةالمعارف نو، تألیف: عبدالحسین سعیدیان، چاپ هفتم جلد چهارم (از سعدی تا بیل - از صفحه ۲۲۷۳ تا ۳۰۷۲)، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات محمد علی علمی، تهران، ۱۳۴۹.

راهنمای موزه آبگینه و سفالینه‌های ایران، نوشته سعید گلکار تهرانی، ترجمه انگلیسی: کلود کرباسی، انتشارات (گروه آموزش و انتشارات اداره کل موزه‌ها)، چاپ اول، تهران ۱۳۶۵.

زبان‌شناسی همگانی، از: جین اچسون، ترجمه: دکتر حسین وثوقی، چاپ اول، انتشارات: کتابسرا، تهران ۱۳۶۳.

زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی، بقلم: دکتر فریدون جنیدی، انتشارات بنیاد نیشابور، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۸.

سالنامه کشور ایران، شماره ۱۳، ۱ - ۴۰ (ضمیمه)، مقاله گنجینه‌های تاریخی مازندران از طاهری شهاب.

شاهنامه فردوسی، جلد ۱ و ۲ (۱۰ جلدی)، از روی چاپ وولرس، بمناسبت جشن هزاره تولد فردوسی، کتابخانه و چاپخانه بروخیم، تهران.

فرهنگ انجمن آرای ناصری، تالیف رضاقلی خان هدایت، چاپ سنگی بتحریر میرزا آقا کمرشی، در غره ماه جمادی الاخرسنه ۱۲۸۸.

فرهنگ ایران زمین، جلد بیست و ششم، زیر نظر و بکوشش ایرج افشار، انتشارات فراز، تهران ۱۳۶۵.

فرهنگ ایران زمین، بکوشش ایرج افشار، دفتر اول، جلد اول، مقاله "فهرست مآخذ زبانها و لهجه‌های ایرانی" از نیکلار، سال ۱۳۳۲.

فرهنگ ایران زمین، گردآوری: ایرج افشار، مقاله "کتابشناسی زبانها و لهجه‌های ایرانی"، دفتر یک، جلد سوم، تهران ۱۳۳۴.

فرهنگ فارسی معین، تالیف استاد دکتر محمد معین، ۶ جلدی، چاپهای مکرر، انتشارات امیرکبیر، تهران.

فرهنگ گیلکی، تالیف: دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۳۲.

فهرست مقالات فارسی، بکوشش ایرج افشار، جلد اول (۱۳۲۸ ق - ۱۳۳۸ ش)، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۸.

فهرست مقالات مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، بقلم: دکتر سید ابراهیم دیباجی، انتشارات کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، اسفند ماه ۱۳۶۵.

لغت‌نامه، تالیف: علی‌اکبر دهخدا (۱۲۵۸ - ۱۳۳۴ ه.ش)، زیر نظر دکتر محمد معین، جلد مقدمه و دیگر مجلدات آن، انتشارات سازمان لغت‌نامه دهخدا (وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران). برخی از مجلدات لغت‌نامه زیر نظر استاد دکتر شهیدی صورت گرفته است.

مجله ایران امروز، ماهانه، دارنده محمد حجازی، مقاله جرجان - گنبد قابوس از: نصره‌الله مشکوتی، ج ۳ ش ۰۸/۷ - ۹ - ۱۴، فروردین ۱۳۲۵ - اسفند ۱۳۲۵ (دوازده شماره، سال سوم)، تهران.

مجله تعلیم و تربیت، مقاله گرگان و گنبد قابوس، ۴: ۴۸ - ۵۴ و ۱۰۴ - ۱۱۱. مجله ماهیانه فنی و رسمی وزارت معارف، مدیر نصرالله فلسفی، دوازده شماره، تهران، ۱۳۱۳.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دکتر: ذبیح‌الله صفا، مدیر داخلی محمد خوانساری، مقاله: آگاهیهای تازه از حروفیان، از دکتر صادق کیا، ج ۲ ش ۰۳ - ۳۹ - ۶۵، تهران.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مدیر: دکتر غلامرضا ستوده، سال ۲۵، شماره ۳ و ۴، اردیبهشت ۱۳۵۳.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره ۱ و ۲، تهران مهر و دی ماه ۱۳۳۶، مقاله زبانها و لهجه‌های ایرانی بقلم احسان یارشاطر، از صفحه ۱۱ به بعد.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، مقاله فراوانی زبان و لهجه‌های مردم ایران از مرتضی نصفت، از صفحه ۱۱۱ به بعد، شماره اول و دوم سال هفدهم (۷۱ و ۷۲).

مجله راهنمای کتاب، سال ۱۳۴۰، شماره هشتم.

مجله کاوش - مقاله "دانش نوین زبان‌شناسی" نوشته: دکتر خسرو فرشیدوزد، تابستان ۱۳۴۱.

مجله وحید، ماهنامه، سال ۱۳۴۳، شماره یازدهم.

مرزبان‌نامه، از: مرزبان بن رستم، تحریر سعدالدین وراوینی، تصحیح: محمد قزوینی، انتشارات بارانی (از روی چاپ لیدن)، تهران.

نامه پهلوانی (۱ - خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام)، گزارش: فریدون جنیدی، چاپ نخست تهران، ۱۳۶۰.

نامه فرهنگ ایران، گردآوری: فریدون جنیدی، چاپ نخست، انتشارات بنیاد نیشابور، تهران، ۱۳۶۴.

واژه‌نامه سیستانی، تألیف: ایرج افشار (سیستانی)، انتشارات بنیاد نیشابور، چاپ نخست، تهران، ۱۳۶۵.

واژه‌نامه گرگانی، از: دکتر صادق کیا، انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۱۳۳)، تهران ۱۳۳۰.

یادداشت‌های گاتها، تألیف ابراهیم پورداود، تهران، ۱۳۳۶.













- ājīš:** آجیش  
حالت سردی بدن که کمی توام با لرزاست  
و مقدمه تب و لرز بومی می باشد .
- āzār:** آزار (در راسر و تنکابن)  
درختی است که نام لاتین آن: "zelkova  
crenata desf" . می باشد  
( درختان جنگلی ایران ص ۱۵۷ و ۱۵۵ )  
نامهای دیگر آن: ازدار و ازار ( در شهسوار  
و گرگان و مازندران ) . چون "دار" خود  
بمعنی درخت است . پس روشن است که از  
دار درست ترین گونه تلفظ آن است بمعنی  
درخت از ( یادداشت استاد فریدون جنیدی ) .
- ābji:** آبجی  
خواهر = باجی bājī .
- ābčīn:** آبچین  
شمع ، ورقه یا صفحه نایلون .
- ābendun:** آبندون  
محل نگهداری و ذخیره آب باران در نقطه ای  
از مزرعه کشاورزان جهت آبیاری شالیزار و  
کشتزارهای دیگر .
- āj:** آج (در تنکابن)  
نکبه: شیردار šīrdar .

rhamnus "درختچه‌ای است که نام لاتین " cathartical " می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۴۰۲) نامهای دیگر آن: خوشه انگور و اش‌انگور (درکتول)، خرزال (درکلاردشت)، کلی کک (در پل‌زنگوله کجور)، اشنگور (زیارت‌گرگان)، خرزال (در کلارستاق). ونیزنکبه: درختستان جنگلی ایران ص ۱۵۷، ۱۳۳۰.

āškine: آشکین  
 علفی است که نام لاتین آن "amarantus retroflexus L." می‌باشد.  
 (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۵۸).

āš i: آشی  
 آغشته، آلوده.

haš i = هاشی

āžuz: آغوز  
 گردو.

aqus a uz = اغوز

āfle: آفل  
 آبله.

āfeng-dare: آفنگ‌در  
 داس

dāz = داز

āssuk: آسوک  
 آهسته، بی‌اش.

āsundār: آسوندار  
 نکبه: انجیلی.

āš-āngurdār: آش‌انگور دار



عکس از گیاهان دارویی خوشه انگور و آش انگور (درکتول)، کلی کک در پل‌زنگوله کجور، اشنگور (زیارت‌گرگان).

**āliyu:** آلیو  
جنگلی است در کجور.

**āyeš:** آیش  
شالیزار، کشتزار و زمینی که زراعت آبی می شود. ۲۰ - بیابان. ۳۰ - آبستنی، بار - داری. ۴۰ - زمینی که یکبار کشت شود و یکسال را کد ماند. تا سال بعد دوباره زراعت نمایند.

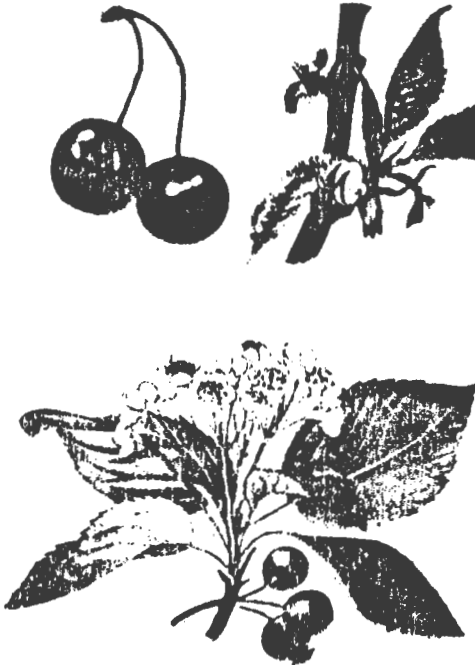


**āš-kornong:** آق کونگ  
(در مینودشت) نکه به: اسپیدار

**ālem:** آلم  
۱ - ساقه های نزدیک به ریشه و باقی مانده شالیزار، گندم زار و ... پس از درو در مزرعه.  
۲ - زمینی که یکسال پس از بهره برداری بدون استفاده ماند.

**ālem-jār:** آلم جار  
آلم زار، محلی که آلم است.

**ālukek:** آلوکک (در رامیان و مازندران)  
نک به: سیاهلی **siyā-hali**



گیاهان دارویی جلد ۳.  
آلوکک و هلی کک و سیاهلی (در مازندران)  
الی کک (در گرگان).



ejār:	اِجَارُ	attā:	آتَا
ترکه و شاخه‌های درختان که برای سوخت، پرچین و مصارفی دیگر تهیه و انباشته می‌شود.		yettā	یکتا، یکتا = یتا
		atande:	آتند
			آنقدر.
ajōz:	اَجُوزُ		
بداخلاق، لجوج، مرموز، حيله‌گر. = جلب		ati:	آتی
	jaleb		مقداری، قدری.
		atti:	آتی
ajik:	اَجِيكُ		دیگری، یکی دیگر.
کرم خاکی.		aj:	آج (شهنسوار)
ačči:	اَجِی	širdár	نک به: شیردار

<b>ōrbu:</b> آرَبو (دررامسروشهبسوار) <b>telkā:</b> تلکا تک به:	چیزی ( خوردنی - پوشیدنی - و هر چیز مورد نیاز ) .
<b>arjang:</b> آرَجَنگ (راه کرج - چالوس) تک به: شال چس	<b>axte:</b> آخت بی تخم ، بی خابه . اخته
<b>erzā:</b> اِرزا دیر ، دیروقت ، بی موقع	<b>adā:</b> آدا ۱ - اطوار . ۲ - ناز و کرشمه . ۳ - تقلید ۴ - شکلک
<b>erzā-mās:</b> اِرزاماس ماست کیسه‌ای . ماستی که پس از بسته شدن در کیسه کتانی یا کرباس می‌ریزند ، تا آب آن گرفته شود . گاه نمک و برخی گیاهان معطر نیز بدان می‌افزایند . (یادداشت استاد فریدون جنیدی).	<b>adā-esul:</b> آدا - اسول آدا و اطوار
<b>erzessen:</b> اِرزِسِن ارزیدن ، ارزش داشتن .	<b>ereb:</b> اَرِب ۱ - کج ، ۲ - خم = اربیب <b>erib</b>
	<b>arbez:</b> آرَبِز درختچه‌ای است که نام لاتین آن: <i>juniperus communis L.</i> می‌باشد . ( گیاهان داروئی ج ۳ ص ۳۲۹ ) نامهای دیگر آن: پیرو <b>piru</b>
	اربز ، پیرو ، اربز در مازندران ، عکس از گیاهان داروئی .

<b>ezzāl:</b>	ازال خس، گاو، آهن محلی.	<b>arsiyu:</b>	آرسیو آسیاب . = assiyu
<b>ezbenā:</b>	ازینا اسفناج . = espenā = هزینا	<b>arsiyubun:</b>	آرسیوبون آسیابان .
<b>hesbe nā</b>	هسبنا = hesbenā پهلوی و فارس دری: سپانخ اموب اسفناج ( یادداشت استاد فریدون جنیدی )	<b>areš:</b>	آرش واحد مقیاس از نوک انگشت تا آرنج . همین واحد اندازه در ایران باستان برابر نیم گز . ( یادداشت استاد فریدون جنیدی )
<b>ezdār:</b>	ازدار از درختان معروف جنگل‌های مازندران است و چوب آن از بادوام‌ترین چوب‌هاست . نام لاتین این درخت: zelkova carpinifolia می‌باشد . = ازدار azdār	<b>ermā:</b>	ارما ورم ، حالت تورم
<b>azdār:</b>	آزدار = ازدار = azdār	<b>armeji:</b>	آرمجی جانوری است که تمام بدنش خارهایی از جنس شاخ دارد و نسبت به تشی کوچکتر- است . = ارمنجی . armenji
<b>azgel:</b>	آزگِل نک به: kenes	<b>armenji:</b>	= ارمنجی armenji = ارمنجی
<b>azmalek-lam:</b>	آزْمَلِکْ لَمْ نوعی رستی است که از درختان و گیاهان همجوار خود بالامی رود و ساقه آن در نزدیکی جوانه‌ها تیغ دارد . = ملاش me lāš	<b>are:</b>	آر بله، آری، ازادات تصدیق و تاکید است .
<b>azmaleki:</b>	آزْمَلِکِی ( درشتکابن )	<b>erib:</b>	اریب = ereb: آرب
		<b>ezzār:</b>	آزار: āzār

نک به:	melāš	نک به: ملاش
= اسپیدار <b>espidār</b>	<b>esā:</b>	اسا
<b>espij:</b> اسپیج شیش	<b>isā</b>	حالا، اینک. = ایسا
<b>espidār:</b> اسپیدار درختی است که نام لاتین آن: " <b>populus</b> " " <b>albal</b> " می‌باشد. نامهای دیگر آن: آق‌کرنک <b>āqkornog</b> (درمینودشت)، تارانقی <b>tā-rānaqi</b> (در رامیان)، تورزی ( <b>turzi</b> ) (در آمل)، اسپیدار <b>esfidār</b> ، اسپیار <b>espiyār</b> ، سفیدار <b>sefidār</b> ، سپیدار <b>sepidār</b> (در نور و نواحی مختلف مازندران). گویانام وارداتی است. از یادداشت‌های استاد. جنیدی).	<b>asāk:</b> (در کلاردشت) نک به: ترشک <b>teršek</b>	
	<b>aspekefte:</b>	آسب کِفت پشکل آسب.
	<b>esbe:</b>	آسب سفید = اسپه <b>espe</b> اسپید.
<b>astere-vāš:</b> آسترِ واش (علی‌آباد) بارهنگ، علفی است که نام لاتین آن: " <b>plantago media</b> " می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۳).	<b>esbe-tut-dār:</b>	آسب توت دار درخت توت سفید. درختی است که نام لاتین: <b>morus alba</b> می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۶۹).
<b>isseg mill:</b> آسِف درختی است که نام لاتین آن: " <b>carpinus</b> " " <b>orientals mill</b> " می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۸۸) نامهای دیگر آن: شرم <b>šarem</b> (در رامسر و شهرسوار)، لور <b>levar</b> (در کلارستاق،	<b>espenā:</b> <b>hezbenā</b> ، <b>ezbenā</b>	اسپینا = ازبنا = هسبنا <b>hespenā</b>
	<b>espe:</b>	آسب = اسپه <b>esbe</b>
	<b>espiyār:</b>	اسپیار



asli:	اَسلی	نوروکجور)، کچف kačaf (درگرگان).
	اشگ. پهلوی: ارس (یادداشت استاد فریدون جنیدی).	esfidār: اَسفیدار
		نک به: اسپیدار espidār
assiyu:	اَسیو	esqāt: اِسقَات
	arsiyu = ارسبو	عاریه، مصنوعی، به عاریه... از نامهای وارداتی است با استفاده از یادداشت‌های استاد فریدون جنیدی).
aš:	اَش	eskelem-tali: اِسکَلِم تلی
	خرس.	سیاه تلو = siyatalo = سیوتلی
aš-angur:	اَش اَنگور (درکتول)	siyu-tali
āš-angur-dār:	نک به: آشانگوردار	eskem-tali: اِسکِم تلی
ešāen:	اِشائِن	نک به: سیاه تلی siyā-tali
	دیدن، نگاه کردن، نگریستن.	
ešten:	اِشتِن	asselmā: اَسَلِمَا
	= بشتن bešten ۱ - قراردادن، گذاشتن. ۲ - اجازه دادن.	گیاهی است که نام لاتین آن: piripioca
eštussen:	اِشتوسِن	graecal-p-laeta salisb, p. maculatá moech"
beštussen	شنیدن = بشتوسن	"میباشد.
eštuen:	اِشتوئِن	(گیاهان داروئی ج ۲ ص ۳۵۷) نامهای دیگر آن: کتوس لو katuslu (در رودسر، رامسر و شمسوار)، پیچنده پیچ
	شنیدن.	piček و pičēnde pič
eškár-gu:	اَشکارگو	(در نواحی مختلف مازندران). و نیز نک به: درختان جنگلی ایران ص ۱۲۲.
	گوزن.	

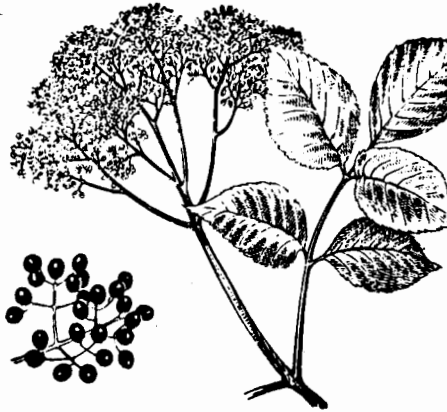
ašangur: (آشنگور) زیارت گرگان	aš-kete: آش کت
āš-angurdār نک به: آش انگوردار	بچه خرس.
ašangurdār: آشنگوردار	aš-kote: آش کت
ašangur = اشنگور	بچه خرس = اش وچه
ašnik: آشنیک	eškessen: اشکسن
سنجاب.	beškessen = بشکسن
aš-vače: آش وچ	eškem: اشکم
= اش کته aš-kete	شکم.
ašun: آشون	eškem-masel: اشکم مسل
دیشب، شب گذشته. = دیشو dišu	۱ - شکم پرست. ۲ - شکمو، طمع کار.
aquz: آغوز	eškenden: اشکندن
گردو، = آغوز āquz	شکندن، شکستن.
aquz-dār: آغوزدار	ešmārden: اشماردن
درخت گردو.	شماردن.
aquz-dār-e-sar: آغوزدار سر	ešmāressen: اشمارسن
روی. درخت گردو.	bešmaressen = بشمارسن
aquz-kā: آغوزکا	ešmār iyen: اشمارئین
گردوبازی	شمردن.
aquz-kečelāb: آغوز کچلاب	ešnafa: اشناف
	عطسه.

<p><b>efrā-dār:</b> افرادار          درخت افرا = efrā</p>	<p>پوسته بیرونی گردو که سخت و محکم است.</p>
<p><b>afi:</b> آفی          افعی.</p>	<p><b>aquz-kel:</b> آغوزکِل          واحد شمارش گردو.</p>
<p><b>aquzek:</b> آقوزک (در روشن آباد بابل)          علفی است که نام لاتین آن: <i>nelumbium nuciferum</i> می باشد (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۲ و ۱۶۳).</p>	<p><b>eftāb:</b> افتاب          آفتاب.</p> <p><b>eftāb-kel:</b> افتاب کِل          در برابر آفتاب، آفتاب نشین.</p>
<p><b>age:</b> آگه          آگر. حرف شرط.</p>	<p><b>aftu:</b> آفتو          آفتابه. = آفتوبه <b>aftube</b> = جری  <b>lulaim</b> = لولئیم <b>jeri</b></p>
<p><b>al:</b> آل          درختی است که نام لاتین آن: "<i>euo nymus latifolia cornus australis C.A.M.</i>" می باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۹۲)          نامهای دیگر آن: سهال <b>sehāl</b> (در رامسر و شهسوار).</p>	<p><b>aftube:</b> آفتوب          = آفتو <b>aftu</b>. جری <b>jeri</b>. لولئیم <b>lulaim</b></p>
<p><b>alasbi:</b> آلسبی (در کتول)          نک به: گوشوارک <b>gušvārak</b></p>	<p><b>efrā:</b> افرا          درختی است که نامهای لاتین آن:          1: <i>acer hederaefolia tourn</i>          2: <i>acer hispanicum pourr</i>          3: <i>acer ibericum M.B.</i>          4: <i>acer insigne</i>  <b>boiss.etbh</b></p>
<p><b>alarz:</b> آلرز (در کلاردشت)          علفی است که نام لاتین آن: "<i>avena fatua L.</i>" می باشد. (علفهای</p>	<p>می باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۲۸۰)          = پلت <b>polot</b> (در رودسر، رامسر و شهسوار).</p>

emā:	اما ما .	هرز مزارع ایران ص ۱۵۹) = چاودار (در گرگان ) čao-dār
ambes:	آمیس ۱ - غلیظ، سفت . ۲ - انبوه، پرپشت . = انبس ambes	aleskin: آلِسکین آرنج .
amr ud:	آمُرد (در کلارستاق و کجور) نک به: تلکا telkā	aleki: آلکی دروغکی، به دروغ . در زبان پهلوی halakih (از افاضات دکنر ستوده و استاد جنیدی) .
amruz:	آمروز امروز .	alam-dali: آلم دلی (در کلارستاق) نک به: الندری alan-dari (در رامسر و شهنسوار)
amesse:	آمیس برای ما . = امهوسه ame-vesse	alan-dari: آَلندری درختی است که نام لاتین آن: " sorbus
amšū:	آمشو امشب . = امشو amešū . amšū	torminalis L. می باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۴) نامهای دیگر آن: بارانک bārānak (در نور و گرگان) ، الم دلی alam-dali (در کلارستاق) گرن gāren (در رامسر و شهنسوار) .
amnemāūn:	آم نماشون غروب امروز، امروز غروب . نماشون = نماشوم = نماز شاه = گاه نماز شام ، شامگاه	alizi: آلیزی گیاهی است دارای طعم سیر که برای چاشنی در برنج می ریزند .
ame:	آم پیش و پس ضمیر مالکیت اول شخص جمع ، نظیر: الف : امه سره ame-sere یعنی خانه ما . ب : امه دشت amedašt یعنی: شالیزار ما ، مزرعه ما .	(در زرین گل و کتول) ali-kek: آلی کک نک به: سیاه هلی siyā-hali

enárteti: titi	= انارته‌تی	amejā:	آم‌جا ازما.
enār-dār:	انار دار درخت انار.	ame-sarbār:	آم‌سربار به اندازه تعداد ما. به اندازه سر (وجود) ما.
enār-kul:	انارکول پوست انار.	ame-vāri:	آم‌واری مانند ما.
anbes:	آن‌بیس = آم‌بس	ame-vesse:	آم‌ویس = امس (امسه)
anjir-xormā:	آن‌جیرخُرمَا (در رامیان)	amiri:	آم‌یری منسوب به امیر یازواری شاعر مشهور یازوار مازندران، دوبیتی‌های محلی امیر یازواری. نک به: یادداشت‌های مؤلف. در تذکره. مشاهیر مازندران.
xermundi	نک به: خرموندی		
anjil:	آن‌جیل انجیر.		
anjil:	آن‌جیل درخت انجیر نام لاتین آن: "		
1: ficus lcarica L.		enār:	انار انار.
2: ficus carica		enār-dār:	درخت انار. انار دار
var genuina boiss.		enār-jār:	انارچار انارستان، انارزار.
می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۵)		enártiti:	انار تتی
vā-anjir	نام‌های دیگر آن: وا انجیر	enār	شکوفه انار، گل انار. = انارته‌تی
šāl-anjir	(در نور)، شال انجیر	titi	
div-anjir	(در آمل)، دیوانجیر		
(در رامسر).			

anqas:	آنقَس از روی قصد، به طور عمد.	anjil-xār:	آنجیل خار ۱ - پرنده انجیر خور. ۲ - انجیر خور
anqaseni:	آنقَسَنی (تاکید انقس)، به طور عمدی.	anjil-dār:	آنجیل دار درخت انجیر. آنجیل دار کول
angešt:	آنگِشت چوبهای برافروخته شده پس از پایان شعله‌های آتش، که رنگ قرمز خود را حفظ کرده و هنوز به خاموشی نگراییده است. فارسی دری انگشت: ذغال (یادداشت استاد فریدون جنیدی).	anjil-dār-e-kul:	پوست درخت انجیر
angel:	آنکل ۱ - انگل. هر نوع بیماری تومور پوستی. ۲ - پستان. نوک پستان.	anjil-kul:	آنجیل کول پوست انجیر
angur:	آنگور انگور.	anjili:	آنجیلی درختی است که نام لاتین آن: "parrotia" persica dc می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۲۱). نامهای دیگر آن: آسوندار āsundār (درنواحی مختلف مازندران)، دمر انجیلو damar anjilu (در رامیان).
angur-mal:	آنگور مَل ۱ - رز، درخت رز. ۲ - درخت مو.	endun:	اِنْدون آب اندون. = آبندون l. ābendun
angur-valg:	آنگور وُلگد برگ انگور.	ande:	اَنْد آنقدر.
angus:	آنگوس انگشت = انگیس	andi-xurmā:	آندی خرما (در کرگان) نک به: خرموندی xermundi نام لاتین این درخت: "diospyros ldtus L." است.

<b>anuš:</b>	آنوش خر، کنایه از خر و هر موجود جاندار ابله.	<b>angir:</b>	آنگیر انگور
<b>aw:</b>	آو ۱- ای . ۲- ای بابا، ای داد . ۳- از ادات تاسف، تاثر و اندوه است.	<b>angir-dār:</b>	آنگیردار درخت انگور
<b>ū:</b>	او آب.	<b>angir-kuli:</b>	آنگیر کولی گیاهی است که نام لاتین آن: "sambucus nigra" می‌باشد (گیاهان داروئی ج ۲ ص ۷۰).
<b>ūben:</b>	اوبین زیر آب.		
<b>ūbeni:</b>	اوبینی زیر آبی.		
<b>upaj:</b>	اوپج آب پز.	انگور کولی در مازندران عکس از: گیاهان داروئی	
<b>uteppe:</b>	اوتپ ترشح قطرات آب.	<b>angis:</b>	آنگیس = انگوس . angus . انگست.
<b>utareb:</b>	اوترِب گیاهی است خودرو و بی میوه که اغلب در کنار جویها و رودخانه‌ها روئیده و فوائد داروئی دارد. از دیگر مشخصاتش گل‌های کوچک و سفید رنگ آن است که زیباییش را دو چندان می‌نماید. در برخی نقاط از آن بعنوان خورشی مانند کوکوسیزی و سبزی‌پلو استفاده می‌کنند. در زبان ترکی به آن	<b>enevāyi:</b>	انواشی ۱- ناگهان . ۲- ناگهانی . ۳- به طور همزمان.

mindor miller, u. campestre

L., U.

procera salisb

می‌باشد. ( گیاهان داروئی ج ۳ ص ۷۸ )  
 نامهای دیگر آن: لو ( lu ) در سخت سرو  
 تنکابن )، ملح malej ( در کلارستاق ،  
 نور ، کجور و مازندران )، ملیج malij  
 ( در کتول ، رامیان و گرگان ) ، شلدار  
 šaldār ( در مینودشت ) ، لونگا  
 lungā ( در رامسرو شهبوار ) . درختان  
 جنگلی ایران ص ۱۵۱ .

uji:

اوجی

علفی است که نام لاتین آن: ( mentha )  
 می‌باشد . ( غلفهای هرز مزارع ایران ص -  
 ۱۶۲ ) .

uji:

اوجی

پونه .

u-dagišten:

اودگیشتن

۱ - آب کشیدن . ۲ - آب از چاه کشیدن .

udang:

اودنگ

دنگ برنج کوبی‌ای که از آب استفاده می‌شد .

" بولاغ اوتی ( اودی ) " می‌گویند .

utare:

اوتری

علفی است که نام لاتین آن: " nasturtium  
 officinalis " می‌باشد . ( غلفهای  
 هرز مزارع ایران ص ۱۶۲ ) .

uj:

اوج

sus

سوس . = سوس .

ujā:

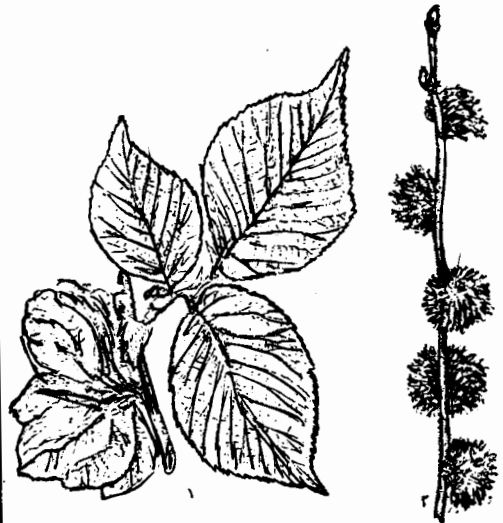
اوجا

۱ - باغ پشت‌خانه . ۲ - خلوتگاه . ۳ - ظرف  
 آب .

ujā-dār:

اوجادار

درختی است که نام لاتین آن: ulmus



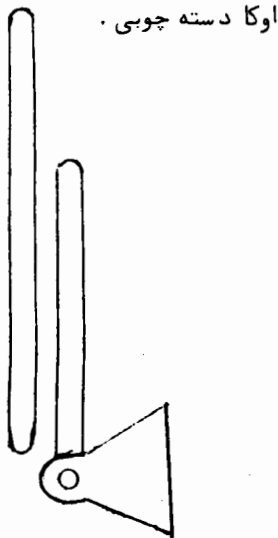
اوجا لی له در سخت سر ، لو در تنکابن  
 عکس از گیاهان داروئی ج ۳ .



**ušr :** اوشر  
 ۱ - ربا . ۲ - اضافه ، اضافی . واژه دخیل است .  
**u-dange-sar :** اودنگدَسَر  
 محل آبدنگ .

**urek :** اوریک  
 ۱ - گره . ۲۰ - پیچ .  
**urek-bazuen :** اوریک بَزوئِن  
 ۱ - گره زدن . ۲۰ - پیچ دادن . ۳۰ - پیچ و تاب دادن .

**ukā :** اوکا  
 نوعی بیلچه باغبانی . = هوکا **hukā** .  
 = فوکا **fukā** .



اوکا = هوکا = فوکا . طرح از مانی گرگانی .

**urusi :** اوروسی  
 کفن . = کفن **kafen**  
 کفن ، پای افزار

**uri :** اوری ( درجواهردشت رامسر )  
 درختی است که نام لاتین آن : " *quercus macranthra* F.ET.M. " می باشد ( درختان جنگلی ایران ص ۱۳۲ ) . نامهای دیگر آن : گوری **guri** ( در رامسر ) ، ترش مازو **tarš-e-māzu** ( در کتول و گرگان ) .

**usār :** اوسار  
 افسار .

**ukerk :** اوکِرک  
 ۱ - مرغ آبی ( دریایی ) . ۲۰ - از انواع مرغهای دریایی که کوچکتر از کبک و بزرگتر از تیکا است .  
**ussi :** اوسی  
 آستین .

**ussi-ye-tek :** اوسی ی تک  
 نوک ( و جلوی ) آستین .

<b>Īj:</b>	ایج یاء نسبت در زبان فارسی است. مثل: یوشیج یعنی یوشی، اهل یوش. ساده شده، یک پهلوی است که در زبانهای دیگر آریایی نیز هنوز زنده است. (یادداشت استاد جنیدی).	<b>ukaš:</b>	اوکش ۱- آب کش. ۲- کنار آب.
<b>īsā: = esā:</b>	ایسا = اسا. اکنون، حالا.	<b>uger-bayyen:</b>	اوگر بیین ۱- عادت کردن. ۲- خو گرفتن، مانوس شدن.
<b>inti:</b>	اینفتی ۱- اینطور، اینجور. ۲- اینطوری، اینگونه.	<b>unje:</b>	اونج آنجا.
<b>inje:</b>	اینج اینجا.	<b>un-dim:</b>	اون دیم آن طرف، آن سوی، آن روی.
<b>inde-xormā:</b>	ایندِ خرما (در گرگان) نک به: xermundi خرموندی	<b>ay:</b>	آی دوباره، باز.
<b>in-dim:</b>	این دیم اینطرف، این سوی.	<b>ayā:</b>	آیا پرنده، اپیکل - ابویا نیز گفته‌اند.
<b>Īyamuen:</b>	ای ی موئن آمدن.	<b>iyārden:</b>	ایار دین آوردن



# ب

<p><b>bāz:</b> باز سنجاقک .</p>	<p><b>bājā:</b> باجا باجناق ، همیش .</p>
<p><b>bāzek:</b> بازک پسر جوان ، از اصطلاحات درزی‌های مازندران است .</p>	<p><b>bājikā:</b> باجیکا پرنده‌ای است کوچک و به رنگ قرمز که دارای بدنی باخال خال مشکمی می‌باشد .</p>
<p><b>bāzek:</b> بازک پرنده‌ای است (؟) - سنجاقک کوچک .</p>	<p><b>bāji:</b> باجی = آبجی .</p>
<p><b>bāfre:</b> بافر ۱ - ابرو ۲۰ - ترش رو . = befrefe = berfe . برف = belfe</p>	<p><b>bārānak:</b> بارانک (در نور و گرگان) نک به: الندری <i>alandari</i> ، درختی است که نام علمی آن " <i>sorbus</i> <i>torminalis</i> " می‌باشد .</p>
<p><b>bāqlā-vāšak:</b> باقلا واشک علفی است که نام لاتین آن: "<i>lathyrus</i></p>	<p><b>bār-ruš:</b> بار زوش بار فروش .</p>

**bāl:** بآل  
دست + ساعد + بازو، از سرانگشت تا  
انتهای شانه.

**bālā:** بالا  
بالا.

**bālā-keršī:** بالا کرسی  
۱ - بالا نشین، بالا نشینی. ۲ - قسمت  
بالایی. اطاق، روبروی در اطاق و صاحب  
خانه. = بالا کلهسی **bālā-kelesi**

**bālā-kelesi:** بالا کلسی  
= بالا کرسی **bālā-kerši**

**bālešt:** بآلشت  
بآلشت (واژه، دخیل) = لمتکا **lamet ka**

**bāmbelu:** بامبلو  
۱ - بام ۲ - پشت بام. = بوم **bum**.  
: بام بالا

**bāmeši:** بامشی  
گره. = بامشی **bāmiši**

**bāmeši-fek:** بامشی فک (در آمل)  
نک به: فک **fek**

**aphaca** " می‌باشد. ( علفهای هرز  
مزارع ایران ص ۱۶۲ ).

**bākkele:** باکِل  
باقلا، باقلای مازندرانی، نام لاتین این  
گیاه: "**fabula vulgaris moench**"  
**vicia faba L.** " می‌باشد.  
( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۷۷ ).



باکل . عکس از : گیاهان داروئی

**bākkele-jār:** باکِل جار  
باقلا زار، باقلاستان.

<b>babu:</b>	بَبُو	<b>bāmeš i - kete:</b>	بامشی کت بچه گربه.
درمازندران به معنی پدر و برادر است اما در فارسی که وارد شده به معانی احمق، خنگ و کودن تبدیل شده است. ( دکتر جنیدی معتقد است که معنی دوم آن مربوط به واژه دیگر است ) نک به: مجله سخن، شماره ۴ و ۵ شهریور و مهرماه ۱۳۴۹ مقاله علی اشرف صادقی "در باره" چند لغت عامیانه.		<b>bāmeš i - kute:</b>	بامشی کت = بامشی کته <b>bāmeš i - kote</b>
<b>papet:</b>	پَپِت (۱)	<b>bāmiš i:</b>	بامیشی بامشی. <b>bāmeš i</b>
پخته. = پته <b>pate</b> . (پخته + ب پیشوند تاکیدی یا زینتی).		<b>bāmiš i - jā:</b>	بامیشی جا جای گربه، خانه و نشیمنگاه گربه.
<b>papeten:</b>	پَپِتن پختن.	<b>bāhār:</b>	بهار بهار. = بهار <b>behār</b>
<b>bapperessen:</b>	بَپَرَسِن پرسیدن.	<b>bāuten:</b>	بائوتن گفتن. = بئوتن <b>bauten</b> . "گتن <b>buten</b> = بوتن <b>geten</b>
<b>bapersiyen:</b>	بَپَرَسِیَن پرسیدن = پرسین <b>persiyen</b> . (ریشه پرس + ب پیشوند)	<b>bāye:</b>	بای کاسه اعم از مسین، سفالین یا چینی.
		<b>bebā:</b>	ببا بابا.
۱ - ب پیشوند			
افعال در همه صیغه‌ها، برای تاکید یا بارزینت است با اضافه ریشه فعل یا صیغه آن، و بعنوان مثال در سه فعل اینچنین متمایز می‌شود. ( یادداشت استاد جنیدی ).			
<b>baberzi:</b>	بَبَرَزِی		۱ - بررو. ۲ - جری و گستاخ.

bet im:	بِتِیْمُ شکم . = اشکم: eškem	bapis:	بَپِیْسُ پوسیده و فاسد . ( ریشهٔ پیس = پوس + ب پیشوند )
bet ime:	بِتِیْمُ شکمو، پر طمع . = اشکم مسل eškem masel	bapissen:	بَپِیْسِنُ پوسیدن
bajussen:	بِجُوْسِنُ جویدن	betāšiyen:	بِتَاشِیْیَنُ ۱ - تراشیدن . ۲ - درو کردن = بتراشیدن beterāšiyen
bečā:	بِچَا ۱ - سرد و خنک ۲ - سرد . = čā	bateten:	بَتَتِنُ ۱ - دویدن . ۲ - تلاش کردن . ۳ - این درو آن درزدن . ۴ - در تکاپو بودن .
bečā:	بِچَا گل پامچال ، گلی است خودرو ، که اغلب در کنار بنفشه می‌روید و رنگ گل آن سفید متماثل به زرد است . = بچا بچا bečā bečā	better:	بِتِرُ بهتر . = bitter beterāšiyen:
bečā-bečā:	بِچَا بِچَا = بچا bečā	betāšiyen:	= بتاشین
bečā-pelā:	بِچَا پِلَا پلوی سرد .	batersenten:	بَتِرْسِنْدِنُ ترساندن
bečāen:	بِچَا ئِنُ چاپیدن	batersiyen:	بَتِرْسِیْیَنُ ترسیدن
		batunessen:	بَتُونِیْسِنُ ۱ - توانستن . ۲ - نتوانستن

<b>baxušt :</b> بَخُوشتُ ۱ - لاغر . ۲ - مردنی . ۳ - ضعیف	<b>bačiyen :</b> بَچِی پِن چیدن .
<b>baxušten :</b> بَخُوشتِن خشک شدن ، ضعف پیدا کردن .	<b>baxeten :</b> بَخَتِن خوابیدن .
<b>baxunessen :</b> بَخُونِسِن خواندن ، آواز خواندن . = خوندن <b>xunessen</b> = خونسن = <b>xunden</b>	<b>baxte :</b> بَخَت گوسفند بی خایه ، گوسفند اخته . گوسفند نر پرواری
<b>bad :</b> بَد بد .	<b>baxed :</b> بَخِد ۱ - بیخود . ۲ - بی جهت . ۳ - بیهوده ۴ - بی ارزش . ۵ - بی خاصیت .
<b>badter :</b> بَدْتَر بدتر .	<b>baxerden :</b> بَخِرْدِن <b>xerden</b> خوردن = خوردن
<b>badten :</b> بَدْتِن گفتن = باوتن <b>bāuten</b> = باوتن · <b>bauten</b> = بوتن · <b>geten</b> = گفتن = <b>bauten</b>	<b>baxriyen :</b> بَخَرِی پِن <b>xariyen</b> خریدن . = خرین
<b>badkunes :</b> بَدْکُونِس ۱ - گوشت کوبیده . ۲ - کوبیده از ریشه کوستن و کوفتن ( یادداشت استاد جنیدی )	<b>baxšiyen :</b> بَخَشِی پِن بخشیدن .
<b>badkunessen :</b> بَدْکُونِسِن ۱ - کوبیدن . ۲ - له کردن . ۳ - کوفتن ۴ - خرد کردن .	<b>bexāssen :</b> بَخَاسِن خواستن ، میل داشتن ، شوق داشتن ، آرزوداشتن ، عشق ورزیدن . = خواسن <b>xāssen</b>

berār-zan:	برارزن	baduten:	بدوتن
berize <sup>n</sup>	زن برادر، زن داداش = بریزن	du <sup>n</sup> ten	دوختن . = دوتن
berāri:	براری برادری .	badunessen:	بدونسن
barīyamuen:	برای یَمُوئن :	duness <sup>en</sup>	دانستن ، شناختن = دونسن
۱ - برآمدن . ۲ - توانستن ۳ - توانایی داشتن . ۴ - عرضه انجام کاری را داشتن . ۵ - از عهده انجام کاری برآمدن .		badiyen:	بدیین
berde:	برد بلدرچین .	diyen	دیدن . = دین
berde:	برد ۱ - غلام ، نوکر . ۲ - بنده ، خدمتکار ۳ - برده . ۴ - غلام حلقه به گوش .	ber:	بر ۱ - قدرت . ۲ - سیاست ، تدبیر و کاردانی . ۳ - ابهت و عظمت .
baresenden:	برسندن رساندن ، بدرقه کردن ، بدرقه و حمایت نمودن .	berāt-bayyen:	برات‌بین ۱ - الهام شدن . ۲ - آگاه شدن . ۳ - خجالت کشیدن . ۴ - کسرشان بودن .
baresiyen:	برسیین ۱ - رسیدن ، ۲ - پذیرایی کردن . ۳ حمایت کردن . ۴ - پذیرایی و تر و خشک کردن . ۵ - تنبیه کردن . ۶ - پذیرایی ، حفاظت و هدایت نمودن و نگهداشتن .	berāberi:	برابری ۱ - ازدور . ۲ - درمقابل . ۳ - از روبرو .
rasiyen =	رسین =	hedāri	= هداری
		berār:	برار برادر .
		berār-zā:	برارزا برادرزاده ، فرزند برادر .

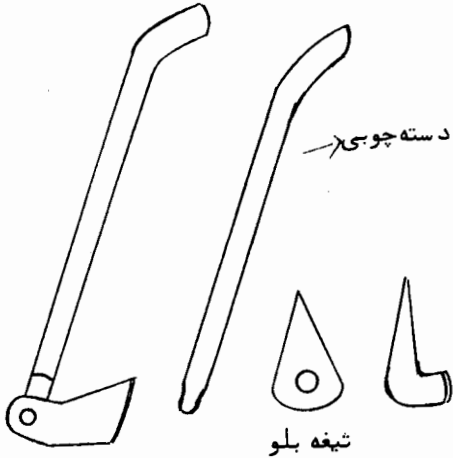


<b>beruz-hedāen:</b> <b>بِرُوزِ هِدَائِنِ</b>	<b>berfe:</b> <b>بِرْفِ</b>
۱ - اعتراف کردن . ۲ - گواهی دادن	ابرو - ترشرو = بافره <b>bāfre</b> . = بفره
۳ - افشا کردن . ۴ - آشکار کردن . ۵ - رسوا کردن . بروز از واژگان وارداتی است .	<b>belfe</b> = بلفه <b>befre</b>
<b>barušten:</b> <b>بَرُوشْتِنِ</b>	<b>bermendik:</b> <b>بِرْمَنْدِیْکِ</b>
۱ - زدن . ۲ - به شدت زدن . ۲ - کتک زیاد زدن . ۴ - کتک باران کردن .	کنايه از آدم همیشه گریان ، نیازمند ، درمانده ، بیچاره ، پر دردسر و پر گرفتار . برمیدن : گریستن - برمان : گریان + پسوند ایک برای انتساب = ایچ مازندرانی ( یادداشت استاد جنیدی ) .
<b>berizen:</b> <b>بِرِیْزِنِ</b>	<b>berme:</b> <b>بِرْمِه</b>
۱ - زن برادر . ۲ - زن داداش . ۳ - برار <b>berār-zan</b> = زن	گریه .
<b>bez:</b> <b>بِز</b>	<b>bermekar:</b> <b>بِرْمِه کَرِه</b>
بز .	گریان ، همیشه گریان .
<b>bez barg:</b> <b>بِز - بَرِگْ (در گرگان)</b>	<b>beru:</b> <b>بِرُو</b>
نک به : شیردار <b>šir-dār</b>	بیا . کردی وز : بیا ( یادداشت دکتر جنیدی ) .
<b>boz-barg:</b> <b>بِز - بَرِگْ (در گرگان)</b>	<b>ber:</b> <b>بِر</b>
نک به : شیردار <b>šir-dār</b>	مخفف برو . نظیر : بربور <b>ber-bur</b> بیا برو .
<b>bez-kele:</b> <b>بِز کِلِ</b>	<b>beruten:</b> <b>بِرُوتِنِ</b>
بز بچه : بزغاله	فروختن . = روتن <b>ruten</b>
<b>bez-kete:</b> <b>بِز کِتِ</b>	
= بزکله <b>bez-kele</b>	
<b>bez-kute:</b> <b>بِز کُوتِ</b>	
بزکله <b>bez-kele</b>	

bešdussen: بشدوسین شنیدن . = اشدوسن <sup>n</sup> ešdusse	bozvālak: بز و الڤ در میاندره نکبه : شیردار šir-dār
bešdi: بشدی ته دیک = بشتی bešti . = رندی	bez-vače: بز و چ bez-kele = بزکله
randi بشقاب پلاخار bešqāb-pelāxār:	bazuen: بزوئن ۱ - زدن ۲۰ - کتک زدن = زوئن zuen
خورنده پلوی بشقاب، کنایه از مردمان kengel <sup>es</sup> کاسه لیس، نک به: کنگلس xāye-māl و خایه مال	bezzi: بزّی سیاه زخم .
bešnāsenden: بشناسیدن شپاساندن	besāten: بساتین ۱ - ساختن . ۲ - درست کردن ۳ - کنار آمدن و به توافق و تفاهم رسیدن . ۴ - اخت شدن، انس گرفتن . ساتن sāten
bešnāiyen: بشناسی بین شناختن	basuten: بسوتین سوختن . = سوتن suten . = سوغن sujen
bašendiyen: بشندی بین dašendiyen ریختن = دشنیدن šandiyen = شنیدن	bešten: بشتین ۱ - قرار دادن، گذاشتن . ۲ - اجازه دادن .
bašuen: بشوئن ۱ - رفتن . ۲ - شستن . = شوئن šuen . šiyen = شین	
befre: بفرّی ابرو، ترشرو = بافره bāfre . = برفه berfe . = بلغه belfe	bešti: بشتی ته دیک، = بشدی bešdi . = رندی randi

<b>bogžeštān:</b> بگذشتن ۱- گذاشتن، قراردادن . ۲- گذاشتن ، گذشت کردن .	<b>befermi:</b> بفرمی بفرمایید .
<b>bogžešte:</b> بگذشت ۱- گذشته . ۲- گذشت کردن . ۳- قرار داده ، گذارده .	<b>boqče:</b> بقیچ پارچه‌ای از جنسهای مختلف به دراز او پهنای بیش از نیم گره لوازم خود را در آن قرار داده ، می‌بندند . = دوسی <b>davessi</b> = سارق <b>sāreq</b>
<b>belā:</b> بلا ۱- بلا ، ۲- عذاب .	<b>baqem:</b> بقم رنگ قرمز که رنگرزان به کار برند .
<b>belāre:</b> بلار فدا ، قربان (بت ، ش ، م ، مان ، + ، تان ، + شان) . برخی .	<b>bakerden:</b> بکردن ۱- کردن . ۲- انجام دادن . ۳- گاییدن . = کردن <b>kerden</b>
<b>belāl:</b> بلال ذرت ، بلال .	<b>bakešiyen:</b> بکشی یین کشیدن . = کشین <b>kašiyen</b>
<b>belbel:</b> بلبل بلبل = بول بول <b>bul-bul</b>	<b>bakelessen:</b> بکلین ۱- ریخته شدن . ۲- چکه کردن ( و ترشح قطرات آب) .
<b>bel-bel-e-du:</b> بلبل دو دودل ، مردد . = بول بول دو <b>bulbul<sup>edu</sup></b>	<b>bakussen:</b> بکوسن خارانندن .
<b>belbelek:</b> بلبلک ۱- سوت . ۲- سوت کوچک . ۳- خایه کوچک ، کنایه از خایه خردسال .	<b>bakušten:</b> بکوشتن ۱- کشتن . ۲- ( شعله آتش ، چراغ و هر چیز دیگر را ) خاموش کردن

برای مرزبندی در شالیزار بکار می‌رود.



شکلهای بلو  
(نوعی فوکای دسته  
بلند)  
طرح از: مانی گرگانی

**balussen:** بلوسین  
پارس کردن، عوعو کردن.

**boluš:** بلوش (در شهسوار و کجور)  
نکبه: **tamešdun**

**bemperessen:** بَم پیرسین  
به هوا پریدن همراه باغلفله و شادی (به  
پا کردن).

**belbelek-dār:** بِلْبِلِک دَار  
صاحب سوت.

سوت

**belbelek-zan:** بِلْبِلِک زَن

سوت زن.

**belfe:** بِلْفِ  
ابرو، ترشرو = بافره **bāfre** . = برفه  
**berfe** = بفره

**belend:** بِلِنْد  
بلند.

**belende-māzu:** بِلِنْدِ مازو  
درختی است که نام لاتین آن: "**quercus**  
"**castaneaefolia C.A.M.**  
می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۳۲)  
نامهای دیگر آن: مازو **māzu**، میزی  
**mizi**، موزی **muzi**، سیاه‌مازو  
**siyā-māzu**

**balu:** بَلُو  
فوکای دسته بلند، آلتی ست شبیه تیشه که

۳- از بیجگی، از خردی، ۴- پی، زیر (چیزی). : بن پی : پائین و ریشه پی (یادداشت استاد جنیدی).	<b>bamer den :</b> بَمَرْدِن mer den = مردن = مردن
<b>band keli :</b> بَنْدِکَلِی تار عنکبوت = ونالی <b>venāli :</b>	<b>bamer den i :</b> بَمَرْدِنِی = bamirā = بَمیرا = مردنی <b>mer den i :</b>
<b>bānd-evāš :</b> بَنْدِوَاش علفی است که نام لاتین آن: "cynodon dactylon (L.) pers." می باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۱ و ۱۶۰). = شوروی واش: <b>šuravi-vāš :</b>	<b>bamunden :</b> بَمُونْدِن ماندن.
<b>bendussen :</b> بِنْدُوسِن ۱- گاه گلی کردن . ۲- ماله کردن . ۳- روی دیوار گلی و کف گلی اطاق یا ایوان با مدفوع گاو یا اسب روکشی ( مانند گچ گل یا گچ سفید) ایجاد کردن .	<b>bamunessen :</b> بَمُونِسِن ماندگار شدن ، ماندن ، ماندنی شدن .
<b>bandum :</b> بَنْدُوم ۱- افترا . ۲- تهمت . ۳- بدنامی . ۴- پاپوش، گره و مشکل = توریه <b>turye :</b>	<b>bermuen :</b> بَیْمُوئِن دسته چوبی تیغه بلو شکل های بلو ( نوعی فوکای دسته بلند ) .
<b>banevešten :</b> بَنَوِشْتِن نوشتن . = نوشتن <b>nevešten :</b>	<b>biyamuen :</b> بَیْیَمُوئِن آمدن . = بیه موئن
<b>banušē :</b> بَنَوِش بنفشه . = ونوشه <b>vanušē :</b>	<b>bamirā :</b> بَمیرا مردنی . = بامردنی <b>bamer den i :</b> = مردنی <b>mer den i :</b>
<b>bene :</b> بِن	<b>ben :</b> بِن ۱- زیر . ۲- پائین . ۳- پای .
	<b>benepe :</b> بِن پ ۱- از آغاز ، از ابتدا . ۲- از کرکی .

<b>bur :</b>	بور ۱- زرد ۲- برو	۱- زمین ۲- پایین ۳- فرود ۴- زیر
<b>bur tikān :</b>	بورتیکان (در میان) : تمشک : تک به	<b>benekār :</b> بینکار ۱- کارهای مربوط به زمین (کشاورزی) ۲- اول هرکار، اول هر موضوعی ۳- پایه و اساس هر عمل و چیزی.
<b>tamešdun</b>	تمشدون	
<b>burden :</b>	بوردن رفتن، رهسپار شدن.	<b>bu :</b> بو ۱- بو، بوی ۲- فعل امر از بوتن (گفتن) ۳- مخفف بور (یعنی برو).
<b>baverden :</b>	بوریدن ۱- بردن ۲- انتقال دادن.	<b>bevāressen :</b> بوارسن باریدن = بوارین <b>bevāriyen</b>
<b>bavrišt :</b>	بوریشْت برشته.	<b>bevāriyen :</b> بوارین = بوارسن <b>bevāresse</b>
<b>bussen :</b>	بوسن ۱- پاره شدن ۲- رها شدن ۳- سقط شدن. افتادن، ۴- ترکیدن ۵- هلاک شدن.	<b>baoten :</b> بئتن گفتن = باوتن <b>bāōten</b> = بائوتن • <b>badten</b> = بدتن <b>bāuten</b> • <b>geten</b> = گتن <b>bauten</b>
<b>busendiyen :</b>	بوسندی بین ۱- پاره کردن ۲- سقط کردن. انداختن. ۳- ترکاندن ۴- هلاک کردن.	<b>buten :</b> بوتن ۱- کندن ۲- ریشه را از جای درآوردن. ۳- کنایه از آدمی را از جای خود به مکانی دیگر یا تحقیر انتقال دادن. ۴- کنایه از آدمی را در مقامی تحقیر کردن. = بوتسن
<b>bušāen :</b>	بوشائِن ۱- گشودن ۲- گره باز کردن (گشودن).	<b>baoten</b>
<b>bulbul :</b>	بول بول = بلبل <b>belbel</b>	

oblonga miller C. vulgaris  
pers., pyrus cydonia L. "

می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۶۰۵)  
نامهای دیگر آن: شوغال ب **šūqalbe**  
(شال ب **šālbe**) در مازندران، رامیان  
و کتول (، سنگه **sange**) در رامسر و  
شهبوار). نک به: درختان جنگلی ایران  
ص ۹۷.

**behešten:** **بِهَشْتِن**  
هشتن ۱- قرار دادن، گذاشتن ۲- اجازه  
دادن. نک به: **bešten** بشتن

**behnām:** **بِهَنَام**  
پیر زنان به بیماریهای درمان ناپذیر  
می‌گویند.

**bahiten:** **بَهِیْتِن**  
۱- گرفتن ۲- شدن = **bayten**  
= **giten** گیتن

**biyārden:** **بِیَارْدِن**  
آوردن

**bibi:** **بِی بِی**  
۱- سیده خانم ۲- خانم ۳- مادر بزرگ  
(زن نیا).

**bit-uti:** بیت اوتی (در دشت گرگان:  
علفی است که نام لاتین آن: " **aira**

**bulbuledu:** بول بول دو  
مردد، دودل = بلیل دو **belbeled<sup>u</sup>**

**buliyen:** بولی یین  
۱- لگد کردن ۲- لگد مال کردن.

**bum:** بوم  
۱- بام ۲- پشت بام = **bamblu**

**bāmbelu:**

**behār:** بهار  
= **bāhār** باهار

**behār:** بهار  
شکوفه = **teti** ته تی

**behār-e-pe:** بهار پ  
۱- در پی بهار ۲- هنگام بهار.

**behārūn:** بهارون  
در بهاران

**baō:** بَ اُ  
۱- حشره ۲- حشرات ۳- حشرات  
کوچک.

**be-dār:** ب دار  
درختی است که امروزه به آن درخت به  
می‌گویند. نام لاتین آن: " **cydonia**

**bi-dele:**

بی دل  
 ۱- پوک . ۲- توخالی . ۳- بی مغز  
 ۴- بی درون . ۵- کنایه از هر چیز با  
 ظاهری که پسندیده و فریبنده است و  
 درون آن فاسد و بی ارزش می باشد .

**capillaris host** "می باشد .

( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۵۸ ) .

**bitter:**

بیتر

بهنتر ، نیکوتر = **better****bayten:**

بیتن

= بهیتن **bahiten** . گیتن **giten** .**bij-bayyen:**

بیج بین

= حالت مورمور شدن بدن . = ریس بین

**ris-bayyen****bid-darre:**

بید در

نک به . سرخ بید **serx-e-bid****bid-e-tabari:**

بید تبری

از انواع درختان بید موجود در مازندران

= **fek** . فیک **fik** =

فک بید طبری بید سرخ سرخ بید . عکس از

گیاهان دارویی ج ۳ .





	برداشت شالی .	<b>bid-e-mešg:</b> بید مُشگ
<b>binje-kari:</b>	بینج‌گری برنجکاری .	درختی است که نام لاتین آن: "salix aegyptiaca L. می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۰). نامهای دیگر آن: مشگ بید (mešge-bid در مازندران)، مشک فیک (meške-fik (درکتول)، مشهد (mošbad (درگرگان)، سوگوت (sugut (درمینودشت).
<b>bāoten:</b>	بَئوتین گفتن = باوتن . bāten = باوتن badten = بدتن . baoten geten = گتن	
<b>bivali:</b>	بی ولی درختی است که نامهای لاتین آن: 1: ailantus glandulosa desf. 2: albizzia durazz. 3: albizzia julibrissin willd. می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص- ۸۲) نامهای دیگر آن: ولولی (valvali (درمیاندیره)، ویلی ولی (vilivali (درشیرگاه)، ولی (veveli، شوفس (šufes و شوخس (šuxes) درنور و کجور).	<b>biz:</b> بیز ۱- اخم . ۲- اخمو . ۳- ترش رو . ۴- کسی که مدام پیشانی و چهره‌اش توهم و اخمو است.
<b>biyamuen:</b>	بی‌یموئن آمدن = بموئن . bemuen	<b>bi-sar-pus:</b> بی سرپوش ۱- نامرتب . ۲- بی سرو وضع . ۳- بی سرو و پا . ۴- خیابانی و ولگرد . ۵- بدون برنامه قبلی و ناگهانی.
<b>biyen:</b>	بی بین آمدن . ۲- بودن . نک به: دین dayyen	<b>binj:</b> بینج شالی، شلتوک .
		<b>binj-e-kar:</b> بینج‌کار شالی کار، شلتوک کار .
		<b>binjek:</b> بینجک گل مژه، سنده سلام . = سنده سلوم send-e-selum
		<b>binje-karun:</b> بینج‌کارون هنگام برنجکاری - فصل (کاشت یا)





<b>pet-e-čes̄:</b>	پت چش چشم چپ، کسی که چشمش چپ است.	<b>pāpeli:</b>	پاپلی پروانه. = پاپلی <b>pāppeli</b>
<b>pit-e-čes̄</b>	= پیت چش	<b>pāppeli:</b>	پاپلی
<b>paten:</b>	پتن پختن، نک به: بیتن <b>bapeten</b>	<b>pāpeli</b>	= پاپلی
<b>pate:</b>	پت = بپت <b>bapet</b>	<b>pākār:</b>	پاکار ۱ - مباشر. ۲ - مباشر ارباب. ۳ - مزدور. ۴ - فرمانبر یا نماینده و مشاور کدخدا.
<b>peti-hākerden:</b>	پتی هاگردن ۱ - چیزی را در سوراخی قرار دادن. ۲ - چپاندن.	<b>pet:</b>	پت ۱ - چپ. ۲ - نامتعادل و غیر طبیعی = پیت <b>pit</b> پشپت هاگردن
<b>paj:</b>	پج پز. مانند: کله پج. <b>kallepaj</b> یعنی کله پز. پج پج گردن (هاگردن)	<b>pet-pet-hākerden:</b>	۱ - تته پته کردن (کنایه از لکنست زبان داشتن). ۲ - صدای خاموش شدن شعله چراغ.

<b>per-bayyen:</b> پَرَبَیْن	<b>pe j-pe j-kerden (hākerden)</b> پیچ کردن، درگوشی صحبت کردن.
<b>mašt-bayye<sup>n</sup></b> = مشت بین = پر شدن	
<b>per teqāl-dār:</b> پَرْتَقَال دَار	<b>paj-bayyen:</b> پَجَبَیْن
درخت پرتقال، نام لاتین آن: "citrus aurantium risso" می‌باشد.	پهن شدن.
( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۲۲۶ )	<b>pečelik:</b> پِچَلِیک
	نیشگون = پند یک <b>pendik</b>
<b>parčim:</b> پَرچِم	<b>paččim:</b> پَچِم
<b>čaper</b> = چپر = <b>paččim</b>	پرچین = <b>parčim</b> = چپر
<b>parčim-e-šex:</b> پَرچِم_شَخ	<b>čaper</b>
= <b>paččim-e-šex</b> = پچیم شخ	<b>paččim-e-šex:</b> پَچِم شَخ
<b>perzu:</b> پَرزُو	کوچکترین نوع گنجشک که لابلای ترکه‌های
پارچه‌ای که همیشه برای کارهای آشپزی	پرچین زندگی می‌کند. = پرچیم شخ
دم دست است. = <b>jel</b> = جل = قاب	<b>parčim-e-šex</b>
<b>qāb-dasmāl</b> دَسْمَال	<b>pačim-e-kaš:</b> پَچِم_کَش
	۱ - درجوار پرچین ۲۰ - نزدیک پرچین.
<b>peressāen:</b> پَرَسَائِن	<b>pedyār:</b> پَدِیَار
۱ - برخاستن ۲ - بلند شدن ۳ - ایستادن.	جنگل و بیشه مخروبه. = خرابه <b>xerābe</b>
<b>perseru:</b> پَرَسِرُو	<b>per:</b> پَر
۱ - پر حرف ۲ - بیهوده‌گو ۳ - گزافه	پدر = پی <b>piyer</b>
گو. کسیکه پر ( بسیار ) می‌سراید: می‌گوید.	<b>perā:</b> پَرَا
<b>persiyen:</b> پَرَسِیِن	پس‌فردا = <b>pehrā</b> = پهر = پیرا
= <b>bapersiyen</b> = بپرسین	<b>pirā</b>

<b>pešt :</b>	پِشت	<b>perek :</b>	پِرِک
۱ - پشت . ۲ - پشتیان ، حامی ، یار و مددگار .		۱ - حرکت ، جنبش و خیزش ماهی در آب و خشکی . ۲ - حالت چسبنده‌ای که در اثر تماس با ماهی بر محل تماس ایجاد میشود .	
<b>pešt-del :</b>	پِشتدل	<b>pare :</b>	پَرِ
پرنده‌ای است وحشی .		۱ - پریروز . ۲ - رئیس قبیله ، بزرگ محله (طایفه) . پره‌نشین (در گیلان) . ۳ - حاکم و فرماندار .	
<b>pešt-e-zik :</b>	پِشت‌زیک	<b>perrik :</b>	پِرِیک
شیرینی کنجد ( که شامل شکر ، گردو ، پسته ( کنجد ) و روغن می‌باشد .		۱ - ذره . ۲ - مقدار بسیار کم .	
<b>pešt-kā :</b>	پِشتکا		پَزْغُلِ بَزُوئِن
زمین ناهموار .		<b>pez-qole-bazuen :</b>	تاول زدن .
<b>peštek-bazuen :</b>	پِشتِک بَزُوئِن	<b>pes :</b>	پِس
۱ - پشتک زدن . ۲ - وارو زدن .		۱ - آدم بدغذا ، بد طبع . ۲ - اخمو . ۳ - پژمرده . ۴ - ناجور . ۵ - خسیس . ۶ - فیس و افاده‌ای .	
<b>pešel :</b>	پِشل	<b>peser :</b>	پِسر
آبدزدک ، حشره‌ای است که در مزارع زیست میکند . که با سوراخ کردن زمین های در حال آبیاری موجب می‌شود که آب از یک مزرعه به هرز برود .		پسر ، منظور پسر منسوب به پدر ، فرزند پدر . باریکا rika که مقصود پسر بطور عام است فرق دارد .	
<b>pašma lu :</b>	پِشمالو	<b>pašu-bazuen :</b>	پِشو بَزُوئِن
۱ - پشمالو . ۲ - هلو .		۱ - بهم زدن . ۲ - پشت و رو کردن . ۳ - از حالت اصلی برگرداندن .	
<b>pašu-bazuen :</b>	پِشو بَزُوئِن	<b>peser-zā :</b>	پِسر زَا
۱ - بهم زدن . ۲ - پشت و رو کردن . ۳ - از حالت اصلی برگرداندن .		فرزند پسر ، نوه .	

**pelxum:** پلخوم  
توضیح مفصل در جاهای دیگر آمده است .

· palim = پلیم = پالم =

šun = شون = palxun = پل خون =

**palxun:** پلخون

· pelxum = پلخوم = پالم =

šun = شون = palim = پلیم =



**peqalti-hedāen:** پقلتی هدائن  
قریب دادن .

**pelā:** پلا  
۱ - پله

پلو . در فارسی دری تلفظ این واژه همان پلا بوده است و بمرو به پلو تبدیل گردید .  
شد در شعری از ناصر خسرو نیز این واژه آمده است .

**pelā-tim:** پلا تیم  
۱ - دانه پلو . ۲ - واحد شمارش دانه پلو .

**pelākaš:** پلاکش  
کفگیر .

**pelālā:** پالا  
پرنده پره‌لا ، نوعی مرغابی بزرگتر از کلاغ .

**pelālave:** پاللو  
دیگ پلو پلت ( در کلارستاق )  
palat  
نک به : شیردار šir-dār

**polot:** پلوت ( در رودسر رامسر و شهسوان )  
نک به : افرا efrā

**pelte:** پلت  
مشعل . پلته در نیشابور ، فتیله ؛ عامل افروزش مشعل ( یادداشت استاد جنیدی ) .

پلم - پلخون . شون - شوند - پلهم  
پلاخوم - پلاخون - پلیم عکس از : گیاهان دارویی .

۱ - اطراف یا جایگاه نشیمن، ۲ - محل نشستن و یا بستر ۳ - نشیمنگاه.	<b>palem:</b> پَلَم گیاهی است که درمان گزنه‌گزیدگی است و نام لاتین آن: "sambucus ebulus" می‌باشد ( گیاهان داروئی ج ۲ ص ۱۴ ) = پل خوم = pelxum . = پل خون = pelxun . = پلیم = palim . = شون = šun پلم در مازندران فراوان می‌روید و اصولاً "در کنار گزنه‌هاست و در شعر نیمایو- شیخ نیز آمده است .
<b>pambek:</b> پَمبِک گبوتر سفید . : از سیدی مانند پنبه	
<b>pambe:</b> پَمب پنبه .	
<b>pambe-jār:</b> پَمبِجَار پنبه زار .	
<b>panji:</b> پَنجِی ۱ - بار، دفعه . ۲ - قسمت، سهم ۳ - نوبت . ۴ - پاس نگهبانی .	<b>pálver:</b> پَلوَر چوبهای کلفت و محکمی که بجای تیر آهن در ساختمان‌ها بکار می‌رود .
<b>panji-metene:</b> پَنجِی مِتِن ۱ - شب‌پا، نگهبان قرار دادی کشاورزان برای مزارع و حفاظت آن از حیوانات درنده و ۲۰۰۰ - میراب، نگهبان، مراقب‌وهادی جریان آب مزارع قراردادی یا بنوبت . = شوپه = šupe . = شوچک = šučak	<b>pali:</b> پَلِی ۱ - پهلو، کنار . ۲ - در جوار . ۳ - نزدیک نزد . نظیر: بورونه‌پلی = bur-venepali pali یعنی برو نزد او ( برودر کنارش ) .
<b>pandir:</b> پَندِیر پنیر .	<b>palikā:</b> پَلِیکَا = پیل کا = pilkā . = پیله کا = pilekā = گل پیاله = gelpiyāle
<b>pendik:</b> پَندِیک نیشگون = پچلیک = pečelik	<b>palim:</b> پَلِیم = پلم = palem . = پل خوم = pelxum = پل خون = pelxun . = شون = šun <b>palimāl:</b> پَلِیمَال

<b>pehrā:</b>	پهرا	<b>penemāz:</b>	پنماز
<b>pirā</b> = پیرا	پس فردا = <b>perā</b> .		۱ - عصری، عصر، ۲ - نزدیک غروب
<b>pe-ī-hākerden:</b>	پئی هاگردن	<b>peneme:</b>	پنم
	۱ - عقبی رفتن، عقب عقب رفتن .		میان دوپا ( اعضاء میان دوپا که شامل آلت تناسلی، بیضه‌ها و داخل ران می‌باشد ) .
	۲ - عقب گرد کردن و رفتن . = پی کنگی	<b>pinemeħ</b> =	پینمه = چک میون
<b>kingepe i</b>	= کینگ پهئی	<b>čakemi yun</b>	
<b>piyāz:</b>	پیاز	<b>panhun:</b>	پنهون
<b>allium</b> " نام لاتین این گیاه: "	پیاز، نام لاتین این گیاه: "		پنهان .
<b>cepa</b> " می‌باشد. ( گیاهان	" cepa " می‌باشد. ( گیاهان	<b>puz-hedaen:</b>	پوز هدائن
داروئی ج ۳ ص ۲۱۴ ) .	داروئی ج ۳ ص ۲۱۴ ) .		۱ - پز دادن . ۲ - قیافه گرفتن . ۳ - فیس و افاده داشتن . ۴ - خودنمایی کردن .
<b>piyāle:</b>	پیاله	<b>pus:</b>	پوس
	۱ - پیاله . ۲ - کاسه .		پوست .
<b>pit:</b>	پیت	<b>pe:</b>	په
	۱ - فرسوده . ۲ - پوسیده . ۳ - زوار در رفته . ۴ - پوک . ۵ - غیر قابل استفاده و بی ارزش .		پسوند است و معنی پهلو، پشت، کنار و پس را می‌دهد . نظیر: ۱ - حصار په <b>hesār-e-pe</b> یعنی در کنار ( پشت ) حصار . ۲ - شام بخرده په <b>šāmbaxer de</b> یعنی پس از صرف شام .
<b>pit:</b>	پیت	<b>pe:</b>	په
<b>pet</b> = پت	= پت		بود، مقابل تار .
<b>pit-e-čes:</b>	پیت چش		
<b>pet-e-čes</b>	= پت چش		

اشیاء چسبناک بر عضو محل تماس ایجاد می‌شود. = چقر <b>čaqr</b>	<b>pitterek:</b> پیتریک ۱ - عقب‌ترها ۲۰ - پیش‌ترها ، آن‌زمانها .
<b>pičāk:</b> پیچاک ۱ - لاغر اما قوی‌اراده و شجاع . ۲ - زیرک و باهوش . ۳ - با تدبیر و زرنگ .	<b>pitkele:</b> پیٚکِل جغد . = پیت کیله <b>pit-kile</b>
<b>piček:</b> پیچک نک به: اسلما <b>ase l mā</b>	<b>pitkile:</b> پیٚکِل = پیت کله <b>pitkele</b>
<b>pičande-pič:</b> پیچند پیچ نک به: اسلما <b>ase l mā</b>	<b>pite:</b> پیٚت ۱ - پوک ۲۰ - پوک است: پیت + ا ؛ = پیت + است .
<b>pidā-hākerden:</b> پیدها کِردِن ۱ - پیدا کردن . ۲۰ - یافتن .	<b>pite:</b> پیٚت ۱ - کهن ۲۰ - دیرینه و قدیمی . ۳۰ - فرسوده زوار در رفته .
<b>pirā:</b> پیرا = پرا <b>perā</b> . = پرا <b>pehrā</b>	<b>pitelus:</b> پیٚتلوس نوعی مار سرخ است که شکاف گونه‌ای در زیر بدن خود دارد و برای شکار و تغذیه خود را پهن کرده ، به پشت می‌خوابد . حشرات به واسطه وجود ماده لزج در شکاف مزبور ، روی آن جمع می‌شوند و پیته لوس با انقباض و جمع کردن شکاف ، حشرات را بدینوسيله بلعیده و هضم می‌کند . = لو <b>lu</b>
<b>piyer-zā:</b> پیٚرزا ۱ - فرزند پدر . ۲۰ - نابرداری یا ناخواهری . ۳ - فرزند ناپدری .	<b>pičāk:</b> پیچاک حالت لزجی و چسبناکی که در اثر تماس با



پیش بکشی پین <b>piš-bakešiyen:</b>	پیران: <b>piran:</b>	پیرن پیراهن = جمه <b>jemen</b>
نزد خود فرا خواندن ( و پرسش نمودن ) اصطلاح مکتب‌خانه‌ای است .	پیرو درختی است که نام علمی آن " <b>juniperus communis L.</b> می‌باشد . نک به:	
پیش هاگردن <b>piš-hākerden:</b>	اربز <b>arbez</b>	
پیشخوم <b>piqum:</b>	پیرو (در گرگان) نک به: ریس <b>ris</b>	
پیک <b>pik:</b>	پیروز بربروز	
پیکنگی <b>pikengi:</b>	پیزا ۱ - نوعی ماهی کوچک و ریز . ۲۰ - ماهی کوچک .	
پیکه = کینگ پهئی <b>peī . kinge-peī</b>		
پیلکا <b>pilkā:</b>	پیس گند نوعی شیرینی که شامل : آرد برنج ، شیره ، انگور یا شکر یا قند و روغن بوده و بصورت گرد و کوچک برای جشن‌ها یا عید نوروز درست می‌کنند .	
۱ - خمره . ۲ - پیاله گلی . ۳ - کوزه گلی . = پیلکا <b>pilekā</b> = پلی کا <b>palikā</b> = گل پیاله <b>gelpiyāle</b>		
پیلکا <b>pilekā:</b>	پیش ۱ - ابتدا . ۲ - جلو ، پیش . ۳ - نزدیک ، در جوار .	
پیل کا = <b>pilkā</b> . پلی کا <b>palikā</b> . گل پیاله <b>gelpiyāle</b> =		

<p>paiz: پَئِیزُ پاییز</p>	<p>pinemeh: پینمه peneme. پنم = چک میون čakemi yun</p>
<p>paize: پَئِیزُ ۱ - پاییزه ۲۰ - پاییزی</p>	<p>piyer: پیِر پدر per = پر</p>





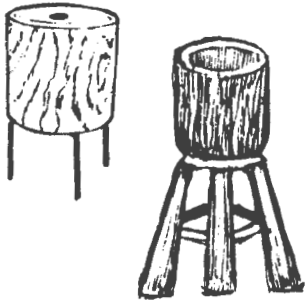
<b>tāqdāne:</b>	تاغدان نک به: توغ	<b>tā:</b>	تا ۱- تا . تا (فاصله زمانی و مکانی) ۲- نخ ۳- واحد برای شمارش مانند: الف: یتا <b>yettā</b> یعنی یکی، یک عدد. ب- دتا <b>detā</b> یعنی دوتا، دو عدد.
<b>tāl:</b>	تال درختی است که نام لاتین آن: " <i>tamus communis L.</i> می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۷).	<b>tārānaqi:</b>	تارانقی (در رامیان) نک به: اسپیدار <i>espidār</i>
<b>tālli-hākerden:</b>	تالی هاگردین ۱- سرک کشیدن . ۲- فالگوش ایستادن . ۳- دزدیده‌گوش دادن . ۴- دالی کردن (در تهران) .	<b>tāše:</b>	تاش تیشه .
<b>tāmun:</b>	تامون ۱- تنبان . ۲- شلوار .	<b>tā'zān:</b>	تاغزان نک به: توغ <b>tuq</b>

ter:	تِرْ	teb:	تَبْ
پسوند صفت تفضیلی "تر" در فارسی. نظیر: بدتر badter یعنی بدتر.		چکه، سرشگ.	
terāj:	تِرَاجْ	tab:	تَبْ
دراج.		توپ.	
نوعی پرنده وحشی است		tab-bāzi:	تَبْ بازِی
tareb:	تَرَبْ	توپ بازی.	
ترب.		tab-bazuen:	تَبْ بَزُوئِنْ
tareb:	تَرَبْ	قاچیدن.	
گیاهی است که نام لاتین آن: "raphanus sativus" می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۱۴۹).		teb-teb-hākerden:	تَبْ تَبْ هَاکِرْدِنْ
tareb-rek:	تَرَبْ رِکْ	۱ - چکیدن ۲۰ - چکه چکه کردن.	
رنده ترب، خیار، پیاز و ...		taberzi-dār:	تَبْرِزِی دَارْ
tartizek:	تَرْتِیْزِکْ	درخت تبریزی.	
گیاهی است که نام لاتین آن: "lepidium sativum" می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۱۲۷) = شائی šāī		tabrezi-dār	تَبْرِزِی دَارْ
tersikā:	تَرَسِیْکَا	tabrezi-dār:	تَبْرِزِی دَارْ
ماده گاوی که هنوز نژائیده است.		taberzi-dār	= تبریزی دَارْ
sso". terš:	تَرَشْ	tej:	تِیْجْ
ترش		تیز.	
ترش		tej-kar:	تِیْجْ کَرْ
		تیزکن. نظیر: چاقو تِجْ کَرْ "čaqu"	
		tej-kar - (مرد) چاقو تیزکن.	

<b>tasebi - hākerden:</b>	تَرِش لیمو دار
تقلید کردن .	<b>terš-e-limu-dār:</b>
<b>teskā:</b> تِسکا (در نور)	درخت لیمو ترش ، نام لاتین آن :
<b>tuskā-</b> تِسکا قشلاقی	" citrus limonum risso می‌باشد .
<b>qešlāqi</b>	( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۳۳۸ ) .
<b>taš:</b> تَش	<b>teršek:</b> تَرِشِك
آتش	علفی است که نام لاتین آن " rumex
<b>teš:</b> تَش	Sp. " می‌باشد . ( علفهای هرز مزارع
۱ - گوساله ، ۲ - گوساله ، دو تا سه ساله	ایران ص ۱۶۴ ) نامهای دیگر آن : اساک
= تشک <b>tešk</b>	<b>āsāk</b> ( درکلاردشت ) ، سلف <b>salf</b>
<b>tešk:</b> تَشِك	<b>ata</b> ( در گرگان ) .
= تش <b>teš</b>	<b>teršek:</b> تَرِشِك
<b>taš-kele:</b> تَش کِل	گیاهی است که نام لاتین آن " oxalis
اجاق روستایی که بصورت مربع یا مستطیل	<b>corniculata</b> " می‌باشد . ( گیاهان
در کف اتاق در گوشه‌های بیشتر نزدیک در	داروئی ج ۱ ص ۲۹۶ ) .
کنده شده و در آن هیزم برای آتش زیر سه	<b>terše-māzu:</b> تَرِش مازو
پایه همیشه آماده است . = کله <b>kele</b>	نک به : اوری <b>uri</b>
<b>tešnā:</b> تَشِنَا	<b>teruk:</b> تَرُوك
تشنه .	۱ - زور و قدرت ۲ - تلنگ ، از هم پاشیدگی
<b>tešnā-gali:</b> تَشِنَا گَلِي	<b>tasbe:</b> تَسْبِ
تشنه گلو ، گلوئی تشنه ، با گلوئی تشنه	تَسْبِیح : واژه وارداتی است
	تَسْبِی هَا کِرْدِن

speciosum willd. "می‌باشد. ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۲ و ۱۶۳ )	tošni - kerk: تشنی کِرک مرغ قبل از تخم گذاری .
tek: تِک ۱ - لب و دهان . ۲ - لب و نوک هر چیز .	taši: تَشی ۱- آتشی . آتشین . ۲ - عصبانی . ۳ - سخت عصبانی .
tekum: تِکوم تکان	taši: تَشی خارپشت .
tal: تَل تلخ	teq: تَغ تیغ .
tol: تَل درختی است که در پل سفید به کرکو معروف است . این درخت در جنگلهای الا داغ ، بجنورد و ارسباران و جنگلهای کرانه دریای مازندران می‌روید . تول tul هم می‌گویند .	taqār: تَغَار نک به : مرز . mam rez
telā: تِلا خروس و نیز نک به : تلاکله telākele و تلاکته telā-kete ، تلاکته telā-vače و تلاوچه kote	taqar: تَغَر نکبه : مرز mam rez
telāji: تِلاجی ماهی قزل‌آلا	taft: تَفْت ۱ - جوش . ۲ - جوش صورت . ۳ - جوش غرور .
telājen: تِلاجِن درختی است جنگلی .	tefeng: تِفِنَغ تفنگ = تی‌فنگ tifeng
	teq - kelā: تِقِ کِلا ( در روشن آباد بابل ) nelumbium: علفی است که نام لاتین آن ؛

مترکه گالش‌ها برای بدست آوردن کره از آن استفاده می‌کنند. تلم دری چوبین دارد که روی دهانه آن را می‌پوشاند و در وسط این در سوراخی است ترش شده را همراه آب در آن می‌ریزند آنگاه چوبی بلند به بلندی دو متر داخل آن می‌کنند که یک سر چوب چهار پره است سپس این چوب را با دست به بالا و پایین حرکت می‌دهند تا کره آن بدست آید.



چوب - تلم - پایه‌ها

**talem:** تلم

- ۱ - گاو نرزییده ۲ - گاو قبل از زاییدن .  
۳ - گوساله ماده

**telvār:** تِلْوَار

- ۱ - جای گاو ۲ - خوابگاه گاو و دیگر احشام .

**tale:** تَلِ

دام .

**teleku:** تَلِکُو (درکتول) تک به: تلکا telekā نام لاتین این درخت " L. pirus " است .

**taleke:** تَلِکِ ۱ - تلکه، کسی که شریک گردو بازی هست و از برندگان گردو پولی به عنوان باج (تلکه) می‌گیرد. به‌گیرنده تلکه و صاحب این حرفه تلکه‌گیر گویند. ۲ - شیطان. ۳ - باج‌گیر.

**taleke-gir:** تَلِکِ‌گِیْرِ گیرنده تلکه.

**talem:** تَلِمِ درختی است که نامهای لاتین آن:

- 1: daemia cordata r.br.  
2: daemia incana decn.  
3: danae racemosa ل.

می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۹۷-۹۸)

hami<sup>sek</sup> (نامهای دیگر آن: همیشگ  
(در نور، کجور و آمل)، چلم čalam  
(در گرگان)، مازرا māzrā (در رامیان)،  
ویج vij (در رامسر و تنکابن).

**talem:** تَلِمِ

آلتی است چوبین به اندازه حدود یک تا یک و نیم متر و قطر چهل تا پنجاه سانتی

<b>telā-vače:</b> تِلا وِچَر	<b>telār:</b> تِلَار
= تلاکته <b>telā-kete</b> . = تلاکته	خانه چوبی گاو و دیگر احشام در جنگل
<b>telā-kele</b> = تلاکله	وصحراکه گالش‌ها نیز در آنجا بسر می‌برند.
<b>telā-kole</b> = تلاکله	الیتسقف تلار را با شاخ و برگ درختان
	می‌پوشانند. = کل تلار <b>kal-telār</b>
<b>telā-vang:</b> تِلا وَنگ	<b>telās:</b> تِلَاس (در رامیان)
۱ - هنگام بانگ خروس. ۲ - سپیده دم.	نک به: تمشدون <b>tameš-dun</b>
<b>talesegur:</b> تِلِسِگور (در رامیان)	<b>telā-kete:</b> تِلَاکِت
نک به: کنس <b>kenes</b>	۱ - جوجه خروس. ۲ - خروس کوچک. = تلاکله
<b>telekā:</b> تِلِکَا	<b>telā-kele</b> = تلاکله
گلایی، نام لاتین این درخت: " <i>pirus L.</i> "	= تلاکته <b>telā-kote</b> . = تلاوچه
می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۲۳).	<b>telā-vače</b>
نامهای دیگر آن: امروز <b>amrud</b> (در	<b>telā-kote:</b> تِلَاکِت
دیلمان، کلارستاق و کجور)، اربو <b>urbu</b> ،	= تلاکته <b>telā-kete</b> . = تلاکله
کال اربو <b>kāl-urbu</b> (در رامسر و شهسوار)	<b>telā-kele</b> = تلاکله
خوج <b>xuj</b> خج <b>xoj</b> ، خا خاجه خج.	= تلاکته <b>telā-vače</b> .
<b>xāxāje-xoj</b> (در شهسوار) (سوتی	<b>telā-kele:</b> تِلَاکِل
<b>suti</b> ، تولک <b>tulek</b> (در نور)، تلکو	تلاکته <b>telā-kete</b> . = تلاکته <b>telā</b>
<b>teleku</b> (در کتول)، تولی کا <b>tulikā</b>	<b>kote</b> = تلاکله <b>telā-kole</b> . = تلاوچه
(در رامیان) می‌باشد. = گولابی دار	<b>telā-vače</b>
<b>gulābi-dār</b>	<b>telā-kole</b> تِلَاکِل
<b>talex:</b> تِلِکْس	= تلاکته <b>telā-kete</b> . = تلاکته <b>tele</b>
علفی است که نام لاتین آن: <b>lythrum</b>	<b>kote</b> = تلاکله <b>telākele</b> .
" <b>salicaria</b> می‌باشد. (علفهای هرز	= تلاوچه <b>telā-vače</b> .
مزارع ایران ص ۱۶۲).	



tambel : تمبیل

تنبل

tambele-xi : تمبیل‌خی

۱ - خوک تنبل . ۲ - کنایه از آدمی مانند خوک تنبل .

tameš : تمش

tamešdun تمشک . نک به : تمشدون



tale : تلی (درپل سفید)

درختی است که نام لاتین آن : "acer" می‌باشد .  
"monspe ssulanu mi"

(درختان جنگلی ایران ص ۸۰) نامهای دیگر آن : کرکو karku (درکتول وقوشخانه) سیاه‌کرکو siā-karku (درکتول) .

tale-vāš : تلی‌واش

علفی است که نام لاتین آن "polyqonum" می‌باشد . ( علفهای هرز مزارع ایران ص - ۱۶۳ ) .


tali : تلی

خار و تیغ گیاهان .

tali : تلی (درچالوس)

نک به : ملاش melāš

ملک‌واز ملکی در تنکابن سکیم در نورکجور و آمل لم در بهشهر . ملاش در ساری و رگ لام در میاندره . تلی در چالوسی عکس از گیاهان داروئی ج ۳ .

<p>tamiš-dune: تمیش دون (در آمل) نک به: تمشدون tamešdun</p>	<p>tamešdun: تَمَشْدُون (در آمل) تموش، نام لاتین این گیاه: "tamuš" fruti cosus " می‌باشد. (گیاهان</p>
<p>tenār: تِنَار یکه و تنها، = تینار tinār</p>	<p>داروئی ج ۱ ص ۶۱۹) نامهای دیگر آن: تمش tameš، لم lam (نیز در مازندران</p>
<p>tanbiyamuen: تَنْ بِي يَمُوئِن ۱- نزدیک آمدن . ۲- کنار آمدن . ۳- جور شدن . ۴- به توافق (و تفاهم) رسیدن .</p>	<p>لام lām (در شیرگاه و میاندره). تمیش گونه tamiš dune، بورتیکان burtikān (در رامیان). ولش valaš، ولوش voluš و بلوش boluš (در تنکابن، کجور و گیلان). تمشک tamešk (در کتول، رودسر و</p>
<p>tan-e-pe: تَنْ پِ تن و بدن .</p>	<p>رامسر). گونه‌بی خار آن: تلاس telāš (در رامیان)، نک به: درختان جنگلی ایران</p>
<p>tandir: تَنْدِير تنور، تنورهای روستایی تقریباً استوانه‌ای و گلی است که در بخشی از حیات خانه ایجاد می‌کنند و در پای آن دریچه‌ای تعیین می‌نمایند. هیزمها را قبلاً در تنور آتش زده تا جدارها و بدنه آن کاملاً گرم و داغ شود هنگامیکه زبانه‌های آتش فروکشید نان پنجه‌ای را که قبلاً آماده کرده‌اند به نوبت به دیوارهای تنور می‌چسبانند. = تنیر tanir</p>	<p>ص ۱۳۷-۱۳۸. ضمناً " از تمشک مربا و شربت نیز درست می‌کنند که بسیار بامزه و دلچسب است .</p>
 <p>تمشدون</p>	
<p>tamešdun-lam: تَمَشْدُون لَم ساقه (بوته) های تمشک .</p>	
<p>tamuš: تَمَوْش (در رامیان) نک به: تمشدون tamešdun</p>	

تندیر- دریچه - سطح زمین .

tut-dār:	توت دار	tanek:	تَنَكْ
tire-dār	درخت توت . تیره دار .		۱- رقیق . ۲- کم پشت . ۳- مزرعهای که تخم در آن کم ریخته‌اند . تنک
tutem:	توتیم توتون .	tonok	در فارسی دری ( یادداشت استاد جنیدی )
tutem-e-kāri:	توتیم کاری کار ( های ) مربوط به توتون مانند کشاورزی آن ، خرید و فروش آن و ...	tanek:	تَنَكْ آب پخش و گسترش یافته .
tur:	تور ۱- تبر ۲- تور ، تور ماهیگیری .	tanek:	تَنَكْ تناب پشمی پهن و ضخیمی که برای حفظ و نگهداری و بستن زین و پالان اسب مورد استفاده قرار میگیرد : تنگ
tur-zi:	تورزی ( در آمل ) نک به : اسپیدار	taneke:	تَنَكْ تنگه شلوار کوتاه زنانه و مردانه = تونکه
turš:	تورش ترش . نک به : ترش	tuneke	
turš-e-kunus:	( در رامسر و تنکابن ) تورش کونوس نک به : کنس	tanir:	تَنِيرْ تندیر .
ture:	تور توبره .	tandir	
tur iye:	توری = بندوم	tu:	تُو تب .
tuskā:	توسکا	tubayten:	توبَیْتَنْ تب گرفتن .
tuskā-qešlāqí	نک به : توسکا قشلاقی	tu-bazuen:	توبَزُوئِنْ ۱- تاب دادن . ۲- تابیدن . ۳- گره زدن ، پیچ دادن .

tu'zān:

توَعَزَانْ

توک به: توغ tuq



درگرگان به داغداغان در رامیان به تاغدان  
در کتول به توغدان در مازندران به توغ  
عکس از گیاهان داروئی

tukā:

توکا

پرنده‌های است .

= تیکا tikā = سیاه‌تیکا siyātikā

. = سیوتیکا siyu-tikā

tuškā-qišlāqi: توَسْکَا قِشْلَاقِی

درختی است که گونه‌ها و نامهای علمی آن:

*alrius glutinos a(L.) gaetn*  
subsp *barbata(C.A.mey)*

yaltirik. است .

( گیاهان داروئی ج ۳ ص ۱۱۵-۱۱۷ )

نامهای دیگر آن: توسکا tuskā (در نواحی

مختلف مازندران). تسکا teskā (در

نور). و نیز نک به: درختان جنگلی ایران



توسکا قشلاقی عکس از گیاهان داروئی

tušbazuen:

توَش بَزُوئِنْ

۱- زدن ۲۰ - شکنجه دادن ۳۰ - جوش

زدن صورت ۴۰ - کتک زدن .

<b>tung:</b>	تونگ تنگ آب .	<b>tuq:</b>	توغ درختی است که نام لاتین آن: " <i>celtis australis l.c.aspera</i> <i>lodd.c.arcata bouh</i>
<b>teti:</b>	تتی شکوفه = بهار . behār		می‌باشد . ( گیاهان دارویی ج ۳ ص ۸۲ ) نامهای دیگر آن : تاغ دانه <b>tāq-dāne</b>
<b>teti-kāk:</b>	تتی کاک نوعی علف هرز با شکوفه های زرد رنگ و برگچه‌ها .		( درنواحی مختلف مازندران ) . داغداغان <b>dāqdāqān</b> ( درگرگان و ارسباران ) ، تاغدان <b>tā'zān</b> ( در رامیان ) ،
<b>tirtak:</b>	تیر تک شکم باد کرده .	<b>tulek:</b>	تولک ( در نور ) تک به : تلکا <b>telekā</b>
<b>tireng:</b>	تیرنگ قرقاول .	<b>tulikā:</b>	تولیکا ( در رامیان ) تک به : تلکا <b>telekā</b>
<b>tireng-e-vekā:</b>	تیرنگ وکا حواصیل .	<b>tum-bayyen:</b>	توم بیین تمام شدن . توم ( واژهء وارداتی از عربی است ) .
<b>tirun:</b>	تیرون تهران .	<b>tum-hākerden:</b>	توم هاگردن تمام کردن . توم ( واژهء وارداتی از عربی است ) .
<b>tirexāl:</b>	تیرخال ۱ - ترکه . ۲ - ترکه‌های درخت توت = شیش <b>šiš</b>	<b>tunessen:</b>	تونِسین توانستن .
<b>tir-e-dār:</b>	تیردار درخت توت . = توت دار . <b>tut-dār</b>	<b>tuneke:</b>	تونک شلوار کوتاه = تنکه . <b>taneke</b>

pyrus aucuparia ehrh "  
می‌باشد . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۶۳۱ ) .



تیس ( در نور ) عکس از گیاهان داروئی .

tifeng:

تیفنگ

= تیفنگ tefeng

tikā:

تیکا

پرنده‌ای است شبیه به ساراما کوچکتر . قطعه شعری است از نیما یوشیج به همین نام (آفاتوکا) = توکا tukā . = سیاه تیکا

• siyā-tikā = سیوتیکا siyutikā •

til:

تیل

• گل •

tire-māh-sizde: تیرماه سیزد  
از جشنهاست .

در شب تیرماه سیزده خانواده‌های هر فامیل در منزل بزرگ خود جمع می‌شوند و با صرف انواع شیرینی محلی و میوه و فال حافظ و شعر خوانی و همراه با بیان قصه و خاطرات و نوای روح بخش نی و یا تار به شادی و سرور می‌پردازند .

این جشن تیرگاه ( روز تیر در ماه تیر ) است که یادگار دوره باستان ایران است و جشن آب پاشان نیز خوانده می‌شود که در آن روز همه بیکدیگر آب می‌پاشند . این جشن از ایران به اروپا نیز سرایت کرده است ( یادداشت استاد جنیدی ) .

tisā:

تیسا

۱ - هر چیز تنها . ۲ - هر چیز برهنه .  
مثل: الف - تی ساپلا : tisā-pelā  
یعنی غذای بدون خورش ، پلوی بدون خورش .

ب - تی ساپه : tisāpe : یعنی پا - برهنه .

tis:

تیس

درختچه‌ای است ( در نور ) که نام لاتین آن : sorbus boissieri C.K.  
schneider S.aucuparia L.

شالیزار که زمستان می‌باشد .	<b>tilend:</b> تیلند
<b>tim:</b> تیم	۱ - گل آلود . ۲ - گل آلود است .
۱ - تخم . ۲ - بذر . ۳ - دانه .	
<b>tim-pāši:</b> تیم پاشی	<b>tilende-u:</b> تیلند - او آب گل آلود .
۱ - تخم پاشی . ۲ - بذر پاشی .	
<b>tinār:</b> تینار	<b>tilekār:</b> تیل کار
یکه و تنها ، بی کس ، بی همراه = تنار	۱ - کارهای کشاورزی مربوط به گل مانند :
<b>tenār</b>	آماده کردن زمین شالیزار قبل از نشاء . ۲ - فصل کارهای مربوط به آبیاری و شخم زنی



# جر

jām:	جام کاسه.	jā:	جا پسوند است و معنی حروف اضافه: به، از، با و همراه را می‌دهد. مثل: امه جا ame jā از ما:
jāhel:	جاهل ۱ - جوان ۲۰ - نوجوان ۳ - ناپخته و خام. از واژه‌های وارداتی است که تحول معنایی پیدا کرده است.	jājā:	جا جا آوازی است که مرغهای خانگی را بدینوسيله بسوی لانه روانه می‌کنند یا فرا می‌خوانند
jer:	جر پایین = جر jar = جیرگیلکی = زیر.	jājim:	جاجیم جاجیم = گلیج gelij
jar:	جر = جر jer	jājing:	جاجینگ ۱ - ظروف ۲ - ظروف روئین . = لاک لوه . lāke-lave



<p><b>jare:</b> <b>جَرِي</b>            ۱ - آشغال ۲۰ - جرم ۳ - چیز ۴۰ - خرابی            ۵ - عصبانی ۶ - پر حرف ۷ - بیهوده‌گو،            بی‌مزه ۸۰ - کسی که سعی دارد حرفش را به            کرسی بنشانند ۹ - اضافی و زائد.</p>	<p><b>jar:</b> <b>جَر</b>            جوی . = گيله kile</p> <p><b>jar:</b> <b>جَر</b>            خندق .</p>
<p><b>jer-hedāen:</b> <b>جَرِ هِدَائِن</b> پاره کردن  <b>jer-bedāen:</b> <b>جَر بَدَائِن</b> = جرت بدائن  <b>jert-bedāen:</b></p>	<p><b>jer-bedāen:</b> <b>جَرِ بَدَائِن</b>            پاره کردن = جرهدائن  <b>jer-hedāen</b>  <b>jert-bedāen</b> = جرت بدائن .</p>
<p><b>jeri:</b> <b>جَرِي</b>            آفتابه . = افتو <b>aftu:</b> . آفتوبه  <b>aftube</b> = لولئيم <b>lulim</b></p>	<p><b>jereb:</b> <b>جَرِب</b>            جوراب .</p> <p><b>jer-bazuen:</b> <b>جَرِ بَزُوئِن</b>            ۱ - حقیقت‌رانپذیرفتن ۲۰ - زیربارشکست            نرفتن .</p>
<p><b>jerib:</b> <b>جَرِيب</b>            ۱۰۰۰۰ گز مربع .</p>	<p><b>jer-biyamuen:</b> <b>جَرِ بِيَامُوئِن</b>            ۱ - فرود آمدن ۲۰ - پایین آمدن به زیر            آمدن .</p>
<p><b>jez:</b> <b>جَز</b>            گیاهی است که نام لاتین آن: "  <b>ruscus a culeatus L.</b>"</p>	<p><b>jer-daketen:</b> <b>جَرِ دَكِئِن</b>            ۱ - افتادن ۲ - سقوط کردن .</p>
<p>. می‌باشد . (گیاهان            دارویی ج ۳ ص ۲۳۳) نامهای دیگر آن:  <b>ji z</b> (نیز در مازندران) . سیر سیرک</p>	<p><b>jerud:</b> <b>جَرُود</b> (درکلاردشت)            علفی است که نام لاتین آن:  <b>caucalis daucoidea</b>            می‌باشد . (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۵۹) .</p>

**jeq-hedāen:** جِقْ هِدَائِن  
۱ - فشار دادن . ۲ - فشردن .

**jeft:** جِفْت  
جفت .

**jafri:** جَفْرِي  
جعفری، نام لاتین آن: "umbelliferae"  
می‌باشد . (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۷۳۸) .

**jal:** جَلْ  
نادانی و جل **jalle** یعنی زود ، نابه‌هنگام ،  
ناگهانی به‌این زودی . واژه وارداتی است که  
همان جهل عربی می‌باشد .



جل ( در نور ، کجور و مازندران )  
عکس از گیاهان دارویی

اوتو **sirsirekutū** (در رامیان) .  
و نیز نکه به: درختان جنگلی ایران ص ۱۳۹ .



در مازندران به جزو چیز سیر سیر یک اوتو  
در رامیان . عکس از گیاهان دارویی .

**jazer:** جِزِر  
۱ - عذاب . ۲ - مکافات . ۳ - شکنجه .  
۴ - مجازات .

**jalam:** جَلَم  
درختی است نک به: ممرز. mamrez  
(در سخت سرو تنکابن)



جلم ، مای ممرز در رامیان

عکس از گیاهان دارویی

**jalle:** جَلّ  
به این زودی

**jeledār:** جلدار  
نَگ به: جل دار jeldār

**jel:** جَل  
= پرزو qāb = per zu = قاب دسمال  
dasmāl

**jaleb:** جَلِب  
۱ - متقلب، حقه باز. ۲ - مادیان.

**jaleb:** جَلِب  
کلک، حقه باز، چند روی = اجوز ajuz

**jeljelāni:** جَلْجَلَانِي  
جیر جیرک = جیلجیلانی jil-jilān

**jel-dār:** جَلْ دَار  
درختچه‌ای است که نام لاتین آن:  
**laurocerasus**  
laurocerasu officinalis  
noemer prunus laurocerasus  
L. cerasus laurocerasus  
mill.

می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۵۷۶)

**jeledār:** جلدار  
و نیز نک به: درختان جنگلی ایران ص ۱۲۹.

jukki:	جوگی کولی	jam-bayyen:	جَم بَیَن ۱- اجتماع کردن . ۲- جمع شدن .
jul:	جول قوش، عقاب .	jamende:	جَمِنْد ۱- بزودی . ۲- در اسرع وقت .
jul:	جول ۱- گود، عمیق . ۲- چالقان ( مرغ شکاری ) است شبیه قرقی .	jeme:	جَم پیراهن : جامه = پیرن piran
jule:	جول شیردان چوبی .	janes:	جَنِس خسیس . = چس . čes . = گنس . ganes
jume:	جوم جمعه، واژه وارداتی از عربی است .	jevāl:	جِوَال جِوَال = گال . gāl = گوال . gevāl = = گوال . guāl
june-marg-bayyen:	جونمرگ جونمرگ بیَن جوانمرگ شدن	jur:	جُور بالا .
junekā:	جونکا ۱- گاونر . ۲- گاو نری که فقط برای آمیزش با گاوهای ماده پرورش داده می‌شود و در اصطلاح به آن گاو نرتخمی نیز می‌گویند .	juzā:	جوزا ناتنی . پیوت . پهلوی کهن : پیوت جوت : جز=جدا (زاره) ( یادداشت‌استادجنیدی )
		jukal:	جوکَل جونارس

واژه‌نامه مازندرانی	۱۴۰	ج
ادرار ، ( زبان کودکانه ) ، ادرار کودگان . = شاش šāš	jevun:	چوون جوان .
جیل جیلانی jil-jilāni: = جلجلانی jel-jelāni	jiz:	جیز نک به: جز jez
جینگا jingā: ۱ - خرمن ۲۰ - وقت خرمن کوبی . ۳ - خرمن کوبی .	jizer:	جیزر گیاهی است جنگلی با گل‌های شبیه به آلپالو
	jiš:	جیش





چا = بچا .	čā:	۳- دوره گرد در شهر و روستا که با الاغ وسایل خویش را حمل می‌کند .
چابچی	čābči:	چاشت ۱- ناهار . ۲- ظهر .
چایله‌گر، حقه‌باز . ۲- زیرک ، باهوش = چوچل باز čučel-bāz		
چار چهار .	čār:	چاشتِ گِدِرُ چاشتِ گِدِرُ ۱- هنگام ظهر . ۲- هنگام ناهار . ۳- هنگام صرف ناهار .
چارقَد روسری .	čārqađ:	چا کَن چاه‌کن . = چلوژن čelu-zan
چارویدار ۱- چاروادار . ۲- دست فروش و مال خر	čārvidār:	چا ک ۱- کنار آب ، رودخانه و مانند آن . ۲- گودی .

denim	= چفا čefā . = دنیم	کودی کنار و حوالی آب، رودخانه و مانند آن.
čaper :	چَپَر	چاک هدائن
۱- چپر ۲۰- بخشی از پرچین ۳۰- اجتماع حلقه‌های حیوانات یا مردم ۴۰- خانه‌ای که از شاخه‌های درختان درست می‌کنند.		۱- شکافتن ۲۰- پاره کردن.
parčim	= پرچیم paččim	چال
čappun :	چَپُون	۱- گودال ۲- چاله ۳- خندق . = چاله
kerd	= چوپان kerd	čāle
čepil :	چَپِیل	چاللی
مقدار هر چیز کمتر از یک مشت = چفیل		= چال čāl
čefil		چالخن
čackal :	چَک کَل	مرغابی و شم . = چاله خوب
هیزم نیم سوخته.		= گل خسبک gele xusbek
čaçem :	چَچَم	چالخنوب
علفی است که نام لاتین آن: " lolium temulentum " می‌باشد. ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۰ و ۱۶۲ ) = گج تیم		= چاله خس čāle-xes . گل خسبک
geje-tim		gelexusbek
čex :	چَخ	چا و دار
۱- چیق ، حصاری که از نی درست شده باشد ۲- آواز، برای فراری دادن سگ.		= الرز ( در کلاردشت ) alarz
čepā :	چَپَا	چپا
برنج ریز که باندازه $\frac{1}{4}$ دانه برنج باشد و از آن برای پختن آش استفاده می‌کنند، نیمدانه.		

češ:	چَش چشم .	čar:	چَر ۱ - ریسمانی که بوسیله آن سطل آب را از چاه بیرون می‌کشند . ۲ - چرخ و سطل و ریسمان چاه آب . ۳ - چرخ ریسبافی . = چل
češte-baxerden:	چَشْتَبَخَرْدِن عادت کردن . چشته خور - کسی که محبت و لطف و احسان یا کرم دیده باشد و باز به دنبال آن بیاید .	čarx-bayten:	چَرخَبَیْتِن ۱ - گشتن ، گردیدن . ۲ - چرخیدن .
češ-češ-e-sar-ešten:	چَش - چَش - ا - سَر - اَشْتِن چشم روی چشم گذاشتن یعنی پلک‌های چشمها را بستن و دیدنی‌ها را ندیده انگاشتن .	čarde:	چَرْد برگهای درختان که همراه با ترکه نازک برای تغذیه دام استفاده می‌شود ،
češmek-bazuen:	چَشْمَكَبَزُوئِن چشمک زدن .	čare:	چَر خوره ، جذام .
čefā:	چَفَا چپا : = čepā . = دنیم denim	čes:	چَس چَس .
čeft:	چَفْت چفت .	čes:	چَس خسیس : = جنس janes . = گنس ganes
čaft:	چَفْت ۱ - آغل دام . ۲ - محل نگهداری دامها در زمستان . = چفت کره čaftekeres	čassek:	چَسَك پسرنوجوان ، در اصطلاح درزی‌های مازندران
čaft-daketen:	چَفْتَدَكْتِن به‌درد استخوان یا در مفاصل گرفتار شدن .	česen:	چَسِن ۱ - چس دهنده . ۲ - کسیکه زیاد ( و همیشه ) چس می‌دهد .



čake-pe-bazuen: چَك پ بَزوئِن دست و پا زدن .	čafte-keres: چَفْتِ کَرِسْ = čaft چفت
ček-dakete: چَك دَكِتِ ۱ - تا چیزی می‌شود ۲۰۰۰ - تا مسئله‌ای پیش می‌آید .	čefil: چَفِیل مقدار هر چیز کمتر از یک مشت = چپیل čepil
čakes: چَكِ کَسْ = čes چس . = janés جنس . = ganes گنس =	čaquer: چَقَرِ = pičāk پیچاک هر چیز چسبنده ، لاغر ، زیرک ، زرنگ و باهوش .
čekel: چَكِیل ۱ - کوه سنگی . ۲ - تخته سنگ .	čak: چَك kašide سیلی . = کشیده
čekelpersi: چَكِیل پِرْسِی = čekepersi چک پرسی =	čak: چَك lu = ling پا . = لینگ
čekel-hākerden: چَكِیل هَاکِرْدِن کندن ، حفر کردن .	čak-bazuen: چَك بَزوئِن پا زدن ، قدم برداشتن ، گام زدن ، گشتن ، گردیدن .
čekelum: چَكِیلوم منقار .	čak-bazuen: چَك بَزوئِن kašide - bazuen سیلی زدن = کشیده بزوئن
čakemyun: چَكِ میون میان پا . آنچه در میان دو پا مانند ران ، دستگاه تناسلی وجود دارد . = پنم pineme = peneme	čekelpersi: چَكِ پِرْسِی ۱ - پرس و جو ۲ - پرس و جوی پی در پی . ۳ - فضولی ، = چکل پرسی čekelpersi

čelvár :	چَلَوَار چلووار .	čaku :	چَكُو شالی بی مغز و پوچ .
čelu-zan :	چَلُو زَن چاکن =	čak-hāyten :	چَكْ هَايْتِن ۱ - سرخورد کردن دو چیز . ۲ - مماس شدن .
čá-kan			
čaluk :	چَلُوک دوک .	čakke-bazuen :	چَكْ بَزُوئِن کف زدن .
čelle :	چِل شاخه .	čal :	چَل = čar چر
čelhar :	چَلِهَر (در نور) نک به : مرس	čelčelā :	چَلچَلَا چلچله .
mers		čelar :	چَلَر نک به : مرس mers
čel-e-mār :	چِل مَار زائو .	čelšim :	چَلَشِيم شمع فلک که مراد آفتاب است . درختی که نام لاتین آن : 1: daemia cordata R.B.R Z: daemia incana desn. 3: danae racemosa L.
čeli-bāzi :	چَلِي بَازِي بازی الک دولک = چلیک بازی	čalam :	چَلَم (در گرگان)
čeli -bāzi :		talem	نک به : تلم
čelik :	چَلِيک ۱ - نوزاد . ۲ - کودک . ۳ - کوچک	čelu :	چَلُو چاه .
čelik-bāzi :	چَلِيک بَازِي بازی الک دولک نک به : چلی بازی		
čemāz :	چِمَاز سرخس ، سرخس هرز ، از نوع پتريديوم .		

čangel :	چَنگَل چغندر .	čam-bayten :	چَم بَیْتَن ۱ - راضی کردن . ۲ - عقاید کسی را به رای خود تغییر دادن . ۳ - تعقیب کردن . ۴ - در نظر گرفتن .
čangeli :	چَنگَلِی چنگ .	čam-bayyen :	چَم بَیْن ۱ - انس گرفتن . ۲ - میل داشتن . ۳ - رام شدن .
čangeli-bazuen :	چَنگَلِی بَزوئِن چنگ زدن .	čemer-hākerden :	چَمِر هَاکَرْدِن ۱ - صدائی ضعیف رخ دادن . ۲ - حرف زدن . ۳ - عکس العمل نشان دادن ۴ - سرو صدا و جنبشی داشتن .
čengum :	چَنگوم میخ طویله .	čande :	چَنَد چقدر .
ču :	چو چوب .	čenek :	چَنِک چینه دان .
čučel-bāz :	چوچَل باز	čeng-bayyen :	چَنگ بَیْن ۱ - چلاق شدن . ۲ - مفلوج شدن . ۳ - جمع و جور و فشرده شدن . ۴ - یکجانشین شدن . ۵ - گوشه‌گیر شدن .
čápči	= چاپچی		
čudār :	چودار علفی است که نام لاتین آن : " secale cereale-1 " می‌باشد ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۴ ) .		
čudār :	چودار چویدار ، کنایه از افراد اهل جنگو دعوا تحت رهبری کسی .		

**čučā:** چوقا  
چوخا، پارچه‌ای پشمین با تاروپود پشم که  
طاقه‌ای می‌بافند و لباس زمستانی بوده و  
نیم تنه و شلوار مردان از آنست.

**čukes:** چوکِس  
آدم لاغر و بلند.

**čukeli:** چوکِلی  
خرده ریزهای چوب.

**čule:** چول  
۱ - ظرفهای چوبینی که برای گرفتن کشک  
در کیسه استفاده می‌شود ۲ - ناو  
چوبین آخور برای تعلیف دامها. ۳ - وش  
پنبه.

**ču-sayyed:** چوسید  
درخت زیتون، نام لاتین آن: "olea  
europaea" می‌باشد. (گیاهان  
داروئی ج ۲ ص ۳۰۷).



چوسید-چوب سید.



چوسید-چوب سید

عکس از گیاهان داروئی

**čik-verini:** چیک وِرینی  
 ختنه سوران ( بریدن چیک ) مازندرانی‌ها  
 برای ختنه‌کودک مراسم جشنی برپا می‌کنند  
 و ضمن بردن هدایا نزد کودک در مجلس  
 زنان و مردانه مجزا به شادی و سرور و صرف  
 ناهار و تنقلات و میوه و چای و شیرینی  
 می‌پردازند .

**činekā:** چینکا  
 جوجه . = چینه‌کا

**čine:** چین  
 ۱ - دختر جوان . ۲ - دختر نوجوان ، از  
 اصطلاح درزی‌های مازندران است .  
 از ریشهء کن پهلوی . . . کنیزک ( یادداشت  
 دکتر جنیدی )

**činekā:** چینکا  
 = چین دکا . čindekā

**čiye:** چی ی  
 ۱ - چه شده است ؟ ۲ - چیست ؟ چیه ؟

**čeh ti** چه تی  
 ۱ - چطور . ۲ - چطوری ، چگونه .

**čičāx:** چیچاخ  
 علفی است که نام لاتین آن : " *eryngium*  
 می باشد . ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۱ )  
 = کنگر *kanger* . ( در کلاردشت )

**čik:** چیک  
 ۱ - آلت تناسلی کوچک . ۲ - آلت تناسلی  
 کودک نیشابور : چوک . ( یادداشت استاد  
 جنیدی )

**čik-alef:** چیک علف ( در علی آباد )  
 علفی است که نام لاتین آن : " *panicum*  
*eruciforme* " می باشد . ( علفهای  
 هرز مزارع ایران ص ۱۶۳ ) . = چیک واش  
 ( در علی آباد ) *čikvāš* از  
 نامهای وارداتی ترکیب شده است .

**čikevāš:** چیک واش ( در علی آباد )  
 = چیک علف *čik-alef*



در این فصل همه‌چ‌ها در آوانویسی ه نوشته می‌شود زیرا که هر نیز تلفظ می‌گردد (پادداشت دکتر جنیدی).



<b>hesār :</b>	حصار	<b>hapuk :</b>	حَیوُکْ
۱ - دیوار ۲۰ - حصار ۳۰ - پرچین . واژه وارداتی است .		درختی است که نام لاتین آن : "colutea L. می‌باشد . ( درختان جنگلی ایران ص ۹۱ ) نامهای دیگر آن : قد قدک	
<b>hakman :</b>	حَکْمَن	<b>qudqudqk</b>	( در پل زنگوله کجور ) ،
۱ - به طور قطع ۲۰ - بی هیچ تردیدی . = حکما <b>hokman</b> واژه وارداتی است .		<b>kapul</b>	( در گرگان و گلی داغ ) کیول
<b>hokman :</b>	حُکْمَن ( در دره کتول )	<b>harf-bazuen :</b>	حَرْفِ بَزَوِئِن
<b>halq-e-alef :</b>	حَلَقِ عَلف	۱ - حرف زدن ۲۰ - گفتگو کردن ، صحبت کردن ۳۰ - نکوهش کردن ۴۰ - پاسخ دادن و مورد شماتت قرار دادن . واژه وارداتی ترکیب شده است .	
<b>gušvarak</b>	نکبه : گوشوارک واژه وارداتی است .	<b>harf-e-kaš :</b>	حَرْفِ کَش
<b>helvā :</b>	حَلْوَا	۱ - بدگو ۲۰ - شایع پراکن ۳۰ - عیب جو غیبت کننده و بی‌پوده‌گو . واژه وارداتی ترکیب شده است .	
<b>henā :</b>	حَنَا		



<p><b>xāre:</b> خار ۱ - خوب است . ۲ - بس است .</p>	<p><b>xā:</b> خا ۱ - خوب . ۲ - چشم ( به روی چشم ) ۳ - باکمال میل . ۴ - خوب است ، درست است .</p>
<p><b>xāl:</b> خال ۱ - خال روی بدن . ۲ - شاخه . ۳ - شاخه ریز . ۴ - واحد شمارش موی مانند اتاخال می " attā-xālemi " یعنی یکدانه موی سر .</p>	<p><b>xāčči:</b> خاچی برابر باقاقا ، به به ، در فارسی برای کودکان .</p> <p><b>xāxājexoj:</b> خا خا جِ خُج (در تنکابن) نکبه : تلکا telkā درختی که نام علمی آن " pirus L. " است .</p>
<p><b>xāl-qāzi:</b> خال قازی دختر خاله . واژه وارداتی از ترکی است .</p>	<p><b>xār-bayyen:</b> خار بَیْن ۱ - خوب شدن . ۲ - سرو سری داشتن . ۳ - رابطه نامشروع داشتن . ۴ - مورد اعتماد و نظر کسی بودن .</p>
<p><b>xāl-qāli:</b> خال قالی پسر خاله . خال اوغلی ( ترکی ) واژه وارداتی ترکیبی از ترکی است .</p>	

<b>xed-be-xed:</b>	خُدبِ خُدبِ ۱ - خودبه خود . ۲ - با یکدیگر . ۳ - همه با هم .	<b>xālek:</b>	خَالِكْ گوسفند از دو ماه به بعد خواهر ، خواه ماده .
<b>xedi:</b>	خُدی خودی ، خودمانی .	<b>xāleme:</b>	خَالِمِ گوساله نوزاد .
<b>xer:</b>	خِر بیخ گلو . hex = هخ	<b>xāyye:</b>	خَايِ ي خایه .
<b>xar:</b>	خَر خر .	<b>xāyye-quč:</b>	خَايِ ي قُوچْ دنبلان قوچ .
<b>xer:</b>	خِر ۱ - خیر . ۲ - رحمت ، برکت . ۳ - نیک . کار نیک . واژه وارداتی از عربی است .	<b>xāyyemāl:</b>	خَايِ ي مَالِ خایه مال نک به : بشقاب پلاخوار ، و کنگ لس .
<b>xerābe:</b>	خِرَابِ = پدیار <b>ped-yar</b> . واژه وارداتی است .	<b>xatmi:</b>	خَتْمِ گیاهی است که نام لاتین آن : <b>althae officinalis</b> می باشد . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۲۴۳ ) .
<b>xarbeze-lam:</b>	خَرَبِزِ لَمِ ساقه‌های بوته خربزه .	<b>xoj:</b>	خُوچْ ( در شهبوار ) نک به : تلکا
<b>xerjin:</b>	خِرَجِنِ خورجین .	<b>telká</b>	
		<b>xojir:</b>	خُوچِرِ ۱ - خوب . ۲ - خوبرو ، خوشگل



<p><b>xormā:</b> خُرْمَا  "خورما" <b>xurmā</b> "هم می‌گویند. نکبه:  diospyros خرموندی نام لاتین درخت: lotus L.  " است.</p>	<p><b>xerden:</b> خِرْدِن  <b>baxerden</b> خوردن = بخردن</p>
<p><b>xarmen:</b> خَرْمِن  خرمن = کر</p>	<p><b>xerzā:</b> خِرْزَا  خواهر زاده، فرزند خواهر.</p>
<p><b>xermondi:</b> خِرْمَنْدِي  درختی است که نام لاتین آن "diospyros"  lotus L. می‌باشد. (درختان جنگلی  ایران ص ۱۰۰) نامهای دیگر آن: خرمنی</p>	<p><b>xarezāl:</b> خِرْزَال (در کلارستاق)  نک به: آش انگوردار نام لاتین آن:  "rhamnus cathartical" است.</p>
<p><b>xermoni</b> خروندی.  <b>xormā</b> (درمازندان و میاندره) خرما  <b>anjir xormā</b> (در رامسر)، انجیر خرما  <b>andixormā</b> (در رامیان). اندی خرما  اینده خرما <b>indexormā</b> و اندوخرما  <b>anduxormā</b> (در گرگان). در اینجا  خر <b>xor</b> (خور <b>xur</b>) نیز تلفظ می‌شود.  کلهو <b>kalhu</b> (به درخت نر آن) و کهلو  <b>kahlu</b> و درخت ماده آن فرمنی  <b>fermeni</b> و فرمونی <b>fermundi</b> (در  آمل، نور و کجور). <b>xermundi</b>  و نیز: خرموندی</p>	<p><b>xarzel:</b> خَرَزَل (در کلاردشت)  نک به: آش انگوردار نام لاتین آن:  "rhamnus cathartical" است.</p>
<p><b>xermen-kubi:</b> خَرْمِنْ کُوبِي  خرمن کوبی = کرزنی <b>karzani</b>. خرمونی</p>	<p><b>xereš:</b> خِرِش  خورش.</p>
<p><b>xermuni</b> نیز می‌گویند.</p>	<p><b>xerfe:</b> خِرْفِ  گیاهی است که نام لاتین آن: "portulaca"  "oleracea" می‌باشد (گیاهان دارویی  ج ۱ ص ۲۱۸).</p>
<p><b>xermā:</b> خِرْمَا  خرما.</p>	<p><b>xar-karger:</b> خَر کَنْگَر  علفی است که نام لاتین آن: "lactuca"  <b>scariola</b> می‌باشد. (علفهای هرز  مزارع ایران ص ۱۶۲).</p>

<b>xeš:</b>	خِشْ	<b>xermoni:</b>	خِرْمُنِي (در میاندره و مازندران) نک به: خرمندی <b>xermondi</b> نام لاتین آن: " <b>diospyros lotus L.</b> " است. خرمونی
۱ - بسوسه . نک به: ماچ و مچ ( موج ) . ۲ - داماد .		<b>xermuni</b>	نیز می‌گویند .
<b>xoš:</b>	خُشْ	<b>xerend:</b>	خِرِندِ خورنده .
<b>xeš</b>	نگاه کنید به: خش	<b>xaruš:</b>	خَرُوشْ خرگوش . نک به: خرمندی <b>xermondi</b> نام لاتین آن <b>diospyros lotus L</b> " است .
<b>xešāl:</b>	خِشَالْ	<b>xerundi</b>	خِرُونْدِي
۱ - خوشحال . ۲ - شاد . ۳ - ترکیبی از خوش فارسی با ( حال عربی ) است .		<b>xariyen:</b>	خَرِيَيْنْ = <b>baxriyyen</b> بخرین
<b>xeš-biyamuen:</b>	خِشْ بِي يَمُوئِنْ		
۱ - خوش آمدن . ۲ - پسندیدن ، پذیرفتن .		<b>xes:</b>	خِشْ آهنگ و آوازی امری برای خواباندن و خاموش نمودن سگ .
<b>xeš-ru:</b>	خِشْ رُو	<b>xasil:</b>	خَسِيلْ جوی نارسی که برای تغذیه دام تهیه می‌کنند .
۱ - خوبرو ، زیبا . ۲ - کنايه از خوش برخورد .		<b>xasingene:</b>	خَسِينِغِيْنِ سنگدان پرندگان نک به: چنگ <b>čenek</b>
<b>xešk:</b>	خِشْكَ		
۱ - خشک . ۲ - خسیس . نگاه کنید به: جنس <b>janes</b> و گنس <b>ganes</b> و چس <b>čes</b>		<b>xešmard:</b>	خِشْ مَرْدْ ۱ - داماد . ۲ - مرد نیک .
<b>xeše:</b>	خِشْ		
خوش است .			

<b>xene-katul:</b> خَنِ كَتُولُ ۱ - خانه نشین . ۲ - منزوی ، گوشه‌گیر .	<b>xeš-hedāen:</b> خَشْ هِدَائِنُ ۱ - بوسیدن . ۲ - بوسه دادن .
<b>xene-neš in:</b> = خنه نشین	<b>xuft en-nemāze:</b> خُفْتِن - نِمَازِ نمار عشا .
<b>xene-neš in:</b> خَنِ نِشِينُ = خنه کتول : <b>xene-katul:</b>	<b>xaf-hākerden:</b> خَفْ هَاكَرْدِنُ کمین کردن .
<b>xu:</b> خو خواب .	<b>xale:</b> خَلِ ۱ - خیلی . ۲ - بسیار . یک عالمه . attā-xaleh مثال : اتاخله
<b>xāxer:</b> خواخِر خواهر .	<b>xenābedun:</b> خِنَا بِدُونُ ۱ - متشکر . ۲ - خیلی هم ممنون .
<b>xāssen:</b> خواسَس bexāssen خواستن = بخواسن	<b>xenāzil:</b> خِنَازِيلُ خنازیر .
<b>xāhun:</b> خواهُونُ ۱ - خواهان . ۲ - طالب . ۳ - عاشق و شیفته . ۴ - دوستدار و علاقمند .	<b>xenāq:</b> خِنَاقُ دیفتری .
<b>xubele:</b> خوبِيلُ ۱ - خواب آلوده . ۲ - خواب آلود .	<b>xene:</b> خَنِ ۱ - خانه . ۲ - اطاق .
<b>xurd:</b> خورْدُ ۱ - کوچک . ۲ - خرد . ۳ - پول خرد .	<b>xene-ben:</b> خَنِ بِنِ ۱ - زیر خانه . ۲ - زیر زمین .
<b>xurdekeš:</b> خورْدِكِشُ شاش ، آدرار ، شاش خالی ( در تهران ) .	

<b>xik:</b>	خِیْک مشک .	<b>xur demār :</b>	خوردِ مار نامادری .
<b>xi-kete:</b>	خِی کِیْت ۱ - بچه خوک . ۲ - کنایه از بچه آدمی (مانند) و با خصوصیات خوک) . = خِی کته	<b>xuše:</b>	خوِش خوشه .
<b>xi-kele</b> = خِی کوله <b>xi-kule</b>		<b>xuše-angur :</b>	خوِش آنگور بنگریده‌اش انگوردار <b>ašangur dār</b>
<b>xi-kote:</b>	خِی کُت = خِی کته <b>xi-kete</b> = خِی کله <b>xi-kele</b> = خِی کوله <b>xi-kule</b>	<b>xunden:</b>	خوئِن و نیز = خوئسن
<b>xi-kele:</b>	خِی کِل = خِی کته <b>xi-kete</b> = خِی کته <b>xi-kote</b> = خِی کوله <b>xi-kule</b>	<b>xunessen</b>	خوئِن خوئِنها .
<b>xi-kule:</b>	خِی کول = خِی کته <b>xi-kete</b> = خِی کته <b>kote</b> = خِی کله <b>xi-kele</b>	<b>xundun:</b>	= و خوئسن
<b>xai~z:</b>	خِیْز قفیز ، مقیاسی به اندازه ۱۴۴ گز شرعی .	<b>xunessen:</b>	خوئِسن = بخوئسن <b>baxunessen</b> = خوندن <b>xunden</b>
		<b>xuneš:</b>	خوئِش ۱ - آواز . ۲ - صدا . ۳ - خواندن .
		<b>xi:</b>	خِی خوک .





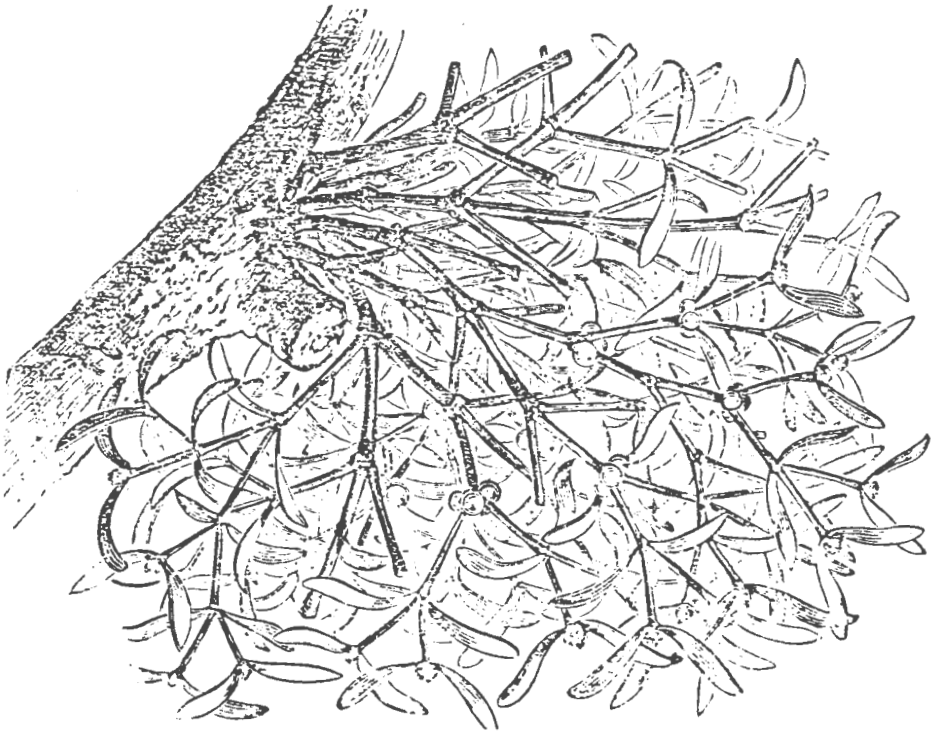
<p><b>dār-čīn:</b> دارچین دارچین، نام لاتین این گیاه: "canella alba" است (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۲۰۱).</p> <p><b>dār-telā:</b> دار طلا دارطلا، پرنده ایست. پرنده‌های شبیه خروس که در میان شاخه‌های درختان و پرچین‌ها زندگی می‌کند و گوشت آن لذیذ است.</p> <p><b>dār-qāz:</b> دار غاز قره‌غاز، نوعی غاز وحشی در دریا، حاشیه دریا و جنگل قره‌غاز، پرنده ایست. غاز وحشی که در میان</p>	<p>de: دو. نک به: دتا: dettā</p> <p><b>dādā:</b> دادا ۱- پدر، بابا. ۲- داداش = ددا</p> <p><b>dedā</b></p> <p><b>dār:</b> دار ۱- درخت. ۲- دار (اعدام). ۳- دار.</p> <p><b>dār-bazuen:</b> دار بزوئن ۱- به دار آویختن. ۲- دار زدن. ۳- اعدام کردن.</p> <p><b>dār-ben:</b> دار بین ۱- زیر درخت. ۲- پای درخت.</p>
--	---

**dār - vak :** داروَك  
 ۱ - فورباغه درختی، گویند چون داروک  
 بخواند هوا بارانی خواهد شد. ۲ - نام  
 قطعه شعری زیبا از نیما یوشیج، شاعر نوپرداز  
 شعر معاصر. ۳ - داروک در روی درختان  
 زندگی می‌کند و از بهترین و زیباترین نوع  
 قورباغه‌هاست و چون در روی درخت زندگی  
 می‌کند آن را داروک می‌نامند. داروک را  
 بیک روزان ابری یاد کرده‌اند.

شاخه‌های درختان و پرچین‌ها زندگی می‌کند  
 ؛ گوشت آن لذیذ است .

**dār - keten :** دار کتن  
**dār - tuken** = دارتوکن

**dār - vāš :** دارواش  
 گیاهی است که نام لاتین آن: "viscum"  
 "aloum ldrantaceae" می‌باشد  
 ( گیاهان داروئی ج ۲ ص ۷۷۶ ) .



دارواش عکس از گیاهان داروئی،

**dā-qeli:** داقلی  
**dāipeser** پسردائی = دای پسر  
 (نیم ترکی است)

**dāen:** داین  
 دادن.

**dāi:** دای  
 دای، برادر مادر.

**dāi-peser** دای پسر  
 دای پسر دائی = داقلی **dāqeli** دای دتر  
**dāi-deter** دختردائی = داقزی  
**dāi-dussi** دای دوسی.  
**dāi-zan** زن دائی = دای زن **dāi-zan** دای  
**dāiduss** زن دای = دای دوسی  
**dāi-vaē** دای وچه = دای وچه دای.

**deb:** دب  
 ۱ - دیو. ۲ - اجنه. ۳ - جن، جنی.

**debāre:** دبار  
**devāre** دوباره = دواره

**dabbe:** دب  
 ۱ - فتق. ۲ - باد فتق.

**dapušendiye:** دپوشندی پین  
 پوشاندن.

**dāz:** داز  
**afengdare** : = آفنگ دره

**dāz:** داز  
 از ابزارهای خانواده تیر است که برای  
 کارهای سبک‌تری چون قطع شاخه‌های درختان،  
 شکستن هیزم‌ها و... بکار می‌رود.



داز

دسته چوبی!

**dāšten:** داشتن  
 ۱ - داشتن. ۲ - دارا بودن. ۳ - مالک  
 بودن.

**dāqdāqān:** داغداغان  
 نک به: توغ **tuq**


**dāqezi:** داقزی  
**dāi-deter** دختر دائی = دای دتر  
 (نیم ترکی است)

<b>dar:</b> دَر ۱- در ، دروازه . ۲- پیشوند افعال است و به معنی داشتن می باشد مثل : درانه dar-ene یعنی دارد می آید .	<b>dapuš iyen:</b> دپوشی یِن پوشیدن .
<b>derāq:</b> دِرَاغ دروغ ، = درو deru	<b>detā:</b> دتا دوتا = دتا dettā
<b>derāq-gu:</b> دِرَاغِگو دروغگو . = دروگو deru-gu	<b>dettā:</b> دِتّا
<b>dar-ben:</b> دَرِبِن ۱- کنار و پائین در . ۲- زیر درب .	<b>detā</b> دتا =
<b>dar-ben-giri-hākerden</b> دَر بِن گیری هاكِردِن ۱- در فکر کاری بودن ۲- در پی چیزی بودن .	<b>deter:</b> دِتِر دختر ، دتر با کيجا kijā فرق دارد . کيجا به هر دختری اطلاق می شود اما دتر دختر منسوب به یک پدر و مادر می باشد . دترزا- deterzā فرزند دختر ، دختر زاده . دترشی detereš i شوهر دختر ، داماد پدر و مادر = شی دتر š i-deter دتروچه deterevače فرزند دختر ( من ، ... )
<b>dar-burden:</b> دَر بُردِن ۱- در رفتن . ۲- گریختن . ۳- بیرون رفتن .	<b>dedā:</b> ددا = دادā dādā
<b>der-bayyen:</b> دَر بَیِن ۱- دیر شدن . ۲- از وقت گذشتن .	<b>dedāš:</b> ددّاش داداش .
<b>dar-biyamuen:</b> دَر بی یَموئِن ۱- در آمدن . ۲- بیرون آمدن .	<b>dade:</b> دَد ۱- مادر ۲- ننه ، مادر بزرگ .

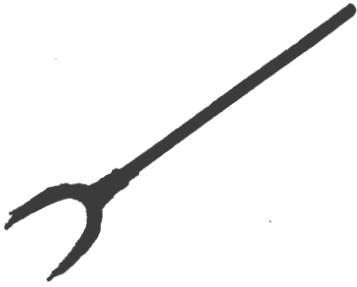



<b>dar-gāh:</b>	دَرگَاه	<b>derd-bayyen:</b>	دِرْد بَیِّن
۱ - آستانهء در . ۲ - پیشگاه در . = کندا kenda		۱ - له شدن . ۲ - خرد شدن . ۳ - فرسوده شدن	
<b>deru:</b>	دِرُو	<b>der-deru:</b>	دِرِدِرُو
derāq = دراغ .		به دروغ ، دروغ دروغ ، دروغ در دروغ ، دروغگی .	
<b>deru:</b>	دِرُو	<b>darz:</b>	دَرَز
۱ - نادرست . ۲ - شایعه .		۱ - شکاف . ۲ - چاک .	
<b>deruš:</b>	دِرُوش		و نیز ( درز بمعنی عکس شکاف است . یعنی جای شکافی که دوخته شده باشد . ( یاد - داشت استاد دکتر فریدون جنیدی ) .
<b>deru-gu:</b>	دِرُو گو	<b>darze -mun:</b>	دَرَزِمُون
derāq-gu = دراغ گو			نخ .
<b>dare:</b>	دَرِه	<b>darzen:</b>	دَرَزِن
darre = دره = دهره dare			سوزن .
<b>darre:</b>	دَرِه	<b>dar-zentā:</b>	دَرَزِنَتَا
داس ، داس مخصوص در و علفها ، برنج ، گندم و غیره . = دره dare = دهره			نخ و سوزن .
dahre		<b>darzi:</b>	دَرَزِي
		۱ - خیاط . ۲ - خیاطی . ۳ - نام اقوامی در مازندران .	
<b>dare:</b>	دَرِه	<b>dar-sar:</b>	دَرَسَر
فعل پیشوندی معین به معنی " دارد " ، مانند : دره-خرنه dare-xerne یعنی دارد می خورد .			دم در ( دروازه ) .

<b>dasseš:</b>	دَسَش	<b>deryā:</b>	دَرِیَا
۱ - معلول . ۲ - مفلوج و یکجانشین		<b>deryu:</b>	دَرِیَا = دریا . <b>daryā:</b> دریا
۳ - نیازمند . ۴ - درمانده .		<b>daryā:</b>	دَرِیَا
<b>dassemji:</b>	دَسَمَجِی		نک به : دریا و دریو .
۱ - با دست و پا راه رفتن . ۲ - کودکی که		<b>deryu:</b>	دَرِیُو
با دست و پا راه می‌رود .		<b>daryā:</b>	دَرِیَا = دریا
<b>dasmare:</b>	دَسْمَرِی	<b>dez:</b>	دَز
۱ - زیر دست . ۲ - کمکی . ۳ - فرمانبر .			دزد .
<b>dassehemālen diyen:</b>	دَسِی هِمَالِنْدِی یِن	<b>das:</b>	دَس
آستین دست را بالا زدن .			دست .
<b>dašt:</b>	دَشْت	<b>das-bayten:</b>	دَس بَیْتِن
۱ - مزرعه . ۲ - شالیزار . ۳ - گندمزار .			۱ - رها کردن . ۲ - از دست دادن . ۳ -
<b>dašendiyen:</b>	دَشِنْدِی یِن		فراموش کردن . ۴ - بی توجه بودن و غفلت کردن .
= شنیدن . <b>bašendiyen</b> = شنیدن		<b>das-puš:</b>	دَس پُوش
<b>šandiye</b>			پوششی که کشاورزان هنگام کارهای کشاورزی
<b>dešu:</b>	دِشُو		مانند : درو ، دستهایش را با آن می‌پوشاند تا از
شیره خرمنندی . بفارسی دوشاب .			خار و نیش حشرات و خراش‌های احتمالی در
<b>dešum:</b>	دِشُوم		امان باشند . دس پوش می‌تواند دستکش و
کوزه‌ای که ماست و آب را در آن می‌ریزند و			هر پارچه و پوششی معادل انگشتان دست و
آنگاه با تکان دادن پی در پی از آن کره		<b>dastine:</b>	دَسْتِنِی
بدست می‌آورند . گالش‌ها به جای کوزه از			۱ - آگهی . ۲ - اعلامیه .

<b>degeli:</b>	دِگِلی دو قلو.	استوانه‌های چوبین چهارپایه استفاده می‌کنند. نک به: تلم <b>telem</b> و کلا <b>kelā</b>
<b>del-bexā:</b>	دِل بِخَا ۱- محبوب. ۲- مورد علاقه و دلپسند. ۳- عاشق، شیدا. = دلخواه <b>delxā</b>	
<b>dellā-bayyen:</b>	دِلَا بَیِّن ۱- دولا شدن. ۲- خم و راست شدن. ۳- خم شدن. ۴- جمع و جور شدن. ۵- قوز شدن.	<b>deqāle:</b> دِقَال باربند کشی.
<b>delxā:</b>	دِلخَا خواستار، خواسته‌ء دل، عاشق، معشوق. = دلخواه <b>delbexā</b>	<b>dekāšten:</b> دِکَاشْتِن کاشتن. = کاشتن <b>kāšten</b>
<b>del-vešā:</b>	دِل وِشَا ۱- دلگشا. ۲- فرح بخش، باصفا.	<b>daketen:</b> دِکِتِن افتادن.
<b>dale:</b>	دَلِ ۱- شکمو. ۲- حریص و پر طمع. ۳- گربه صحرايي شبیه سمور ولی گوشتخوار و آفت مرغهای خانگی است. = دلیک <b>dalik</b>	<b>dakerden:</b> دِکِرْدِن ۱- کردن. ۲- پوشیدن. ۳- تجاوز کردن (گاییدن). ۴- ریختن.
<b>dele:</b>	دِلِ ۱- میان. ۲- توی. ۳- داخل. ۴- در	<b>dakeš-hākerden:</b> دِکِش هَاکِرْدِن ۱- تعویض کردن. ۲- بدل کردن.
<b>dele-rā:</b>	دِلِ رَا میان بر (راه).	<b>dakkel:</b> دِکِل ۱- هرگز، هیچ وقت. ۲- به هیچ وجه.
		<b>dageres:</b> دِگِرِش ۱- مخفف دگرسن به معنی بازگشتن، برگشتن. ۲- بازگشت، برگشت.
		<b>dageressen:</b> دِگِرِشِن ۱- برگشتن. ۲- بازگشتن.

demes :	دِمِس گوسالهٔ پنج شش ساله .	دَلِکِکْ = دله	dalik :
denkāle :	دِنکَالِ چوب‌دو شاخه‌ای که برای جمع آوری خرمن از آن استفاده می‌کنند نکهبه: لفا lefā	دِم ۱ - دم ۲۰ - انتها ( ی هر چیز ) .	dem :
		دِمَاغْ بینی ، = فنی feni = ونی veni	demāq :
		دِمْبَالِ دِکَتِن عقب افتادن .	dembāl-daketen :
		دِم بِدَائِن انداختن ، رها کردن .	dem-bedāen :
		دَم بِلَارْ خمیازه ، دهان دره . = وله و یاز - vale viāz	dam-belār :
danku :	دَنکُو آرد . = دنکو denku	دِم بِلِکَانْ پرندهٔ دم جنبانک .	dem-belekān :
denku :	دَنکُو = دنکو denku	دِم بَوْرِي دم بریده ، کنسایه است از زرنگ ، شیطان پیر تلاش .	dem-bavri :
dani-biyen :	دِنِی بی بِن ۱ - نبودن ۲ - حاضر نبودن ۳ - حضور نداشتن .	دَمَرِ آنجیلُو ( در رامیان ) نام درختی است نکهبه: انجیلی	damar-anjili :
denim :	دِنِیم برنج نیم دانه ، شکور ( در گیلان ) .		

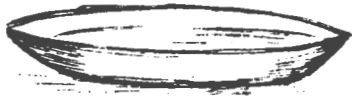


<b>davessi :</b>	دَوَسِّي	<b>denim:</b>	دِنِيم
۱ - بستی . ۲ - بچه . ۳ - بسته . = بچه سارق ( یادداشت استاد جنیدی ) .	<b>boqče = sāreq</b> نیشابوری :	خرده ریزه و نیم دانه برنج که برای آش استفاده می‌شود . = چپا <b>čepā</b> . = چفا <b>čefā</b>	
<b>dussi :</b>	دوستی	<b>du:</b>	دو دوغ
۱ - دوستی ، ۲ - دوست . ۳ - عزیز . ۴ - جان دل . ۵ - زن گرامی .		<b>duāj :</b>	دوآج
<b>duš :</b>	دوش	<b>lehāf</b>	لحاف . = لحاف
۱ - شانه . ۲ - کول .		<b>devā:</b>	دِوا دوا ، دارو .
<b>dušā :</b>	دوشا	<b>devāre:</b>	دِوارِ = دباره
۱ - گاو شیرده . ۲ - گاو زایا . = دوشاگو	<b>dušāgu</b>	<b>debāre</b>	
<b>dušāgu :</b>	دوشاگو	<b>dubayten:</b>	دو بَیْتِن دویدن .
= دوشا <b>dušā</b>		<b>дутен:</b>	دوتِن = بدوتن <b>baduten:</b>
<b>duš-kar :</b>	دوش‌کر	<b>dusā:</b>	دوسا لحظه‌ای پیش .
قطعه نی یا چوبی که کشاورز یا چوپان چوب دستی عصا		<b>davessen:</b>	دَوَسِن
بچه ، دوش‌کر		۱ - بستن . ۲ - کشیدن . ۳ - تشکیل دادن .	

شصت رس، شسک، صدی، طارم، گرده،  
مصبا و ...

**dune-pāč;** دونه پاچ

سینی چوبینی که جهت پاک کردن برنج،  
سبزی و غیره از آن استفاده می‌کنند.



دونه پاچ

**dahre:** دهر  
**dare** = دره = darre

**dehun:** دهن  
= دهون = deñ

**di:** دی  
دود.

**day:** دی  
۱ - حرف شرط و پیشوندی ماضی نقلی و  
بعید استمراری محذوف نظیر: دی بوم  
**daybum** یعنی اگر می‌بودم یا اگر  
می‌بوده‌ام. ۲ - فعل معین پیشوندی مخفف  
به معنی داشتن. نظیر: دی خرده - **di**  
**xerde** یعنی داشت می‌خورد.

چارقد ( یا بچه ) حامل غذا و غیره را به  
آن بسته و روی دوش قرار می‌دهد و با یک  
دست سر دیگر آن را نگه داشته راهی صحرا  
می‌شود و یا برای خرید به بازار می‌رود.

**duš-hāyten:** دوش هایتن  
۱ - ( به ) دوش گرفتن. ۲ - کول کردن.

**duk:** دوک  
گوساله، کوچک.

**duk:** دوک  
دوک.

**dul:** دول  
آلت تناسلی کودک. نکیه: بلی **beli**

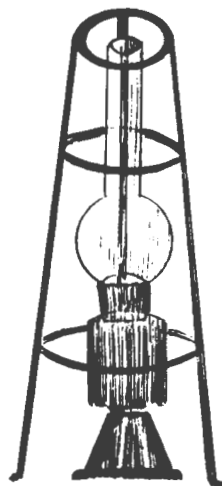
**dunā:** دونا  
۱ - دانا. ۲ - عاقل، فهمیده و مجرب و  
کاردان.

**dunessen:** دونسن  
دانستن، ندانستن = بدونسن  
**badunessen**

**dune:** دونه  
برنج، برنجهای مازندران به ترتیب حروف  
الفبا: آمل یک، آمل دو، آمل سه، چمیا،

<b>dišu:</b>	دیشو
<b>ašun</b>	= اشون دیشب، شب گذشته.
<b>dikun:</b>	دیکون
	دکان، مغازه.
<b>dim:</b>	دیم
	۱- رو، صورت، ۲- سوی، جهت، طرف.
<b>dayyen:</b>	دیین
<b>biyen</b>	بودن، نگه‌بندی بین
<b>diyen:</b>	دی بین
<b>badiyen</b>	= بدین
<b>dinguen:</b>	دین گوئن
	۱- قرار دادن، گذاشتن، ۲- انداختن.
<b>dinemāšun:</b>	دینماشون
	غروب دیروز.
<b>daō:</b>	دئو
	واحد اندازه‌گیری برابر یک صد متر، هر ۱۰ دئو یک خویز (خییز) می‌باشد.
<b>div-anjir:</b>	دیو آنجیر
<b>anjil</b>	نگه‌بندی: انجیل

<b>dikar:</b>	دی گَر
	دودکننده.
<b>diyā:</b>	دیا
	۱- بیرون، ۲- خارج، ۳- حیاط، ۴- پای ایوان.
<b>diyāri:</b>	دیاری
<b>berāberi</b>	نک به. برابری
<b>diyāfriyen:</b>	دیافری بین
	آفریدن.
<b>diznun:</b>	دیزنون
	سه پایه آهنی که برای پختن دیگ غذا و غیره روی آتش قرار می‌دهند.



دیزنون ، جایگاه دیزی

colchica f.et.m.	divzit	دیوزیت
می‌باشد. ( درختان جنگلی ایران ص ۸۴ )	šālpessune-	نکبه: شال پسوند دار -
		dār
deōn:	div-e-sefid:	دیو سفید
		درختی است که نام علمی آن: " andrachne
dehun		دهان = دھون







( در شهسوار، کلارستاق و	راش	rāzek:	رازك
rāš:	كجور)	گیاهی است که نام لاتین آن: " humulus	
mers	نکبه: مرس	" lupulus " می باشد. ( گیاهان دارویی	
rāqun:	راغون	ج ۳ ص ۵۵ ) .	
	روغن .		
rāhdār ihākerden <sup>en</sup>	راه‌داری هاگردین	rās:	راش
۱ - انتظار کشیدن . ۲ - در انتظار بودن .		۱ - راست ، مستقیم . ۲ - حق ، حقیقت .	
		۳ - درست .	
rāi-hākerden:	راشی هاگردین	rās-bayyen:	راش بیین
۱ - روانه کردن . ۲ - راهی کردن .		بلند شدن ، برخاستن	
۳ - عزیمت کردن .		rāsse:	راسی
		مترسک	

<b>rasiyen:</b> رَسِیَیَن = برسین <b>baresiyen</b>	<b>rāī-ye:</b> رائی ی ۱ - رفتنی است . ۲ - مردنی است .
<b>rašneq:</b> رَشْنَق ۱ - آدم عادی و معمولی . ۲ - غیر اولاد پیغمبر (ص) و ائمه اطهار (س) ، غیرسید و غیرسیده .	<b>raj:</b> رَج ۱ - رد پا . ۲ - هدف . ۳ - دفعه ، بار .
<b>refāq:</b> رِفَاق ایوان . = رواق <b>revāq</b> . رواق : جای رفتن . از "رواک" پهلوی . (یادداشت استاد جنیدی) . رفاق سر <b>refāq-sar</b> : سر ایوان . = رواق سر <b>revāq-sar</b>	<b>rextē:</b> رِخْتِ ۱ - بی درپی . ۲ - طولانی . ۳ - همیشه ، مدام .
<b>rafeq:</b> رَفِیق رفیق ، دوست . ( عربی )	<b>red:</b> رَد ۱ - ناجور . ۲ - خراب ، نامناسب .
<b>reqed-bedāen:</b> رِقْدِ بَدَائِن ۱ - خراب کردن . ۲ - فروکش کردن .	<b>raz:</b> رَز <b>mal</b> = نک به : مل
<b>reqed-burden:</b> رِقْدِ بُوْرْدِن ۱ - فرو ریختن . ۲ - خراب شدن .	<b>reze:</b> رِزِ ۱ - ریزه . ۲ - ریزه . ۳ - خرد ، پول خرد . ۴ - خردسال .
<b>reker iz:</b> رِکِ رِیزِ وسایل خرد و ریز ( خرت و پرت ) .	<b>rased-hākerden:</b> رَسِدْ هَاکِرْدِن تقسیم کردن .
<b>rag:</b> رَگ ردیف . نکه به : رَج <b>raj</b> یعنی ردیف ، طبقه .	<b>rasmi:</b> رَسْمِی ۱ - محلی . ۲ - بومی ، اهلی . مانند : رسمی <b>rasmi-gu</b> یعنی گاو بومی و اصیل .
	<b>rasen:</b> رَسِن ریسمان . = شریک <b>šarik</b>

بجای پنجره پیش‌ترها در خانه‌های روستایی ایجاد می‌کردند .	<b>rame :</b>	رَم
تلفظ کهن واژه " روزن " -		
تلفظی نزدیک به اوستایی و پهلوی باستانی است . بمعنی جایی که روشنی از آن وارد می‌شود . روزه را با روز و روشن بسنجید ( یادداشت استاد جنیدی ) .	<b>rend :</b>	رِنْد
		۱ - حقه‌باز ، کلک ۲ - چاچول باز . نیرنگ کار .
<b>ru xen :</b>	<b>rendi :</b>	رِنْدی
روخِن	<b>bešdi = bešti</b>	= بشتی
رودخانه .	RANDI	رِنْدی
	ته‌دیگ	
<b>ruš-hākerden :</b>	<b>revā :</b>	رِوَا
روش هاكِردِن		روباه .
۱ - خزیدن . ۲ - حرکت خزندگان .		
<b>rumāk :</b>	<b>revāq :</b>	رِوَاق
روماک	<b>revāq = refāq</b>	= رفاق
۱ - راست . ۲ - صاف . ۳ - منظم .	<b>refāq-sar</b>	= رفاق سر
<b>run :</b>	<b>ruten :</b>	رِوَتِن
رُون		= بروتن
ران .	<b>baruten</b>	
<b>runemā :</b>	<b>rujā :</b>	رِوَجَا
رونِمَا		۱ - ستاره سرخ‌سحری . ۲ - ستاره شباهنگ
۱ - هدیه . ۲ - چشم روشنی . ۳ - پولی که به عنوان هدیه صاحبخانه ( خانواده ) خانم می‌دهد . همین‌طور پولی که داماد به عنوان هدیه هنگام عقد به عروس خانم هدیه داماد هنگام عقد به عروس خانم تقدیم می‌کند و مانند آن و نیز پولی که مهمانان در عروسی به عروس می‌دهند . و بویژه در پرده برداشتن چهره توسط عروس .	<b>rujām :</b>	رِوَجَام
		کاسه ، روئین ، جام روئین .
	<b>rujin :</b>	رِوَجِین
		۱ - پنجره . ۲ - دریچه ، دریچه‌ای که

زتیشه کسنخراشد ز روی خارا گل	re:	ر را.
چنانکه بانگ درشت تو می خراشد دل سعدی.	rirā:	ری را نام زن در زبان تبری است.
ris:	ریس	ریس
bij	= بیج	
rikā:	ریکا	ris: (در نورو و کجور) درختی است که نام لاتین آن: "juniperus communis var. depressa boiss می باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۱۰ - ۱۱۱). نامهای دیگر آن: پیرو (در گرگان) piru
rikākun:	ریکاگون	ریس
پسران. = rikāōn ریکاون . ریکاون		مورمور، حالت ارتعاش و عکس‌العملی که در اثر کشیدن دو فلز بر روی هم در وجود برخی از افراد حساس ایجاد می شود.
rikākun = rikāōn ریکاگون		
riku:	ریکو	
= rikā ریکا		





zert:	زَرْت صدای مقعد اسب .	zārbeli:	زَارِبِلِي ۱- زورکی . ۲- به سختی . ۳- اجباری .
zardāb:	زَرْدَاب ۱- زرد آب . ۲- صفرآ .	zālek:	زَالِك ترشی بادمجان .
zardek:	زَرْدِك ۱- زردک . ۲- هویج .	zebun:	زَبُون زبان . = زفون . zefun = زوون zevun
zarde-yās:	زَرْدِ يَاس درختی است که نام لاتین آن: "jasminum fruticans" می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۹) .	zaxme-sāle-ruz:	زَخْمِ سَالِ رُوز روزهای رنج و دردها و گرفتاری . همان ذرع ، طلاآلات برای عروس .
zerzem:	زَرَزِم نکبه: ززم .	zar:	زَر همان زرع است ، طلاآلات برای عروس
zezem			

zeken:	زَکِن	zere:	زِر (در گرگان)
۱ - دماغو . ۲ - کسیکه همیشه آب بینی اش آویزان است .		rochelia " : علفی است که نام لاتین آن :	
		disperma(L.) wetts. می باشد	
		( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۴ ) .	
zek-āš i :	زَکِ هاشی = زک آشی	zezem:	زِزِم
		زنبور . = زرزم zerzem ( در ساری	
zelāl:	زِلَال	kangeli	و بهشهر) . = کنگلی
۱ - زلال . ۲ - هرچیز تمیز ، زیبا و چشم - پسند .		zezem-kuli:	زِزِم کولی
		زنبور عسلی ( در ساری و بهشهر) .	
zelāl-e-gušt:	زِلَال گوشت	zefun:	زِفُون
گوشت زخمه ، گوشت بدون چربی و استخوان .		zevun	= زبون zebun = زوون
zel-bayten:	زَل بَیْتِن	zeq:	زَق
۱ - آفتاب گرفتگی یا ماه گرفتگی . ۲ - ترسیدن . ۳ - لرزیدن . ۴ - چرت کسی در رفتن .		۱ - سوز . ۲ - سوز آتش ، باد و . . .	
zelf:	زَلْف	zek:	زَک
	زلف ، موی .		آب بینی .
zale-dāštan:	زَلِ دَاشْتِن	zek-āš i:	زَکِ آشی
کنایه از دل و جگر داشتن ، شجاع بودن .		zek = زک هاشی .	آلوده به آب بینی .
		hāš i:	
	زهره داشتن .		
zemer-burden:	زِمِر بُورِدِن	zek-e-zā:	زَکِ زَا
۱ - چشم غره رفتن ( کردن) . ۲ - زل			اهل و عیال .

zanjilek	پرنده چرخ‌ریسک . = زنجلیک	زدن ۳ . - اخم کردن ۴ . - خشونت کردن .	
zanjilik	= زنجلیک	۵ - چپ چپ نگاه کردن .	
zanjilek:	زَنْجِيلِكْ	zamun:	زَمُونْ
zanjilik	= زنجلیک . zanjelik . = زنجلیک		زمان .
zanjilik			(عربی)
zanjilik:	زَنْجِيلِيكْ	zamune:	زَمُونِ
zanjilik	= زنجلیک . zanjelik . = زنجلیک		زمانه .
zanjilek			(عربی)
zur:	زور	zemharir:	زَمَهَرِيرْ
	پشکل خر ، اسب ، گاو و ...		۱ - زرنگ و باهوش . ۲ - حیل‌گر ، مکار .
			۳ - آفت و بلا . ۴ - فتنه . = زم هلیل
		zemhalil	
zumā:	زوما	zemhalil:	زَمْ هَلِيلْ
xeš	داماد . نکهت . آخش .	zemharir	= زمهریر
zevun:	زِوونْ	zan:	زَنْ
zefun	= زبون . zebun . = زفون		زن .
zuen:	زُوئِنْ	zenā:	زِنَا
bazuen	زدن . کتک زدن . = بزوئن		زن .
zeytun-e-talx:	زیتون تلخ	zantek:	زَنْ تَكْ
šālpessune	نکهت : شال پسونه‌دار		کسیکه فقط به سخنان زن ( خود و یا دیگران ) گوش می‌دهد و عمل می‌کند .
-dār		zanjilik:	زَنْجِيلِيكْ
zir-endāz:	زیر انداز		

<b>zik-zale:</b> زیک زَل کسیکه می‌ترسد ( و زیاد می‌ترسد ) و دل و جگری مانند زیک دارد .	زیر انداز ، تشک و هر چیز گسترده‌ای که برای نشستن جهت راحتی و احترام مهمان می‌گسترانند .
<b>zil:</b> زیل ۱ - محکم . ۲ - سفت . ۳ - سخت .	<b>zik:</b> زیک نوع دیگری از تیره‌های گنجشک که مانند پچیم شخ در پرچین‌ها لانه می‌کند ولی خیلی لاغر و کوچک است . آدمهای ترسو و خیلی ترسو را به زیک مثل می‌زنند .
<b>zinedār:</b> زین‌دار <b>šire-dār</b> نکه‌به : شیردار	







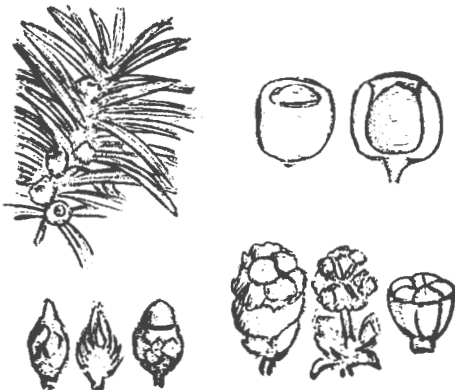
<b>sāze:</b>	سازِ	<b>sāten:</b>	ساتین
	= ساجه <b>sāje</b>		= بساتن <b>besāten:</b>
<b>saze-katin:</b>	سازِ کتین	<b>sāj:</b>	ساج
	دسته جارو .		۱- خورشی است مانند آش که در آن برنج ، اسفناج ، نخود ، گوشت پخته ، سپس در آن آب غوره کرده و با نان می‌خورند . ۲- سانی را که روی تابه پخته شود ، نان ساجی .
<b>sās:</b>	ساش	<b>sāje:</b>	ساجِ
	تفاله‌های چای مصرف شده .		جارو ، = سازه: <b>sāze:</b>
<b>sās:</b>	ساش	<b>sāreq:</b>	ساریق
	۱- جانوری سیاه از قبیل کک و شپش که در لباس و چوب پیدا شود . ۲- زالو . نک به :		= بچه <b>boqče</b> = دوسی <b>davessi</b>
<b>sāq-nefār:</b>	ساقِ نفار	<b>sāz-bazuen:</b>	سازِ بزوین
	بالاخانه‌ای که چهار طرف آن بدون دیوار است و بصورت نرده‌های چوبین ( و ضربدر		۱- ساز زدن ، آهنگ زدن . ۲- نواختن

sāhun:	سَاهُون سوهان .	گونه) و پایه‌های محکم ، در جوار تکایا و حسینیه‌ها بنا شده و منسوب به حضرت عباس (ع) برادر امام حسین (ع) می‌باشد که بخشی از عزاداری در محرم همراه با تکایا در آن مکان صورت می‌گیرد . نکه به : نپار .
sapel:	سَپِل خرمگس	nepár
sepidār:	سَپیدار	
espidār:	نکه به : اسپیدار	
sapil:	سَپِل ۱ - اسم صوت ۲ - سوت . ۳ - آواز و نوای مرغان . = شاپیل šāpel . = شپیل šepel . = شوپول šupul .	
seti:	سَتی نوعی میوه نظیر آلو ، کمی سفت ، بیضوی و خوشمزه .	ساق نفار . مازندرانی روستای خطیرکلا عکس زمستان ۶۰ .
seti-dār:	سَتی‌دار درخت ستی .	sāl:
sex-dār:	سَخْدار نکه به : سرخهدار serxedār	سال ۱ - سال . ۲ - سالگرد .
sar:	سَر پسوند مکان و محل می‌باشد . مثل : جینگاسر jingā-sar یعنی سر خرمن .	sāl-e-šū:
		سال شو ۱ - شب عید ، شب تحویل سال نو . ۲ - شب سالگرد .
		sālik:
		سالیك تور و دام ماهیگیری .

شمه سر بار <b>šeme-sar-bār</b> یعنی به اندازه تعدادتان ( شما ) .	<b>sor :</b> سُر نکبه : سورش <b>sureš</b>
<b>ser-piš :</b> سرپیش ۱ - حیاط . ۲ - پای ایوان .	<b>sar :</b> سَر پسوند است و معنی " هنگام " و " موقع " را می‌دهد . مانند : نماشون سر - <b>nemā-šune-sar</b> یعنی هنگام ( یا وقت ) غروب .
<b>sar tab-baxerd<sup>en</sup></b> سَر تَب بَخَرْدِن توسری خوردن . = سرتب خوردن	<b>šune-sar</b> ( یا وقت ) غروب . نماز شام : هنگام نماز شام : در خراسان نماشوم . در ایران باستان گاههای روز را با گاههای نماز پنجگانه زرتشتی می‌نامیدند چون . نماز بامداد نماز پیشین .
<b>sar tab-xerden</b>	نماز پسین ، نماز شام ... نماز دیگر . ( یادداشت استاد جنیدی ) .
<b>sar tab-bazuen :</b> سَر تَب بَزَوِئِن توسری زدن .	
<b>sar tab-xerden :</b> سَر تَب خَرْدِن = سرتب بخردن	
<b>sar tab : baxerden</b>	
<b>sar tuhākerden</b> سَر تو ها کَرْدِن سرزنش کردن ، سرکوفت زدن .	البته در مازندران به آن نماشوم نیــــ می‌گویند .
<b>sarhasbi :</b> سَر هَسَبِی ۱ - باعجله . ۲ - سر سری ، هول هولکی . فارسی دری سراسبی . مانند کسی که سوار بر اسب بخواهد چیزی بخورد .	<b>sar :</b> سَر ۱ - سر . ۲ - روی چیزی .
<b>serx :</b> سِرَخ سرخ ، قرمز . نکبه : قرمز	<b>ser :</b> سَر نکبه : سور ( در دره کتول ) <b>sur</b>
<b>serx-e-bid :</b> سِرَخ بید	<b>sar-bār :</b> سَر بار به اندازه وجود ( شکم ) نفرات : مانند :

" *crataegus oxyacantha* " درختی است که نام لاتین آن: " *salix purpurea* L. " می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۶۱۶) نامهای دیگر آن: شال ولیک *šālevalik* (درنور)، ولیک *valik* (در همه جای مازندران) ونیزنکبه: ۱ - ولیک *valik* و سیاه ولیک *siyā-valik*. ۲ - درختان جنگلی ایران ص ۹۶.

*serxedār*: سرخِ دار  
درختچهای است که نام لاتین آن: " *taxus baccata* L. " می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۳۴۱) نامهای دیگر آن: ۱ - سرخدار *serxedār*، سخدار *siredār* ۲ - سیردار *sexdār* (در سخت سر) ۳ - سوختال *suxtāl* (در کتول). و نیز نکبه: درختان جنگلی ایران ص ۱۴۷.



سرخدار، سرخه‌دار و سخدار و سوختال در کتول، سیردار در سخت سر. عکس از گیاهان داروئی ج ۳.

" *salix purpurea* L. " می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۱۲۰) بید در *bid-darre* (در سیاه بیشه، ولی آباد و دره چالوس)

*serxe-dār*: سرخِ دار  
نکبه: سرخه دار

*serxe-šaker*: سرخِ شکر  
نکبه: شکر قرمز.

*serxe-valik*: سرخِ ولیک  
درختچهای است که نام لاتین آن:



سرخ ولیک (در گرگان و مازندران) عکس از گیاهان داروئی.

<b>sernā:</b>	سِرِنَا سرنا .	<b>serxi je:</b>	سِرْخِجِ سرخجه ، سرخک .
<b>seruš-hākerden:</b>	سِرُوشِ هَاكِردِنِ ۱- پیش خود حرف زدن . ۲- زمزمه کردن . ۳- ووز کردن . ۴- پرفری کردن . سروش یا ژیا نمازهای روزانه را در ایران باستان بصورت زمزمه در نزد خود می خواندند . ( یادداشت استاد جنیدی ) .	<b>sar-dar:</b>	سَرْدَر بالای در .
<b>sere:</b>	سِرِ ۱- سرای . ۲- خانه . ۳- منزل .	<b>sar-zen:</b>	سَرزِن سروش
<b>sar-hedāen:</b>	سَر هِدَائِنِ ۱- رها کردن . ۲- ول کردن . ۳- آزاد گذاشتن .	<b>sar-ruze:</b>	سَررُوضِ ۱- مقبره . ۲- گنبد و بارگاه .
<b>sar in:</b>	سَرِینِ ۱- زیبر سر ، هر چیز راحتی که زیر سر بگذارند . ۲- بالین .	<b>sersem:</b>	سِرِسمِ ریحان .
<b>seske:</b>	سِسْکِ ترشح آب .	<b>sar-sāb-bayyen:</b>	سَر سَابِیِنِ ۱- متوجه شدن . ۲- پی بردن . ۳- سر حساب شدن . ( نیم عربی ) .
<b>seselik:</b>	سِسْلیکِ جرقه‌های آتش .	<b>sarku-hākerden:</b>	سَر کُو هَاكِردِنِ ۱- کنایه زدن . ۲- منت گذاشتن . ۳- سرکوفت زدن ، سرزنش کردن .
<b>sefid:</b>	سِفیدِ سفید ، سپید . نکهه : اسبه <b>esbe</b>	<b>sarmāl:</b>	سَرْمَالِ ۱- همسر . ۲- همسن و سال . ۳- هم ردیف ، هم رتبه .
		<b>serme:</b>	سِرْمِ سرمه .

sag:	سَگْد سگ .	sefidār:	سِفیدار نکبه : اسپیدار espīdār
sag-tulle:	سَگْد تَوَلّ توله سگ ، بچه سگ . = سگ کنه	sefidāl:	سِفیدال نکبه : شونگ šung
sag-kote	کتِه = سگ کنه	sefidāl:	سِفیدال (در کلارستاق) نکبه : گوشوارک gušvārek
sag-saī:	سَگْد سَئِ مدفوع سگ . = سگلوت	sefid-xašxāš:	سِفیدِ خَشَخَاش گیاهی است که نام لاتین آن : " papaver orientalc, p.bracteatum lind L. " می باشد . ( گیاهان دارویی ج ۱ ص ۱۰۲ )
sag-kete:	سَگْد کِت = سگ توله sag-tulle = سگ کنه dag-kote	sefidekarku:	سِفیدِ کَرکو (درکتول) نکبه : کرکو karku
sag-kote:	سَگْد کِت = سگ توله sag-tulle = سگ کنه sag-kete	sek:	سِک ۱- بچه ۲۰ - بچه یتیم ، بچه‌ای که مادرش مرده باشد . = سیک sik
sag-gul:	سَگْد گول (در آمل و کتول) نسترن ، درختی است که نام لاتین آن : " rosa L. " می باشد . ( درختان جنگلی ایران ص ۱۳۶ ) .	sekesu:	سِکِسو کسیکه باعث دلخوشی و چشم و چراغ اهل خانه است .
sag-lut:	سَگْد لوت = سگ سئی sag-saī	seki je:	سِکِیج گریه همراه با بغض .
sel:	سِیل پریشت و انبوه .	sekelim:	سِکَلِیم (در نور و کجور و آمل) نکبه : ملاش melāš

عناَب، درختی است که نام لاتین آن: " zizyphus vulgaris lam. " می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۵۶) نام‌های دیگر آن: سجد گرگان	salef: سَلِف (در گرگان) نکبه: ترشک teršek
senjed-e-gorgān	selek: سَلِک ۱ - بره. یکی دو ساله. ۲ - گوسفند لاغر. = سلیک silek
senjedegorgān: سَجْدِ گَرْگَانَ نکبه: سجد senjed	salme-tare: سَلْمِ تَرِ گیاهی است که نام لاتین آن: "mercurialis annua" می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۱۰)
sendeselum: سِنْدِ سِلُوم = بینجک binjek	
sang: سَنگ سنگ.	selik: سَلِیک قی چشم.
sange-terik: سَنگِ تَرِیک ۱ - تگرگ. ۲ - سنگ ریزه.	semā: سِمَا ۱ - رقص، سماع، ۲ - رقص محلی. عربی است.
sang-e-rek: سَنگِ رِک ۱ - سنگ ریزه. ۲ - تگرگ. سَنگِ رُوشِ هَا کِردِن	semvār: سِمَوَار سماور. این کلمه روسی است که به این گونه درآمده است.
sang-e-ruš-hākerden: سنگ باران کردن.	semiške: سَمِشِک "تخم" آفتابگردان. این کلمه روسی است و با تخم آفتابگردان به ایران آمده است. = سیمیشکه s imi ške
sange: سَنگِ (در رامسرو تنکابن) نکبه: به دار behdār.	
sangin: سَنگِین ۱ - سنگین. ۲ - حامله، باردار	senjed: سِنجِد

<b>sur :</b> سور نکبه: سورش <b>sureš</b>	<b>su:</b> سُو ۱ - نور . ۲ - روشن . ۳ - روشنایی .
<b>sur :</b> سور (در دره کتول) درختچه‌ای است که نام لاتین آن: "Thuya orientalis (endl.)L." می‌باشد . (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۳۴۰) نام دیگر آن: سر <b>ser</b> می‌باشد .	<b>su-āl :</b> سُوآل پیشانی . سوآل سر <b>su-āl-e-sar</b> : روی پیشانی .
<b>sur-dār :</b> سور دار درخت سرو .	<b>sevā :</b> سِوا ۱ - جداگانه . ۲ - جدا . ۳ - سوا . = سیوا
<b>sureš :</b> سُورش (در آمل) درختی است که نامهای لاتین آن:	<b>sivā</b> <b>suten :</b> سوتین = بسوتن <b>basuten</b> . = سوچن <b>sujen</b>
1: cupressus horizontalis-mill 2: cupressus pyramidalis targ 3: cupressus sempervirens L. var. horizon talis(mill) "می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۹۷) . نامهای دیگر آن: سور <b>sur</b> و سر <b>ser</b> (در کتول ، یل زغال و رامیان) .	<b>sute :</b> سوت ۱ - خاکستر . (هرچیز) ۲ - جزغاله شده . (هرچیز) .
<b>suž :</b> سُوز ۱ - باد سوزناک . ۲ - رنگ سبز .	<b>suti :</b> سوتی (در سور) نکبه: تلکا <b>telkā</b>
<b>sus :</b> سُوس = اوج <b>uz</b> . پوست برنج ، سوس .	<b>sužen :</b> سوچین = بسوتن <b>basuten</b> = سوتن <b>suten</b>
	<b>suxtāl :</b> سوختال (در کتول) نکبه: سرخه‌دار <b>serxedār</b>
	<b>sur :</b> سور سرو .



**siyā-tali:** سیا تلی  
 در حجه‌ای است کوچک که نام لانس آن:  
 "daliurus spina christi"  
 mill.  
 می‌باشد. (گناهان داروئی ح ۱ ص ۴۱۵)  
 سیاه تلو **siyā-talu**، سیاه تلی  
**siyā-tali** (در نور و گرگان).  
 اسکم تلی **eskem-tali**، اسکم تلی  
**eskelem-tal** (در مازندران)،  
 قره‌تیکان **qara-tikān** (دبرامیان)،  
 کرکت **karkat** (در سخت سروتنکابن)،  
 وورگان **vargān** (در کهور)، و سیز  
 بکبه: درختان جنگلی ایران ص ۱۲۵.

**siyā-tut:** سیا توت  
 = شاه توت **šah-tut**

**siyā-tuskādār:** سیا توسکا دار



سیاه توسه یا سیاه توسکا عکس از گیاهان  
 داروئی.

**savek:** سَوَك  
 ۱ - سبک. ۲ - کم یا بی‌ورن. ۳ - صد  
 قیمت‌گران. ۴ - آدم بی‌ارزش (و دارای  
 خصوصیات اخلاقی لوس، بی‌مزه، بی‌وفار  
 و مزاح).

**sugut:** سوگوت (در مینودشت)  
 نکبه: فک **fek**

**su-hākerder** سوها کَرْدِن  
 روشن کردن.

**se:** سی  
 ۱ - عدد سه. ۲ - سیب.

**sehāl:** سِهَال  
 نکبه: ال **al**.

**sedār:** سِدَار  
 درخت سیب.

**siyā:** سیا  
 سیاه = سیو **siyu**

سیا آر بی (در سخت‌س): **siyā-ar-be**  
 درختی است که نام لاتین آن: "**rhamnus**  
**grandifolia** F.ET.M." میباشد.  
 (درختان جنگلی ایران ص ۱۳۴).

**siyā-talu:** سیا تلو  
 = اسکم تلی **eskelem-tal** = سیو  
 تلی **siyu-tali**

<b>siyā-māzu:</b> سیا مازو	درختچه‌ای است که نام لاتین آن:
<b>belende-māzu</b> نکیه: بلند مازو	"frangula alnus mill. " می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص ۳۹۸)
<b>siyā-valik:</b> سیا ولیک	سیا تیکا
درختچه‌ای است که نام لاتین آن:	<b>siyā-tikā:</b> تیکا = <b>tukā</b> = سیو
"crataegus L" می‌باشد.	تیکا <b>siyu-tikā</b>
(درختان جنگلی ایران ص ۹۵) نامهای	
دیگر آن: <b>yamišan</b> (در	<b>siyā-xašxāš:</b> سیا خَشخاش
رامیان)، کوت کوتی <b>kutkuti</b> و سیاه	گیاهی است که نام لاتین آن:
کوت کوتی <b>siyā-kutkuti</b> (در	papaver orientale, " b.bracteatum lindl
تنکابن) و نیز نکیه: ولیک <b>valik</b> و	"می‌باشد (گیاهان داروئی
سرخ‌ولیک <b>serxe-valik</b>	ج ۱ ص ۱۰۳). از انواع خَشخاش است.
<b>siyā-hali:</b> سیا هلی	<b>siyā-šan:</b> سیا شن
درختی است که نام لاتین آن:	نکیه: گوشوارک <b>gušvārak</b>
<b>cerasus avium(L.) moench.</b>	
<b>prunus avium L., P.dulcis</b>	
<b>mill.</b>	<b>siyā-karku:</b> سیا کَرکو (در کتول)
می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۱ ص	نکیه: تله <b>tale</b>
۵۸۴) نامهای دیگر آن: آلولک <b>ālukek</b>	(در تنکابن)
(در رامیان و زیارت)، هلی کک (در نور	<b>siyā-kutkuti:</b> سیا کوتکوتی
و کجور) <b>halikek</b> ، هلار <b>helār</b>	نکیه: سیا ولیک <b>siyā-valik</b>
هللر <b>hellar</b> (در علی‌آباد و شیرگاه)	
الی کک <b>ali-kek</b> (در کتول، زرین‌گل	
و گرگان)، هولدانه <b>huldāne</b> (در سخت	
سرو تنکابن)، الی کاک <b>ali-kāk</b> (در	(در سخت سرو و تنکابن)
کتول و زرین‌گل گرگان). و نیز نکیه: درختان	<b>siyā-kuhul:</b> سیا کوهول
جنگلی ایران ص ۱۲۸.	نکیه: لَرگ <b>larg</b>

<b>sikā-kete:</b> سیکاکت	<b>sir:</b> سیر
۱- اردک‌کودک. ۲- جوجه اردک = سیکا	سیر، نام لاتین این گیاه: "allium sativum L. می‌باشد. (گیاهان داروئی ج ۳ ص ۲۱۰).
کته = <b>sikā-kote</b> : = سیکاوجه	
<b>sikā-vače</b>	
<b>sikā-kote:</b> سیکا کت	<b>sir-dār:</b> سیردار
= سیکا کته = <b>sikā-kete</b> . = سیکاوجه	<b>serxe-dār</b> نکه به: سرخه‌دار
<b>sikā-vače</b>	(در رامیان)
	<b>sirsirikutu:</b> سیر سیریکوتو
	نکه به: <b>jez</b>
<b>sikā-vače:</b> سیکا وچ	<b>sirek:</b> سیرک
= سیکا کته = <b>sikā-kete</b> . = سیکا کته	گیاهی است خودرو شبیه پیاز که فراوان می‌روید و داروئی است.
<b>sikā-kote</b>	
<b>silek:</b> سیلک	<b>sis:</b> سیس
= سلک = <b>selek</b>	۱- سوسک. ۲- حشره کفش دوزک.
<b>simkā:</b> سیمکا	<b>si sek-bazedim:</b> سینگ بزدیم
۱- دمل. ۲- ظرفی که از آهن و روی نادر، ساخته شده است مانند: تشت، لگن، جا‌های دیگر ایران: سیمکو (یادداشت استاد جنیدی).	کسیکه صورت وی در اثر خوردن ترشی و ماست لک‌های مخصوصی ایجاد شده است، لک و پیس.
<b>simiške:</b> سیمیشک	<b>sik:</b> سیک
= سمشکه = <b>semiške</b>	= سک = <b>sek</b>
<b>sinesu:</b> سین سو	<b>sikā:</b> سیکا
سینه خیز.	۱- اردک. ۲- اردک وحشی.

س	۱۸۷	واژه‌نامه مازندرانی
	siyātikā	سیو سیا =
siyu-tali:	سی یو تلی	سیوا سیا =
eskelem-lali = سیاہ	اسکلم تلی	
siyā-talu	تلو سیاہ	
siyu-češ:	سی یو چش سیاہ چشم ، چشم سیاہ .	سی یو بیش ۱ - سوسک سیاہ . ۲ - بیشه سیاہ .
siyu-keleš:	سی یو کلش سیاہ سرفه .	سی یو تیکا توکا tukā . = تیکا tikā = سیاہ تیکا





<b>šādi :</b>	شادی	<b>šāb-bazuen :</b>	شاب بزوشن
۱ - میمون ۲۰ - دلگک .		۱ - گام زدن . ۲ - گام برداشتن .	
چون در واژه "بعمدی			
" شادی‌ها کردن شادی بمعنی معین شادی		<b>šāppel :</b>	شاپل
فارسی نیز آمده است گمان در این		<b>šepel</b> = شپل = <b>sapil</b>	" = سپیل
واژه نیز یکی از معانی شادی همان شادی		<b>šupul</b>	= شوپول
باشد . ( یادداشت استاد جنیدی ) .			
<b>šādi-hākerden :</b>	شادی‌ها کَرْدِن	<b>šātare :</b>	شاتر
شادی کردن .		علفی است که نام لاتین آن :	
		" <i>fumaria parviflora lam.</i> "	
		می‌باشد . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۱۱۵ ) .	
<b>šār :</b>	شار	<b>šāx-bazuen :</b>	شاخ بزوشن
درختچه‌ای است که نام لاتین آن :		شاخ زدن .	
" <i>buxus hyrcana pojark.</i> "			

šār-dār:	شار دار	می‌باشد. ( گیاهان داروئی ج ۳ ص ۴۴ )
šišār	درخت شمشاد. = شیشار	نامهای دیگر آن: شومشاد šumšād، شیشار šišār، شر šer یا šar،
šāš:	شاش	شهر ša(h)r ( در مازندران )، شوشار
jiš	شاش، ادرار. = جیش	šusār ( در سخت سر، رودسرو و تنکابن ). نکهه: درختان جنگلی ایران
šāgerd:	شاگرد	ص ۱۸۶
	۱- شاگرد ۲۰- پادو.	

šāl:

شال

۱- شال ۲۰- شال گردن و کمر = شرف

šarf

šāl:

شال

شغال.

šāl-anjir:

شال آنجیر ( در آمل )

نکهه: انجیل anjil

šāl-beh:

شال به

نکهه: به دار beh-dār

šāl-pestāne:

شال پستان ( در نور )

نکهه: شال پسونه دار šālpestune-dār

šāl-pestune-dār:

شال پسون دار

نام درختی است که نام لاتین آن:

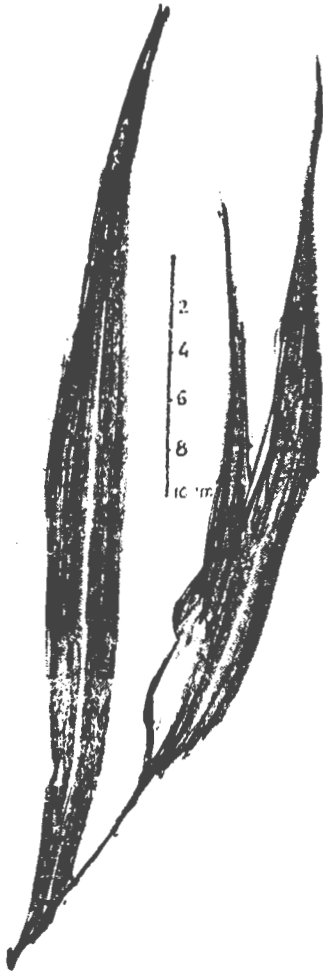


شومشاد یا شیشار ( در تنکابن و شار در دیگر جاها شهر در کجور، عکس از گیاهان داروئی ج ۳ )

šāreb:

شارب

سبیل.



عکس از علفهای هرز زارع ایران شاه تسبیح

شال چس (در دره کتول و آمل)  
**šāl-čos:**  
 درختی است که نام لاتین آن:  
 "rhamnus pallasii F.ET.M."  
 می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۳۴)  
 نامهای دیگر آن: شغال چس (در دره

melia azedarch L.  
 M.orientalis M. roem.<sup>3</sup>  
 M.australis sweet.

"می‌باشد. (گیاهان دارویی  
 ج ۱ ص ۳۵۸) شال پستانه (در نور)  
**šāl-pestāne**، دیوزیت **divzit**  
 (در سخت سر)، شال سنجد **šālsenjed**  
 و زیتون تلخ **zeytunetalx** (در  
 نواحی مختلف مازندران). ونیز نکبه:  
 درختان جنگلی ایران ص ۱۱۶.



شال پستانه (در نور) شال سنجد و زیتون  
 تلخ (مازندران) دیوزیت در (رامسر)  
 عکس از گیاهان دارویی.

شال تسب  
**šāl-tasbe:**  
 علفی است که نام لاتین آن:  
 "coixlacrima jobi."  
 می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۱ و ۱۶۰)

šāhek:	شَاهِك گیاهی است پیچنده.	کتول و آمل) šaqāl-čos، ارچنگ (در راه کرج - چالوس) arjang، قره میخ qarrah-mix (در رامیان، آزاد شهر، گرگان و مینودشت).
šāi:	شایی = ترتیزک tartizak: شاهی	
šepel:	شِپِل = سپیل sapil، شاپل šappel، = شوپول šupul	شال سِنَجِدُ šāl-senjed: نکبه: شال پسونه‌دار šālpessune . dār
šet:	شِت = فاسد و خراب. مانند: شت مرغنه šete merqene: تخم مرغ فاسد.	شام šām: ۱ - شام ۲۰ - هنگام شام. = شوم šum
šeter:	شِتِر شتر.	شام بِخِدا šām-bexedā: ۱ - شمارا با خدا. ۲ - خداوند باشما باد.
šex-hākerden:	شِخ‌ها کِرْدِن ۱ - کسی را آخر بحساب آوزدن. ۲ - سرکسی کلاه گذاشتن. ۳ - فردی را ساده لوح به شمار آوردن.	شام نِمَاز šāmenemāz: نماز مغرب.
šar:	شَر نکبه: شار	شاه šāh: شاه.
šarbet-xāri:	شَرِبِتْ خَواری شربت خوزان، رسم شیرینی خوزان. پس	شاه توت šāh-tut: درختی است که نام لاتین آن: "morus nigra" می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۶۷) = سیاه‌توت siyā-tut





šesse:	شِسِي	از تبادل نظر بین خانواده داماد و عروس دو مجلس آشنایی همراه با جشن و سرور تدارک می‌بینند که به شیرینی خوران کوچک و بزرگ معروف است و بستگان و آشنایان دو دودمان در این مراسم که در منزل پدری	
ševesse	مان - تان - شان) = شوسه	عروس برگزار می‌شود حضور دارند. شرح بیشتر آن در آداب و رسوم آمده است!	
šisse	= شیشه		
šeš-embī:	شِسْ اَمْبِي پرنده‌های نوک دراز.		
šešek:	شَشَك گوسفند نرشش ماهه.	šarf:	شَرَف = šāl شال
šešem-bakeš iyen	شِشِم بَكِشِين با دهان سوت زدن.	šarem:	شَرِم نکبه: اسف.
šisef		āsef	
šeše:	شِشِش	šerne	شَرِن ۱ - شیشه. ۲ - شیشه اسب.
šišeh	نکبه: میکه . = شیشه		
šoqāl-beh:	شُقَال بَه نکبه: به‌دار	šere:	شِرِ پوششی گرم که از پشم خالص می‌سازند و به مچ پا می‌بندند. = شله .
šoqāl-čes:	شُقَال چِس نکبه: شال چس	šele	شِلِه .
šāl-čē(u)s		pey-tava	پیشابور پی توه . پابند پاتابه ( یادداشت استاد جنیدی ) .
šeft:	شِفْت ۱ - خل ۲ - دیوانه . ۳ - جاهل و بی‌عقل . ۴ - بسیار ساده لوح .	šarik:	شَرِيك شریک ، سهیم .
šaqe:	شَقِيل	šarik:	شَرِيك = rasen رسن

۱- خل . ۲- شلخته . ۳- ساده لوح . ۴- شلخته . ۲- بسیار ساده لوح . ۳- آبکی ، ۴- گردوی خوش دستی که همیشه در بازی برنده است .	۱- شلاب باران تند و درشت .
شِکَری بَز بز کوهی .	šekāri-bez:
شِکِرُ قِرْمِزُ نیشکر ، نام لاتین این گیاه : " saccharum officinarum L". است . ( گیاهان داروئی ج ۳ ص ۲۹۱ ) = سرخ شکر šerxe-šaker . این گیاه بومی ایران بوده و از ایران همراه با نامش به جهان پراکنده شده خوزستان مرکز بزرگ پرورش نیشکر در زمان باستان بوده است ( یادداشت استاد فریدون جنیدی ) .	šaker-qermez: شِلَاقِ رُوشِ هَاکِرْدِنِ بسیار کتک ( و شلاق ) زدن .
شِکِرُومُ سار .	šaldār: شلدار ( در مینودشت ) نکبه : اوجادار ujā-dār
شِکِرُومُ سار .	šalqem: شَلِغَمُ شلغم ، نام لاتین آن : " brassica napus " است . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۱۶۳ ) .
شِکِرُومُ سار .	šalem: شَلِمُ گیاهی است که فواید داروئی دارد و ساقه های آن را پوست کنده می‌خورند . شلم خودروست و مانند پلم بوده و اغلب در جوار آن گزنه می‌روید .
شِکِرُومُ سار .	šalembik: شَلِمَبِیکُ انکبه : شلم šalem . ۲- کنایه از کودن و تنبل .
شِکِرُومُ سار .	šak: شَکُ شک .
شِکِرُومُ سار .	šak-šaki: شَکِ شَکِی ۱- شک شکی . ۲- پر شک و تردید . ۳- آدم و سواسی .
شِکِرُومُ سار .	šel: شِلُ ( در علی‌آباد )

šuparparī:	شوپرپری	šalmun:	شلمون
۱ - خفاش . ۲ - پرنده‌ای که در شب پرواز می‌کند .		۱ - حنیر (جویی ، آهنی ، ۱۰۰۰) - ۲ - چوبهایی که برای سقف خانه در نظر گرفته می‌شود .	
šuppul:	شوپول	šele:	شیل
• šāppel = سپیل = sapil • šepel = شیل =		šere = شره =	
šupe:	شوپ	šemāle:	شمال
۱ - هنگام شب و تاریکی . ۲ - در پی شب ، به دنبال شب .		چوب . کراکه می‌سوزد و گالشها از آن مشعل می‌ساخته‌اند .	
šupe:	شوپ	šam-bakešiyen:	شم بکشی یین
• me tene = پنجه منته = شوچک šū-čak		۱ - رشد کردن . ۲ - رشد و نمو کردن .	
šutti:	شوتی	šambelile:	شمبیلیل
۱ - متقلب و حقه‌باز . ۲ - حواست پرت است . ۳ - غافل .		سنبلله . نام لاتین این گیاه : "trigonella foenum graecum" است . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۳۳ ) .	
šutti-bāzi:	شوتی بازی	šender-qāz:	شندرغاز
بازی شوتی ، هر نوع بازی که نیاز به هوش و زیرکی فرد دارد .		کنایه از بسیار ناچیز و اندک .	
šū-čak:	شوچک	šandiyen:	شندی یین
شب‌پا . نگهبان جریان آب مزارع در شبها .		= bašendiyen = دشندین	
= پنجه منته = panji - me tene = شوپه šupe		dašendiyen	
		šu:	شو
			شب .

۱ - شهرت ۲۰ - افتخار ۳ - وسیله شهرت و افتخار ( عربی ) .	<b>šučak:</b> شوچَک سکسکه . شوچک مرکب از شو ( یعنی شب ) و چک ( یعنی پا ) و بدون هیچ تردیدی از ترکیب این دو کلمه معنی " سکسکه " بنظرم کمی دچار اشکال است . نمی دانم این استعمال را در کجای از مازندران ضبط کرده ام . ولی اصولا " هکه " رایج تر از " شوچک " به معنی سکسکه است . = هکه <b>hekke</b> در نیشابوراک : <b>akka</b> می گویند که با هکه یکی است اما ترکیب شوچک ممکن است از شوچ + اک پسوند بوده باشد ( یادداشت استاد جنیدی ) .
<b>šuravi-vāš:</b> شوروی واش <b>bande-vāš</b> = بندواش	<b>ševesse:</b> شوِیس از ضمیر است . برای خود ( ش ) .
<b>šisse</b> = شسه = <b>šesse</b> . = شیشه	<b>šišse</b> = شیشه
<b>šušār:</b> شوشار نکبه: <b>šār</b> شار	<b>šuxes:</b> شوخِس ۱ - شعب خواب ۲ - جاندارانی که شب می خوابند .
<b>šufes:</b> شوفِس ( در نور و کجور ) نکبه: <b>bivali</b> بیولی	<b>šuxes:</b> شوخِس ( در نور و کجور ) نکبه: <b>bivali</b> بیولی
<b>šukā:</b> شوکا آهو ، اما اصولا " به حیوانی گویند که به لاتین نام آن : " <b>capreolus capra</b> می باشد و کوچکتر و زیباتر از آهو و دارای شاخهای کوچک است .	<b>šuxi:</b> شوخی شوخی ، مزاح .
<b>šum:</b> شوم شام	<b>šuxi-ger:</b> شوخی گیر ۱ - شوخی کننده ۲ - شوخ طبع ۳ - آدم با مزه و خوش برخورد .
<b>šum:</b> شوم	<b>šuret:</b> شورِت

šune:

شون

۱ - شانه. ۲ - می‌رود.

šunesar:

شون سر

هدهد، شانه‌بسر، = شونه‌قد šune-qəd

ševīd:

شوید

شوید، نام لاتین این گیاه:  
*anethum graveolens*  
*L. peucedanum graveolens*  
*benth.e: hook.' selinum*  
*anethum roth.*

" می‌باشد ( گیاهان دارویی ج ۱

ص ۷۷۰ ).

šuen:

شوئن

= بشوئن 'bašuen = شیون šiyen

še:

ش

ضمیر شخصی ( به معنی خودم ، خودت ،

خود ، خودش ، خودمان ، خودتان ،

خودشان ) مانند: ۱ - ته شه te-še

یعنی تو خودت. ۲ - شه ماربه šē-māre

-bao یعنی به مادرت بگو. = شی šī

۳ - شماشه بوردنی؟ šemā še

burdeni?

یعنی: شما خودتان رفتید؟

šahr:

شهر

نکبه: شار šār

صدای ضعیف.

šumsād:

شومشاد

šār

نکبه: شار

šun:

شون

پسوند بمعنی شان مانند: خال قازی شون

xālqāzišun

یعنی دختر خاله‌ها (پشان یا شان) :

و نیز این "شاه" باتلفظ "ش" در نیشابور

بصورت پسوند ادای احترام در بردن نام

بکار می‌رود، و مفرد را محترماً "جمع می‌سازد

( یادداشت استاد جنیدی ).

šun:

شون

پلم = palem . پل خوم = pelxum .

پل خون = palim . پلیم = pelxun .

šung:

شونگ

درختی است که نام لاتین آن :

" *lonicera L.* " می‌باشد. (درختان

جنگلی ایران ص ۱۱۳) نامهای دیگر آن:

سفیدال ( درکتول ) sefide-al

šung-bazuen:

شونگبزوئن

۱ - جیغ زدن . ۲ - جیغ کشیدن و شیون

کردن.

( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۵ ) .	<b>šahve:</b> شَهْوِ
<b>širdār:</b> شِیْرْدَار درختی است که نام لاتین آن : " acer laetum C.A.M. " می‌باشد .	نوعی سنگ قیمتی ، سیاه‌رنگ و برآی که از آن ، گردنبند ، انگشتر ، تسبیح و ... درست می‌کنند .
( درختان جنگلی ایران ص ۸۵ ) نامهای دیگر آن : پلت <b>palat</b> ( درگیلان و کلارستاق ) ، آج <b>ā j</b> یا <b>aj</b> ( در لاهیجان ، رودسرو تنکابن ) . بز و الک ( در میاندره ) <b>bozvālak</b> و بز برگ <b>bozbarg</b> بز برگ <b>bez barg</b> ( در گرگان ) ، میرزا - برگ <b>mirzā barg</b> ( در رامیان ) ، زیندار <b>zinedār</b> ( در بندرگز ) .	<b>ši:</b> شی <b>še</b> = شه
<b>širkete:</b> شِیْر کِیْت بچه شیر ، شیر بچه . = شیر کته <b>šir-</b> <b>šir-vače</b> = شیروجه <b>kote</b>	<b>ši:</b> شی ۱ - شوهر . ۲ - می‌رفتی .
<b>šir-kote:</b> شِیْر کِیْت = شیر کته <b>šir-kete</b> . = شیروجه <b>šir-vače</b>	<b>ši-per:</b> شی پِر پدر شوهر
<b>šir-kanger:</b> شِیْر کَنْگِر علفی است که نام لاتین آن : <b>sonchus asper will.</b> " می‌باشد . ( علفهای هرز مزارع ایران ص - ۱۶۴ ) .	<b>ši-xene:</b> شی خِنِ ۱ - خانه شوهر . ۲ - خانه بخت . ۳ - خانه خود ( م - ت ... ) .
<b>šir:</b> شِیْر ۱ - شیر ( حیوان ) . ۲۰ - شیر ( مایع خوردنی ) . ۳۰ - خیس ، تر ، مرطوب	<b>ši-deter:</b> شی دِیْتِر = دترشی <b>deter-e-še</b>
<b>šir:</b> شِیْر ( در کلاردشت ) علفی است که نام لاتین آن : <b>trifolium sp.</b> " می‌باشد .	<b>šir:</b> شِیْر ( در کلاردشت ) علفی است که نام لاتین آن : <b>trifolium sp.</b> " می‌باشد .

šišek = شیشک	šir-gā: شیرگا (در نور) درختی است که نام لاتین آن: " spiraea crenata L. " می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۵)
šišē: شیش	
šese = شسه = mīke = میکه	
šitun: شیتون عربی شیطان. کنایه از آدم بلا، پربازی، زرنگ و باهوش، حقه‌باز و کلک و بی توجه و همه کاره و چند چهره.	šir-vače: شیر وچ šir-kete = شیرکته = شیرکته kote
šim: شیم ۱ - ماهی ۲۰ - سیم	šisse: شیس ševesse = شسه = šesse
šimār: شی مار ۱ - مادر شوهر ۲ - مادر خود (م ت و ...)	šiš: شیش tirexāl = تیره خال
šiyen: شی ین = burden = بوردن = بشوئن	šišār: شیشار نکبه: = šār = شار = شاردار šār-dār
šuen = شوئن = bašuen = شوئن	šišek: شیشک ستاره خوشه پروین (ستاره هفت برادران)
šī-vače: شی وچ ۱ - بچه شوهر، نافرزدی ۲ - بچه خود (م - ت و ...)	šišek-terāzi = شیشک ترازی šišek-terāzi: شیشک ترازی



نام شتری در طبری دربارهٔ صندل آگاهی  
بدست نیاورده‌ام .

sevāi: صَوَائِي  
sevi = صباهی sebāhi = صوی

sevāi-sar: صَوَائِي سَر  
۱- هنگام سحر . ۲- ( هنگام صبح )  
۳- صبحی .

savr-hākerden: صَوْر هَاكَرْدِن  
۱- صبر کردن ، درنگ کردن . ۲- تامل  
کردن ، فکر کردن .

sevi: صَوِي  
sevi = صباهی sebāhi = صوائِي sevāi

sābin: صَابِين

sāvin صَابُون . = صَاوِين

sāf: صَاف  
صاف ، آفتابی ( هوا ) .

sāvin: صَاوِين

šābin = صَابِين

sebāhi: صِبَاهِي

۱- صبح . ۲- صبحی ، سحری . = صوائِي

sevi = صَوِي sevāi

sarā: صَرَا

۱- صحرا ، بیابان . ۲- مزرعه ، دشت

۳- باغ ، علفزار ، مرتع . ۴- دشت و دمن

sandel: صَنْدِل





tarz:

طَرز

طریقه، روش، شیوه.

tarez-bazuen:

طَرزِ بَزَوِئِن

۱- کنایه زدن. ۲- متلک گفتن. ۳- سربه سر گذاشتن. ۴- مسخره کردن.

telā:

طَلَا

طَلَا.

tālebā:

طالبا

اشعار و آهنگ‌های غمگین و اندوهناکی که ستی النساء بیگم خواهر طالب آملی شاعر مشهور سبک هندی پارسی گوی در جدائی از او و سرگذشتش سروده است " طالبا " - مانند " امیری " از پایه‌های ادبیات مازندرانی است. بنگرید به تذکره<sup>۶</sup> مشاهیر مازندران احوال ستی النساء بیگم، طالب آملی.





عروس، عاروس پیر <b>ārus-e-per</b> : پدر	<b>ārez:</b> عاریض
عروس، = عاروس پی <b>ārus-e-piye</b> .	۱ - مدعی، ۲ - طلبکار، ۳ - خواستار.
= عاروس پیر <b>ārus-e-per</b> ، عاروس	۴ - عکس‌العمل.
خواهر <b>ārus-e-xāxer</b> خواهر عروس	واژهٔ عربی است.
<b>ārus-e-zan:</b> عاروس زن	<b>ārus:</b> عاروس
کنایه از تازه عروس و جوان.	<b>urus:</b> عروس.
<b>ārussek:</b> عاروسک	آروس واژهٔ فارسی است ریشهٔ اوستایی و سنسکریت دارد (یادداشت استاد جنیدی)
عروسک.	عاروس برار <b>ārus-e-berār</b> : برادر

ades:	عَدَسْ عدس، نام لاتین این گیاه: "lens culinaris medik" می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۴۸۹) نکبه: مرجی: marji	ārowsek:	عاروسک راسو، آبن عرس (عربی).
arāqāt:	عَرَاقَاتْ عراق در اصطلاح اهالی حاشیه دریا، قسمت‌های مرکزی ایران یعنی ری قدیم، قم، ساوه، اصفهان زنجان و همدان را می‌گویند.	ārus-e-mār:	عاروسی مار ۱ - مادر عروس. ۲ - ماسد عروس، کسی که (زنی که) بعنوان مادر عروس در شب زفاف آموزگار عروس خانم در مسائل مربوط به آمیزش با داماد است.
arusi:	عَرُوسِی = عاروسی arusi	ārusi:	عاروسی عروسی = عروسی arusi
arusi:	عَرُوسِی = عاروسی arusi	āqelezan:	عَاقِلِ زَنْ زن عاقل و فهمیده.
alef:	عَلِفْ علف.	āqelebard:	عَاقِلِ مَرْدْ ۱ - آدم عاقل و سرد و گرم چشیده، روزگار ۲ - مرد مسن.
alefgušbezqāle	عَلِفْ گُوشِ بَزْغَالِ علفی است که نام لاتین آن: "stachys lanata jacq." می‌باشد (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۴)	āmi:	عامی عمو.
elayde:	عَلِیدِ جداگانه گویا همان علیحه در عربی باشد.	āmi-peser:	عامی پِسر پسر عمو.
ambe:	عَمْبِ نک به: عمه:	āmi-deter:	عامی دِتر : دختر عمو.
armeh	نک به: عمه:	āmi-zen:	عامی زَنْ زن عمو. عامی وچه
		āmi-vače:	عامی وَچ بچه عمو.

aid:	عَید	amqāzi:	عَمّ قازی
aīd	عید . = عیید	ámeh-deter	دختر عمه . = عمه‌دتر
aidi:	عَیدِی	am-qāli:	عَمّ قالی
	۱ - عید . ۲۰ - عیدی .	ambe-peser	پسر عمه = عمبه پسر
aidi-piši:	عَیدِی پیشی	am-peser	و نیز عم پسر
	هنگام عید ، نزدیک عید .	amu:	عَمو
aidi-kaš:	عَیدِی کَش		عمو .
	هنگام عید .	amme:	عَمّه
aidi-gerdeš:	عَیدِی گَرْدِش	amme	عمه . = عمبه ambe . عمه پسر
	گردش عید ، عید دیدنی .	amqāli	peser : = عم قالی
aīd:	عَیید	armedeter	عمه دتر = عم قازی
	= عید aid	ammeši	am-qāzi عمه‌شی - شوهر عمه .





<p><b>qorbethākerden</b> غُرْبِيتِ هاكِردِن          ۱ - حلال کردن . ۲۰ - حلالی طلبیدن .          ۳ - جلب رضایت کردن .</p>	<p><b>qāz :</b> غاز          غاز . غاز کته <b>qāz-kete</b> : بچه غاز .          غاز مرغنه <b>qāzemerqene</b> : تخم          غاز .</p>
<p><b>qez :</b> غَز          ۱ - خشم . ۲۰ - خشم زیاد . (غیظ عربی)</p>	<p><b>qāš :</b> غاش          ۱ - غاش . ۲ - (یک) برش . = عجل</p>
<p><b>qazāl :</b> غَزَال          آهو .</p>	<p><b>qajel</b></p>
<p><b>qazel :</b> غَزَل          اسب سفید .</p>	<p><b>qaj :</b> غَج          ۱ - عیب . ۲ - آشغال . ۳ - فساد ، خرابی</p>
<p><b>qašnik :</b> غَشْنِيك          زاغچه .</p>	<p><b>qajel :</b> غَجَل          = غاش <b>qāš</b></p>

	<b>qalle:</b> غَلِّ غله (عربی)
<b>qul:</b> غُول کر، ناشنوا.	<b>qalle-pun:</b> غَلِّ پون غله بان، کسی که از غله حفاظت می‌کند.
<b>qul-e-qa:</b> غُولِ غَ ۱- فریاد. ۲- داد و فریاد.	<b>qamis:</b> غَمِیس (عربی + فارسی)



# ف

<p><b>fermeni:</b> فِرْمِنِی (در آمل، نور) نکبه: خرمندی <b>xermondi</b></p> <p><b>fermuni:</b> فِرْمُونِی (در نور، آمل) نکبه: خرمندی <b>xermondi</b></p> <p>(در علی‌آباد)</p> <p><b>fesni-gazene:</b> فِسْنِی گَزِنِی علفی است که نام لاتین آن: "lamium album" می‌باشد (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۲). نامهای دیگر آن: =وسنی‌گزنه (در علی‌آباد) - <b>vasni-gazene</b></p> <p><b>fek:</b> فِک =بیدتبری (طبری) <b>'bidetabari</b></p>	<p><b>fetur:</b> فِتورُ ۱- بلا، (احتمالا "فتور عربسی") ۲- بیماری است که در چانه آدمی ایجاد می‌شود.</p> <p><b>fert-bakerden:</b> فِرْت بَکِرْدِنِ بسرعت رد شدن و گذشتن.</p> <p><b>ferti:</b> فِرْتِی ۱- سر به هوا. ۲- لاابالی. ۳- نادان. ۴- آدمی که به حرف کسی گوش نمی‌دهد.</p> <p><b>ferdā:</b> فِرْدَا فردا.</p>
---	---

<b>fal:</b>	فل
	۱ - متوجه . ۲ - هوشیار . ۳ - بیدار . ۴ - باخبر . ( فحل عربی ) .
<b>felik:</b>	فَلِيكُ آب دهان ، تف .
<b>feni:</b>	فِنِي بینی . = دماغ demāq . = ونی veni
<b>fukā:</b>	فوکا = اوکا ūkā . = فوکا fukā
<b>fukā:</b>	فوکا نکبه: فک fek
<b>fik</b>	فِيكُ بید طبری bid-e-tabari . = فک fek
<b>fikā:</b>	فیکا نکبه: فک fek
<b>fiyer:</b>	فِي ي پارو ، پاروی چوبی .

**fek** = فیک fik . نامهای دیگر آن: فک  
و فیک fik ( در مازندران ) ، فوکا  
fukā ( در سخت سر و تنکابن ) ، سوگوت  
sugut ( در مینودشت ) ، درآمل نیز  
به یکی از گونه‌های بید ، با مشی فک  
bāmeše-fek می‌گویند . ( درختان  
جنگلی ایران ص ۱۳۹ ) .



کبید ، سرخ ،  
رخ بید ، عکس از  
یاهان داروئی ج ۳ .



# ق

qečāq:	قچاق چاق، چاق و چله.	qāb-dasmāl:	قاب دَسْمال
qadre:	قَدْر بادیه.	jel = .perzu	= برزو . جل
qadr:	قَدْر قدر، مقام، ارزش (عربی است).	qāšeq-e-vaš	قاشقِ واش علفی است که نامهای لاتین آن :
godqodak:	قَدَّقَدَك (در پل زنگوله کجور)	1: alisma plantago aquatica. L. 2: butomus umbellatus L. 3: castalia alba (L.) wood.	
hapuk	نکبه: حیوک		می باشد. (علفهای هرزمزارع ایران ص ۱۸۱)
qed-hākerden:	قَدِّ هَاکِرْدِن زورزدن.	qāyyem:	قایم ۱ - پنهان ۲۰ - مخفی (عربی با تغییر معنی: قائم)

qarqare: قَرَقَرِ (در مینودشت) نکبه: لَرگ. larg	qerār: قِرَار ۱- آرام. ۲- آرامش. ۳- تاب و توان. (عربی).
qaratikān: قَرَتِیکان (در رامیان) نکبه: سیاه تلی. siyā-tali (ترکی)	qerāri: قِراری ۱- مزدگیر. ۲- کارگر پیمانی (عربی)
qara-mix: قَرَمِیخ (در گرگان و دشت) نکبه: شال چس. šāl-čes	mezzir = مَزیر
qes: قِس نکبه: قسمت.	qerzem: قِرَزِم ۱- گودی. ۲- جای عمیق.
gesmet	qarzi: قَرزِی در بین کشاورزان رایج است که فرد یا افرادی یک یا چند روز برای انجام کارهای کشاورزی و دامداری به مزرعه فرد دیگر می‌روند و آن فرد هم به نوبه خود به همراه دیگران به جبران همکاری و کمک آنها به یاریشان می‌پردازد. این کار در میان روستائیان ایران بنام "یاوری" خوانده می‌شود و یک همکاری همگانی برای انجام کارهای مشکل است.
qaser: قَسِر ۱- نازا. ۲- بی فرزند. ۳- بی شیر.	qarqare: قَرَقَرِ قرقره.
qesmet: قِسْمِت ۱- قسمت. ۲- سهم، نصیب. ۳- سر- نوشت. ۴- قضا و قدر. = قس ges	qarqare-hākerden: قَرَقَرِ هَاکِرْدِن آب در دهان گرداندن.
qelqenā: قَلِقِنَا علفی است که نام لاتین آن: " stipa tortilis L." می‌باشد. (علفهای هرز مزارع ایران ص- ۱۶۴).	
qalem: قَلِم ۱- قلم، ۲- واحد شمارش. ۳- نهال، نهال مرکبات.	

qavr:	قَوْر قبر.	qelenj:	قَلِنَج قولنج.
qavressun:	قَوْرَسُون قبرستان.	qan:	قَن قند.
quš:	قُوش	qenāviz:	قِنَاوِيز پارچه نازک ابریشمی.
falco	قوچ، نام لاتین این پرنده: "gyrofalco" است.	qan-jā:	قَن جَا جای قند.
qumbel:	قُومْبِل ۱- قر و اطوار. ۲- ناز و کرشمه.	qandun:	قَنْدُون قندان.
qumbeli:	قُومْبِلِي زن زیبا و خوش هیكل.	qanu:	قَنُو ۱- جوی. ۲- قنات.
qa:	قَا ۱- فریاد. ۲- گریه همراه با فریاد. گریه بلند.	qevā:	قِوَا قبا.
qisi:	قِيسِي از انواع زردآلوی مشهور در نواحی کوهستانی		





kāremserā:	کارمِسرَا کاروان سرا، توقفگاه کاروانیان .	kā:	کا بازی .
kāš:	کاش کاش . .	kāb:	کاب پاشنه .
kāšten:	کاشتِن dekāšten = دکاشتِن	kāti:	کاتی نردبان . = کتی keti . = کوتی kuti
kāšem:	کاشِم علفی است که نام لاتین آن "ceratophyllum" " می باشد . ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۱ و ۱۵۹ ) .	kāč:	کاچ جنگلی کوچک در جلگه .
		kār:	کار کار .

هرزدرآن روئیده است . ۳ - دشت و صحرا .	kāšem:	کاشم کفک .
kāle:	کال شیردان گاو و گوسفند .	kāl:
kāvi:	کاوی گوسفند مادهٔ یکساله ( سواد کوهی ) .	کال ، خام ، نارس ، نپخته .
kāyyer:	کایز ۱ - کارگر ، کشاورز . ۲ - نیروی کمکی .	kāl-urbu:
kaptel:	کپتل هر چوبی که برای شکار مورد استفاده قرار میگیرد .	کال اوربو نکبه : تلکا telká
keper:	کپز ۱ - بونهٔ هر گیاه . ۲ - قسمت‌های ریشه و کمی بالاتر از ریشه درخت .	kaltus:
kepek:	کپک چاق و چله .	کالتوس اکالیپتوس .
kappel:	کپل ۱ - عضلات لگن ، باسن . ۲ - کفل ، کیل ، مقعد ، مخرج = کنگ . keng = گرم	kāle-čarm:
kappel-hākerden:	کپل هاگردن	kole-čarm:
		کال چرم = کله چرم . چرمی که از پوست گاو تهیه می‌شود .
		kāle-čarm-dār:
		کال چرم دار چارق دار .
		kālek:
		کالک خربزه ، خربزه نارس .
		kālekejār:
		کالک جار باغ خربزه .
		kāle:
		کال ۱ - زمینی که از آن استفاده نمی‌شود . ۲ - زمینی که چند سال کشت نشده و علف‌های

kat-pe:	کَتِپ ( پای ، کنار ، پشت ) دیوار .	۱ - پرتاب کردن . ۲ - انداختن .
ketrā:	کِتِرا ۱ - قاشق چوبی بزرگ . ۲ - ملاقه چوبی .	kapul : کیول ( درگران ) hapuk نکهبه : حیوک
ketes:	کِتِس پیچک .	kappe: کِپ ( در سواد کوه ) ۱ - راهرو . ۲ - ایوان .
katek:	کَتِک کلوخ . = گل کتک gel-katek	kappe: کِپ ۱ - ظرف ، ظرف چوبی ( جای برنج ) ۲ - پست قد . قد کوتاه .
katel:	کَتِل ۱ - هیزم کلفت . ۲ - سی حس و کریخت .	kat: کَت ۱ - دیوار . ۲ - کتف .
ketelum:	کِتِلوم چوب دوک نخ ریسی که بشکل چلیپا است .	ketā: کِتا کوتاه .
katle-bazuen:	کَتِل بَزوئِن ۱ - مسخره کردن . ۲ - حرفهای بیهوده زدن .	ketār: کِتار ۱ - چانه . ۲ - پوزه . ۳ - راه .
katu:	کَتو سنگ بزرگ .	ketār-kašiyen: کِتار کَشی یِن ۱ - حرف بیهوده زدن . ( بیهوده حرف زدن ) ۲ - حرف مفت زدن . ( چانه زدن ، چانه کشیدن ) .

**katun:** کتون  
کتان، نام لاتین این گیاه:  
" *linum usitatissimum* "  
است. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۲۸۷).

**kete:** کت  
کوتَه، بچه، کودک، طفل، نظیر: ۱- آ دم  
کنه *ādem-kete* ۲- سک کنه  
*sak--kete* ۳- با تحقیر- توله‌سگ.

**keti:** کتی  
کاتی = *kāti* = کوتی = *kuti*

**keti:** کتی  
۱- تپه ۲- بلندی.

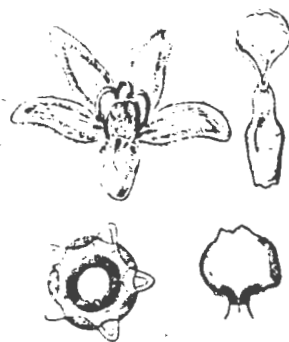
**keti-sar:** کتی سر  
سر تپه، بالای تپه.

**katin:** کتین  
۱- دسته، مانند: سازه کتین: دسته  
جارو (جارو) ۲۰- کنده درخت.

**keje:** کج  
کجا، کجه *koje* (ساری و بهشهر).

**kačaf:** کچاف (در گرگان)  
نکبه: اسف *asef*

**katus-lu:** کتوس لو (در سخت سروتنکائی)  
نکبه: اسلما.



عکس از گیاهان دارویی. کتوس لو در  
رودسر-رامسر-و تنکابن. اسلما در  
نوروجور و مازندران.

**kätul:** کتول  
۱- دام پرورشی ۲- دامدار ۳- کوه،  
کوهستان.

**katuli:** کتولی  
از انواع ترانه‌های کوهستانی.

kečke-čelle = کچک چله	kečček: کچک عقاب، شاهین.
kečile: کچیل خرد، چوبهای حاصل از بریدن درختان و چوب و مانند آن.	kečke-čelle: کچک چیل چله کوچک (زمستان) = کچیک چله
keduret: کدورت ۱- کدورت ۲۰- غم و غصه ۳۰- زشت، زشتی (عربی)	kečike-čeuē
ker: کر دیوار سنگی در کوهستان.	kečelāb: کچلاب پوسته بیرونی و سخت بعضی از چیزها مانند: گردو، تخم مرغ و ...
kar: کر ۱- خرمن، از چند "کسو" تشکیل شده. ۲- یک بغل علف یا گاه و ... ۳- دوازده تا "کر" یک خروار است = خرمن xarmen	kečelik: کچلیک کدو سبز (برای خورش).
kerāt: کرات درختی است که نام لاتین آن: "gledit schia caspica desf" می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۶)	kače: کچ قاشق چوبی. کچیک پهلوئی: کچیک فارسی دری: کف دست کوچک که معرب آن بصورت قاشق درآمده است.. (یادداشت دکتر جنیدی).
karab: کرب (در نور و کجور) درختی است که نامهای لاتین آن: 1: acer acutifolium st. lager 2: acer campestris L.	kače-hākerden: کچهاگردن حریف شدن.
	kečik: کچیک ۱- کوچک ۲- خرد ۳- بچه.
	kečike-čelle: کچیک چیل



<b>keres:</b>	کِرِسْ ۱- آغل . ۲- ساقه‌های گندم و یا محصولی دیگر که در نقطه‌ای از مزرعه انباشته شوند . ۳- کنایه از خانه کوچک ، چوبین یا گلی و فقیرانه .	می‌باشد . ( درختان جنگلی ایران ص ۷۹ ) نامهای دیگر آن : کرف <b>karf</b> ( در کلارستاق ) .
<b>karaf:</b>	کَرَفْ ( در کلارستاق ) نکبه : کرب <b>karb</b>	<b>kart-bandi:</b> کَرْت بَنْدِی مرزبندی .
<b>kerak:</b>	کِرَکْ ( در آمل ) دیگ مسی بزرگ .	<b>kerče-kerk:</b> کِرِچْ کِرْکْ مرغ کرج .
<b>kerek:</b>	کِرِکْ گیره در اطاق روستایی که بصورت زنجیر به طول ۱۰ سانتی متر بوده و با آن قفل را آویزان می‌کنند .	<b>kerče-mā:</b> کِرِچْ مَاهْ ماه اول پاییز مازندرانی‌ها . نگاه کنید به: زروان ، سنجش زمان در ایران باستان . ( یادداشت استاد فریدون جنیدی ) .
<b>kerk:</b>	کِرْکْ مرغ . = مرغ <b>merq</b> ( آمل ) کرک کلی <b>kerk-keli</b> : لانه مرغ .	<b>kerd:</b> کِرْدْ چیون <b>čappun</b>
<b>karkat:</b>	کَرکَتْ ( در سخت‌سر و تنکابن ) نکبه : سیاه تلی . <b>siyā-tali</b>	<b>kerden:</b> کِرْدِنْ = بکردن <b>bakerden</b>
<b>kerkerā:</b>	کِرْکِرَا سبز قبا . پرنده‌ای که از کیوتر کوچکتر است و بالهایش سبز و زیبا است .	<b>korzel:</b> کَرزِلْ ( در کجور ، کلاردشت و کلارستاق ) نکبه : ممرز <b>mamrez</b>
		<b>karzani:</b> کَرزَنِی خرمن کوبی . = خرمن کوبی - <b>xarmen</b> <b>kubi</b>

<b>karku:</b> کَرکو (درکتول)، نکبه: tale تله	<b>karkef:</b> کَرکَف (درزیارت) درختی است که نام لاتین آن: " acer platanoides L. " می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۸۱).
<b>korge-čangeli:</b> کَرگِ چَنگِلی علفی است که نام لاتین آن: " cyperus rotundus " می‌باشد. ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۰ ).	<b>kerk-kezelik:</b> کِرکِ کِزلیک فضله مرغ.
<b>korguvič:</b> کَرگُوچ گیاهی است با برگهای ماهوتی سبز رنگ مایله‌خاکستری که گلهای خاکستری دارد. نکبه: افسانه نیمایوشیج.	<b>kerk-keli:</b> کِرکِ کِلی لانَه مرغ.
<b>kazer:</b> کَزَر (درکلاردشت) علفی است که نام علمی آن: " bifora radicans M.B. " می‌باشد. ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۵۹ )	<b>kerku:</b> کِرکو پرنده سفید دریایی.
<b>kezelik:</b> کِزلیک فضله پرندگان.	<b>korku:</b> کَرکو نکبه: tul تل
<b>kes:</b> کِس کس. آلت تناسلی زن.	<b>karku:</b> کَرکو (دررامیان) درختی است که نامهای لاتین آن: 1: acer opalus mill. 2: acer opalus ait. 3: acer opulitolum willd.
<b>kas:</b> کَس کس، فرد.	
<b>kasel:</b> کَسِل کسل، خسته، کوفته و درمانده (عربی).	(درختان جنگلی ایران ص ۸۱). نامهای دیگر آن: سفید کَرکو <b>sefidekarku</b> (درکتول).

kefte:	کِفْتِ مدفوع اسب .	kasu:	کسو دسته شالی .
kafen:	کَفِنُ = اوروسی : urusi	kasu-čang:	کسو چَنگ به اندازه یک مشت ساقه شالی .
kafe-burden:	کَفِ بُورِدِن ۱ - به خواب عمیق فرو رفتن ( بسربردن ) ۲ - خفقان ( خفه خون ) گرفتن .	kasu-kār:	کسوکار خانواده و قوم کسی .
kak-ki:	کَک کی گاو نر .	kaš:	کَش ۱ - پهلوی، جوار، کنار . ۲ - دفعه، بار . ۳ - دو طرف شکم .
kakimār:	کَکی مار نیلوفر وحشی در همه جای مازندران می‌روید مزرعه، منزل، صحرا . . .	keš:	کِش مدفوع آدمی . = گی gi
kel:	کِل ۱ - دسته کوچک . ۲ - واحد شمارش گردو، تخم مرغ و . . . ۳ - کوتاه . ۴ - نارس . ۵ - کوچک .	kaše:	کَش بغل، آغوش .
kal:	کَل معشوقه = کل یارو	kašide-bazuen:	کَشیدِ بزوئِن = چک بزوئِن čak-bazuen
kale-yāru		kašiyen:	کَشی یِن = بکشین bakešiyen
kal:	کَل ۱ - کل . ۲ - کچل، بی‌مو .	keftāl:	کَفْتَال کفتار .

۱ - دست کوتاه (کوتاه دست) ۲ - کنایه از آدم ناخلف و نابکار.	kelā:	کلا کلاه.
kelez:	kelāj:	کِلاج کلاغ.
۱ - پیمانۀ شیر. ۲ - کاسه چوبی کوچک دسته دار.	kelāču:	کِلاجو معلق زدن چوبها.
keleš;	kelāq-čiyen:	کِلاغ چی یین ادا درآوردن.
kalek:	kellāk:	کِلاک موج، امواج.
kalek-bāz;	kelāger:	کِلاگر کوزه‌گر.
kalek:	kaleper:	کِلی پِر
۱ - پله چوبی. ۲ - پله نردبان چوبین. ۳ - ورودی بخشی از پرچین به منزل یا باغ، چپر موقت. ۴ - حوالی پرچین، لوش یا دروازه خارج از حیاط و محوطه داخلی مثل باغ. نکه به کلک سر kalek-sar	kalepiyer	ناپدیری = کل پی بر
کلک سر - kalek-sar: ۱ - جلوی کلک. ۲ - دم دروازه. ۳ - بالای پرچین.	kalepiyer:	کِلی پی یِر = کل پر kaleper
kolke:	kel-tabče:	کِلی تبچه آدم چاق و قد کوتاه، خپله.
	kal-telār:	کِلی تلار = تلار telār
	kel-das:	کِلی دَس

kel-hākerden:	کِلْ هَاکِرْدِن شخم کردن .	kelen:	کِلِن خَاکِستَر، سوخته ( حاصل از ) هر چیز . خاکستر مانده از هر چیز که سوخته باشد .
kele-pe:	کِلِ پِ در پی و کنار کله ( اجاق روستایی ) .	kaleng-duš:	کَلِنِگْدوش شانه سوار، سوار شانه .
kole-čarm:	کِلِ چَرَم = کال چرم kāl e čarm	kelvā:	کِلِوَا نایی که روی خاکستر اجاق محلی گرم و پخته شود .
kalhu:	کَلِهَو نکبه: خرمندی xermondi	kelvāre:	کِلِوَارِ ۱- دردسر . ۲- طرح، طرح ریزی . ۳- نقشه . ۴- گرفتاری . ۵- سنگینی .
kalle-vang:	کَلِ وَنَگْد آوایی که در عروسی و شادی و سرور از دهان خارج می‌کنند به اینصورت: اه اه اه-هو- هو هو . . . .	kaluš:	کَلِوش ۱- کفش . ۲- کفش لاستیکی زنانه یا مردانه . = کوش kuš
keli:	کَلِی لآنه، آشیانه . = کولی kuli	kelum:	کِلِوم طویله .
kal-e-yāru:	کَلِ یارو = کال kal	kele:	کِلِی = تش کله taškele
koli-kak:	کَلِی کَاک نکبه: آش انگوردار āš-angurdār	kele:	کِلِی جوی . نکبه: کیله kile
kamel:	کَمَل گاه	kele:	کِلِی بچه، کودک .

kenes :	کِنَسْ نکبه: ازگیل ، ازگیل	kamel-kaš i :	کَمَلْ کَشِی کاه کشی حمل کاه از خرمنگاه به خانه یاروستا
kenes :	کِنَسْ نکبه: کس‌دار keneseḍār	kamel-kufā :	کَمَلْ کُوفَا ۱ - خرمن کاه . ۲ - انبار و نیارکاه .
keneseḍār :	کِنَسْ دَار درخت ازگیل ، نام لاتین آن : mespilus germanica L. pyrus germanica hook. , M. vulgaris rchb: است . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۶۱۴ ) . درخت ازگیل یا بصورت وحشی است و یا بصورت اهلی . که هر دو نوع در مازندران می‌روید . و البته به کشت اهلی آن توجه چندانی نمی‌شود . کس kenes و ازگیل azgel و کونس kunes ( در مازندران ) کوندور kundur در کلاردشت ، گرگان ) تورش کونوس turše-kunuš و کونوس kunuš ( در سخت سرو تنکابن ) ، تلس‌گور talese-gur ( در رامیان ) . کندز kondoz و کندس kondos در گرگان و کجور ) . و نیز نکبه : درختان جنگلی ایران ص ۱۱۷ .	kenār :	کِنَار کنار ، طرف .
		kenār i - bayyen :	کِنَارِی بَیِّنْ ۱ - نابود شدن . ۲ - از بین رفتن .
		kenji :	کِنَجِی کنجد .
		kande :	کَنَدِ بوته .
		kendā :	کِنْدَا = درگاه . dargā
		kondoz :	کَنْدُزْ ( در گرگان و کجور ) نکبه: کس kenes
		kondos	کَنْدُشْ نکبه: کس kenes
kanef :	کَنِفْ کنف ، نام لاتین این گیاه : " hibiscus cannabinus " است . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۲۵۷ ) .	kandu :	کَنْدُو زالو .

<b>kengales:</b>	کِنِگِلسْ	<b>kanef-jār:</b>	کِنِفْ جَارْ کف زار .
۱ - کون لیس . ۲ - خایه مال . نگاه کنید یه : بشقاب پلاخوار ، خایه مال .			
<b>kangeli:</b>	کِنِگِلی	<b>keng:</b>	کِنِگْ
zerm = zezem زرم = ززم دو در ساری و بهشهر ( اشرف شهر ) ،		<b>kappel</b>	کون ، باسن ، کپل . = کپل
		<b>mus</b>	= گرم germ = موس
<b>kenge-mun:</b>	کِنِگِ مونْ		کِنِگِ چَرخْ گیتِنْ
خشتک .		<b>kenge-čarx-giten:</b>	دور خود چرخیدن .
<b>kenevesse:</b>	کِنِویسْ	<b>kanger:</b>	کِنِگِرْ (در کلاردشت)
برای کسه؟ اصل واژه بمعنی (واسه کی) . واسه در زبان تهرانی و سناد در پهلوی وفارسی دری دوره اول : برای (یادداشت استاد جنیدی) .		<b>čičāx:</b>	= چی چاخ
<b>ku:</b>	کو	<b>kenge-su-kar:</b>	کِنِگْ سو کَرْ ۱ - کرم شب تاب . ۲ - کسی که کنگ سو می کند .
<b>kue</b>	۱ - کجاست؟ ۲ - کجا . = کوئه	<b>kengesuhāker den:</b>	کِنِگِ سو ها گِرْدِنْ بَانِیْمْ تنه و حرکت دادن دستها و کشیدن باسن ها روی زمین راه رفتن .
<b>kub:</b>	کوب حصیر .	<b>kangel:</b>	کِنِگِلْ گیاهی است از تیره کنگر که نام لاتین آن :
<b>kube-vāš:</b>	کوب واش نی ( علفی ای ) کسه از آن حصیر و سبب درست می کنند .	<b>echinops viscosus, ečinops</b>	<b>ritro.</b> " می باشد . ( گیاهان دارویی ج ۲ ص ۱۳۰ - ۱۳۱ ) .

<b>kure-beqqāl:</b> کورِ بِقَالَ مغازه - پیر از اجناس اما بسیار نامنظم و شلوغ .	<b>kupā:</b> کوپا خرمن ، چند کر <b>kar</b> که بصورت گنبدی در مزرعه ایجاد کنند . = کوفَا <b>kufā</b>
<b>kurezem:</b> کورِ زِم کور ذهن ، کودن ، خنگ ( زم عربی تغییر صورت یافته ) .	<b>kuter:</b> کوتِر کیوتر .
<b>kuressen:</b> کورِ سِن خواستن ، برای چه خواستن . نظیر: کورنی <b>kurni</b> یعنی میخواهی چه کار ؟	<b>kuter-čambeli:</b> کوتِرِ چَمبِلی کیوتر صحرائی ، فاخته .
<b>kurek:</b> کورِ ک دانه ریز . و سرخ رنگی که روی پوست بدن پیدامی شود . گویند در اثر ریختن آب روی گربه در پوست بدن آدمی ایجاد می گردد . زگیل .	<b>kuter-keli:</b> کوتِرِ کِلی لانه کیوتر .
<b>kurmāz:</b> کورِ ماز مگس . = مغز <b>magez</b> نیشابوری مغز و مگس و مغس ( یادداشت استاد جنیدی ) .	<b>kut-kuti:</b> کوتِ کوتی ( در تنکابن ) نام درختی است : بنگرید به سیاه ولیک .
	<b>kuti:</b> کوتی نردبان . = کاتی <b>kāti</b> = کتی <b>keti</b>
	<b>kučine:</b> کوچین دختر جوان ، از اصطلاحات درزی هاست .
<b>kūr ik-hākerden:</b> کوریکِ ها کِرْدِن ۱ - بستن . ۲ - چشم بستن . ۳ - پلکهای چشمها را روی هم گذاشتن . پسوند نسبت - پسوند نسبت ساز ایک - پهلوی که در فارسی دری در واژه تاریک =	<b>kud-hākerden:</b> کودِ ها کِرْدِن انباشتن .
	<b>kur:</b> کور کور ، نابینا .



kavvek:	کَوَّک بیماریهای بی درمان .	تاری باقی مانده است . در این واژه بچشم می‌خورد کوریک = کوری (یادداشت استاد جنیدی) .
kuk:	کوک کبک .	kavez: گَوَز لاک پشت .
ku-gandem:	کوگَنْدَم ذرت .	kuze: کوز کوزه ، کوزهء کوچک را پیله کا ، دو سه برابر پیله کا را کمه و کوزهء خیلی بزرگ را کلا kelā گویند .
kul:	کول ۱ - شانهء گاو . ۲ - پوست . ۳ - پوست ( هندوانه ، خربزه ، خیار ، تخم مرغ ) .	kus-hedāen : کوشِ هِدائِن ۱ - هل دادن . ۲ - زور دادن . ۳ - قدرت داشتن . ۴ - از پشت سر مورد فشار قرار گرفتن .
kulek:	کولِک کلپر .	kuš: کوش = kaluš کلوش
kule:	کول پلک	kuš: کوش خارش .
kul-hākerden:	کولِ هَاکَرْدِن ۱ - پوست کندن . ۲ - درخت را لخت کردن .	kufā: کوفَا بنگرید به : = kupā کوپَا
kuli; keli	کولی آشیانه . = کلی	kuk: کوک بنگرید به : وکا vekā
kuli:	کولی ۱ - بداخلاق ، ۲ - جنجال برانگیز . ۳ - سلیطه . ۴ - کولی .	

keh:	کَه کی، چه وقت.	kumeh:	کومَه ۱ - خانه، منزل. ۲ - خانه کوچک و دخمه گونه. ۳ - کلبه. ۴ - کلبه‌ای که در باغها و کشتزارها از نی، چوب و گاه و مانند آنها درست شده و برای استراحت زارع یا چوپان و انبار موقت استفاده می‌شود. کومه را در جنگل بنا می‌کنند = کیمه kime
kohol:	کَهْل نکبه: لرگ larg	kundur:	کوندور (در کلاردشت و گرگان): نگاه کنید به: کنس kenes
kohl:	کَهْل (در تنکابن) نگاه کنید به: لرگ larg	kunes:	کونِس نگاه کنید به: کنس kenes
kahlu:	کَهْلُو نکبه: خرمندی xermondi	kunus:	کونوس (در سخت‌سر و تنکابن): نکبه: کنس kenes
ki:	کِی چه کسی؟، کی؟	kune:	کون ۱ - کهنه. ۲ - کجا هستند؟ ۳ - می‌خواهد چه کند؟
kai-paj:	کَی پَچ ۱ - کدبانو، خانم کدبانو. ۲ - کدویز. پچ اول، دگرگون شده پت. اپات (یادداشت استاد جنیدی)	kuh:	کوه کوه.
kijā:	کِیجَا دختر، هر دختری. نگاه کنید به: دتر	kuhi-gu:	کوهی گُو گوزن، مرال، (گاو کوهی)
kai-lam:	کَی لَم ساقه‌های بوته کدو (خیار، خربزه، هندوانه و مانند آن). = کی لم ماریم -kai: lam-mārim = کی لم مارین kai-lam-mārim	kue:	کوا = کو ku کجاست؟

kile-sar:	کیلِ سَر	kai-lam-márim:	کئی لَم ماریم
	۱- لب جوی . ۲۰- سر جوی .	= kai-lam	= کی لم ماریم
		kailam márin	
kim:	کیم	kai-lam-mārin:	کئی لَم مارین
	kume = کومه	= kai-lam	= کی لم ماریم
king:	کینگ	kai-lammārim	
	کون . = keng		
		kile:	کیل
kinge-pei:	کینگِ پی	jar	جوی ، رود کوچک = جر
	عقب عقب رفتن		
	پی = . pei	kile	کیل
kau:	کاو		۱- پیمانہ . ۲- ظرف چوبین استوانه‌ای
	کیود .		سه پایه که معادل ۱۲ کیلوگرم بوده و برای
			توزین گندم ، جو ، برنج و . . . بکار می‌رود .
kai:	کئی		در برخی نقاط حجم کیله ۷ یا ۹ کیلوگرم
	کدو ، کدو تنبل .		در نظر گرفته می‌شود .



# ک



کالش انگور کالش انگورک در نور و کجور  
عکس از گیاهان دارویی .

gājme: کاجم  
lošk : گاو آهن ، نگاه کنید به : لشک .

gāren: کاین  
نگاه کنید به : الندری .

gāl: کال  
= جوال = .jevāl = گوال =  
= گوال =

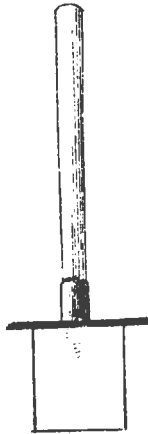
gāleš: کالیش  
انسانهای دامدار جنگل نشین .

gāleš-angur: کالیش آنگور

<p><b>gāv-dul:</b> کاوِ دُول ۱- آلت تناسلی گاو . ۲- کنایه از خل و دیوانه .</p>	<p>گیاهی است که نام لاتین آن: " ribes uvacrispa L. R.grossularia L,grossularia rectinata(L.) mill.</p>
<p><b>gāv-sanjul:</b> کاوِ سَنجُول شبیله گاو .</p>	<p>می‌باشد . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۷۲۵ ) نامهای دیگر آن : گالش انگورک ( در نور و کجور ) ، گالش انگور ( در نور ) . و نیز نگاه کنید به : درختان جنگلی ایران ص ۱۳۵ .</p>
<p><b>gap:</b> گَپ ۱- سخن ، حرف ۲- صحبت ، گفتگو</p>	<p><b>gāleš-angurak:</b> گالِش آنگُورُک ( در نور و کجور )</p>
<p><b>gat:</b> گَت ۱- بزرگ ، رئیس . ۲- عاقل و باشعور . ۳- نیا .</p>	<p>نگاه کنید به : گالش انگور . <b>angurek</b> <b>gāle:</b> گالِ نوعی نسی ( گیاه ) نرم که از آن حصیر می‌بافند .</p>
<p><b>gat-e-berār:</b> گَتِپِیرار برادر بزرگ . گت پر - <b>gat-e-per</b> پدر بزرگ . = گت پی پیر <b>gat-e-piye</b> کت پی پیر . <b>gat-e-piye</b> : = گت پر <b>gat-e-per</b> گت خواهر - <b>gat-e-xāxer</b> : خواهر بزرگ . گت مار - <b>gat-e-mār</b> : مادر بزرگ .</p>	<p><b>gāleš:</b> گالِش ۱- دامدار ( گاو چران و گاوبان و کله دار گاو یا گوسفند ) جنگل نشین ۲۰- بزرگ چوپانها . = مختاباد <b>mextābād</b></p>
<p><b>geten:</b> گِتن گفتن . = باوتن <b>bāoten</b> . = باثوتن <b>bāuten</b> . = بدتن <b>badten</b> . = بوتن <b>bauten</b> . = بثوتن <b>baoten</b></p>	<p><b>gāle:</b> گالِ علفی است که نام لاتین آن " sparganium ramosum " می‌باشد . ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۴ ) . = گالی <b>gāli</b> <b>gāli:</b> گالی = گاله <b>gāle</b></p>



دسته چوبی گرباز



بخش آهنی

گرباز

گردش هاگردن *gerdeš-hākerden*  
 ۱- گشتن ۲۰- گردیدن ۳۰- گردش کردن.

*gerden:* گردن  
 گردن.

*gorz:* گرز  
 گرز.

*gorz-kalle:* گرز کَل  
 ۱- نوعی علف هرز است. ۲- کلهای مانند  
 گرز.

*gat-e-čelle:* گتچَل  
 گت چل - چله بزرگ.

*getegete:* گت گت  
 گفته گفته (گفته‌ها)، شایعات.

*gati:* گتی  
 ۱- بزرگ، نیا، بالاتر، برتر، مهمتر،  
 عاقل‌تر. ۲- بزرگی.

*gatin-ginā:* گتین گینا  
 خیلی بزرگ.

*gej:* گِج  
 گِج و دیوانه.

*gejetim:* گِج تِیم  
 = چچم *čačem*

*geder:* گِدر  
 ۱- هنگام ۲۰- زمان ۳۰- وقت.

*gar:* گَر  
 ۱- اگر ۲- بیماری جلدی.

*ger-bāz:* گِر باز  
 نوعی بیل‌راست که برای کارهای باغبانی و  
 کندن زمین استفاده می‌شود. = گرواز  
*gervāz*

garmāri: گرماری

garm-dāri: فلفل = گرم داری

garm-dāri: گرم داری

= گرماری garmār

garmek: گرمک

۱ - گرمک . ۲ - طالبی .

gervāz: گرواز

= گریاز gervāz

gereh: گره

۱ - گره . ۲ - قطعه ، تکه .

gere: گری

= تفت taft

gare: گره

= گهره . gahre گهره

gere: گری

فدا ، قربان .

gareju: گرجو

= نکه به : گره جینگا garejingā

= گهره جو gahreju

garek: گریک

آویختنی ای که از ریسمان یا کوب واش یا علفهای هرز تهیه می‌کنند و به سقف اطاق آویزان نموده مواد غذایی و جز آن را بسته داخل آن قرار می‌دهند تا وسائل مورد نظر از رطوبت و دسترسی گریه‌ها ، بچه‌های کوچک در امان باشد ، باشند .



گری

germ: گرم  
کون ، کپل ، kappel = کنگ

keng

• mus = موس

می‌باشد. ( گیاهان داروئی ج ۲ ص ۶۴۱-۶۴۵ ) درمان گزنه‌گزیدگی، گیاه " پلم " می‌باشد. گزنه گیاهی خودروست و اصولاً در کنار پلم و مانند آن می‌روید. گزنه انواع گوناگون دارد.



گزنه، گزنه سفید عکس از گیاهان داروئی،

gesben: گسبن  
gesfen = گوسفند = گسفن

gesfen: گسفن  
gesben = گسبن

گره جینگا: gareh-jingā:  
پیشابدان کودک در گهواره. = گره جو  
gahreju = گره جو



گره جینگا

گزار دکت: gezār-daket:  
۱- گاهگاهی. ۲- گاهی اوقات.

گزار: gaz-dār:  
درختچهای است که نام لاتین آن  
" tamarix gallica " می‌باشد  
( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۲۲۱ ) .

گزلق: gezelāq:  
قلقلک.

گزین: gazene:  
گیاهی است که نامهای لاتین آن:  
" lamium album L. capitatum Sm.,  
L. foliosum crantz, lamium  
maculatum L. L. purpureum L.  
L. galeobdolon L. "



gele-xosbek:	گِلِ خُسَبِكْ گیاهی است. = چاله‌خس = چاله خَس čalexes . = چاله خوسب čālexusb	gal:	گَل موش. گل‌زور galezur : فضل‌موش گل کته - gal-kete : بچه موش. گل کته gal-kote : = گل کته - gal kete
geles	گِلِس کف و آب دهان که همیشه از گوشه لب کسی جاری و آویزان است .	gel:	گَل گَل
gele-katek:	گِلِ كَتِكْ katek کتک =	gel:	گَل ۱ - دفعه . ۲ - بار ، مرتبه .
gele-gui:	گِلِ گُوئِي ۱ - کاه گل . ۲ - کاه گلی .	gel-āši:	گَلِ آشِي گل آلود ، آلوده به گل .
gale:	گَلِ ۱ - گله . ۲ - شکایت . گله‌دار - galedār گله مند .	gelām:	گَلَام برک .
gali:	گَلِي گلو .	gele-ben:	گِلِ بِن ۱ - زیر گل ۲ - کنایه از گور : زیر خاک .
geli:	گَلِي یک زاده و شکم تنها . دگلی : یعنی دو قلو .	gel-be-gel:	گَلِ بَگَل ۱ - گاهگاهی ۲ - کم و بیش .
geli-bayyen:	گَلِي بَيِّن ۱ - دو نیم شدن . ۲ - شکسته شدن .	gel-piyāle:	گَلِ پِيَالِ پياله گلي پلی کا palikā = پیل کا pilkā . = پیله کا pilekā

gandimā:	گَنَدِیما	geli j:	گَلیج
	زگیل . نام‌های دیگر آن : گندیماک	jā j im	= جاجیم
gandebuk , gandimāk	گندیبوک	galiz:	گَلیز
gandemuk	و گندموک		علفی است که نام لاتین آن :
ganes:	گَنَس	" lemma "	" می‌باشد ( علفهای هرز
čes	= جنس = janes . = چس		مزارع ایران ص ۱۶۲ ) .
gan-nā:	گَننا	gelile:	گَلیل
	۱ - مادر بزرگ . ۲ - ننه آقا .		گلوله .
ganimā:	گَنیما	genā:	گَنا
	علفی هرز است که اغلب همراه پلم و گزنه		گناه .
	می‌روید و بوی مخصوصی دارد که با دست	gandenā:	گَندنا
	زدن به آن ، دست رنگی می‌شود . = موره		هرگیاه بدبو .
	-mure	gandenā:	گَندنا
gu:	گو	mahre	نکبه : مهره
	گاؤ .		
guāl:	گوآل	gende:	گَند
	= جوآل = jevāl . = گال = gāl = گوآل		۱ - دانه ، ۲ - واحد شمارش میوه‌ها ، مانند :
gevāl:	gevāl		سیب ، گلابی و . . . مثل : انا کنده اقوز
	= جوآل = jevāl . = گوآل = guāl		" attā-gende-aquz : یعنی یکدانه
	= گال = gāl		گردو .
gupenu:	گوپَنو	gendehelvā:	گَندِ جَلوا
	۱ - پناهگاه و جایگاه گاؤ . ۲ - هادی گاؤ		از حلواهای محلی که از نیشکر تهیه می‌شود .

<b>gušek:</b>	گوشك فارچ .	هنگام شخم زنی . ۳ - پناه گاو ، در پناه گاو . ۴ - کسی که به گونه‌ای با گاو سرو کار دارد . = گوپنه <b>gupene</b>
<b>guš-kenende:</b>	گوش کینند شنونده ، گوش کننده .	<b>gupeneh:</b> گوپنه <b>gupenu</b> = گوپنو
<b>gušvārek:</b>	گوشوارك (در نور) درختی است که نام لاتین آن :	<b>gu-dār:</b> گودار
1: <i>evonymus leiophlaesostev.</i>		۱- گاویان . ۲- از طوایف سابق تیرستان ؟
2: <i>evonymus velutina F.E.T.M.</i>		۳- گاودار ، دام دار .
	می باشد . ( درختان جنگلی ایران ص ۱۰۳ ) نامهای دیگر آن : سفیدال ( در کلارستاق ) سیاه شن ( در زیارت گرگان ) ، گوش حلقه علف ( در دره کتول )	<b>guduš:</b> گودوش ۱ - دوشندهء گاو ، کسی که گاو را می دوشد . ۲ - وسیله‌ای مسین یا چوبین و پهن ، مانند شیردان که برای دوشیدن شیر گاو یا گوسفند از آن استفاده می شود .
<b>gušvārek:</b>	گوشوارك درختی است که نام لاتین آن :	<b>guduš-geder:</b> گودوش گِدر
" <i>evonymus latifolia scop.</i>		۱ - زمان دوشیدن گاو . ۲ - وقت صبح یا غروب .
	می باشد . ( درختان جنگلی ایران ص ۱۰۳ ) نامهای دیگر آن : ال اسبی <b>al-asbi</b> ( در کتول ) .	<b>guri:</b> گوری (در سخت سر) نگاه کنیده به اوری .
<b>guš-hedāen:</b>	گوش هدائِن ۱ - گوش دادن . ۲ - شنیدن .	<b>gu-zan-gu:</b> گو زن گو از حشرات موزی که بیشتر آزار دهندهء گاو است .
<b>gu-ke lum:</b>	گوکِلوم طویلهء گاو .	<b>guš:</b> گوش گوش .
<b>gug:</b>	گوگ گوساله .	

<b>gui:</b>	گوئی مدفوع‌گاو.	<b>gug-pe:</b> گوک‌پم مانند گوساله. گوک وان- <b>gug-vān:</b> گوساله بان، گوساله چران.
<b>gahre:</b>	گهر گره = <b>gare</b>	<b>gug-ezā:</b> گوگزا ۱- گوساله. ۲- گوساله شیرخور.
<b>gahre-ju:</b>	گهرجو = نگاه‌کننده به: گره جو <b>gareju</b> = گره‌چینک <b>garejingā</b>	<b>gugezā-kele:</b> گوگزا کیل زیستگاه گوساله.
<b>gi:</b>	گی کش = <b>keš</b>	<b>gul:</b> گول ۱- گل. ۲- شکوفه. ۳- فریب، گول
<b>gi-āši:</b>	گی‌آشی آلوده به مدفوع آدمی، آغشته به گی.	<b>gulābi-dār:</b> گولابی‌دار درخت گلابی، نام لاتین آن : " <i>pyrus communis</i> ". است. ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۶۰۸ ).
<b>giten:</b>	گیتن = بیتن <b>bayten</b> = بهیتن <b>bahiten</b>	<b>gul-hasbe:</b> گول‌هَسَب علفی است که نام لاتین آن : " <i>consolida</i> " می‌باشد. ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۰ ).
<b>giri:</b>	گیری جریب، ده هزار ذرع.	<b>gum:</b> گوم ۱- گام. ۲- گم.
<b>gis:</b>	گیس گیسو.	<b>šāb</b> نگاه‌کننده به: شاب



( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۱ )	lā:	لا
		۱ - لحاف . ۲ - رختخواب .
lāp-bayyen; لاپِ بَیِّن = lāb-bayyen = لاپ بین = لاپه‌بین lāppe-bayyen	lā:	لا
		۱ - لای . ۲ - میان .
lāppe-bayyen: لاپِ بَیِّن = lāb-bayyen = لاپ بین lāp-bayyen	lāb-bayyen:	لابِ بَیِّن
		۱ - شکافته شدن . ۲ - دونیم شدن .
		= لاپ بین = lāp-bayyen .
		lāppe-bayyen
lārek: لاریک lark: نگاه کنید به: لریک نام درختی است .	lāpār:	( در دشت گرگان ) لاپار
		علفی است که نام لاتین آن : "hordeum murinum" می‌باشد .

<b>lāk:</b>	لاک	<b>lāre:</b>	لار نام زن در تبری
	۱- ظرف (آوند) . ۲۰ - ظروف . ۳ - ظرف چوبی .	<b>lāš:</b>	لاش ۱ - ترک . ۲ - شکاف . ۳ - شکافته . ۴ - نصف ، دونیم .
<b>lāke lave</b>	نگاه‌کننده: لاک لوه	<b>lāšxur:</b>	لاشخور ۱ - لاشخور . ۲ - کرکس .
<b>lākče:</b>	لاکچ	<b>lāše:</b>	لاش ۱ - مردار . ۲ - لاشه . ۳ - قسمت بریده و جدا شده چوب و هر چیز دیگر .
	۱ - ظرف کوچک . ۲ - کاسه کوچک .	<b>lāqeli:</b>	لاغلی ماهی تابه .
<b>lāk-sari-semā:</b>	لاک ساری سما	<b>lāqeli-sari:</b>	لاغلی ساری ۱ - تاس کباب . ۲ - انعام بعنوان زحمت آشپزی در عروسی .
	رقص محلی همراه با کاسه یا سینی و مانند آن .	<b>lave-sari</b>	نگاه‌کننده به: لوه ساری
<b>lāke-lave;</b>	لاک لوه	<b>lāf-duj:</b>	لاف دوج لحاف دوز .
	ظرف و ظروف آشپزخانه = جاجینگ	<b>lāq-meh;</b>	لاقمه لقمه ،
<b>jājing</b>			
<b>lākme:</b>	لاکم		
	۱ - قایق . ۲۰ - زورق .		
<b>lām:</b>	لام		
	(در شیرگاه و میاندره) تمشک .		
<b>tamešdun</b>	نگاه‌کننده به: تمشدون		
<b>lab:</b>	لب		
	۱ - لب ، ۲ - خم . ۳ - کج .		
<b>lebās:</b>	لباس		
	(عربی) لباس = لواس		
<b>levās</b>			

laček:	لَچَکْ ۱- روسری . ۲- لچک .	leb-bedāen:	لَبْدَائِن انباشتن .
lehāf:	لِحَافْ = دو آج .	laper-bayyen:	لَپَر بَیِّن ۱- دوباره نشستن . ۲- جای بیشتری را اشغال کردن .
larg:	لَرگْ گونه ۶ دیگری از درخت گردو که نام لاتین آن "pterocarya fraxinifolia" spach. می‌باشد . (گیاهان دارویی ج ۳ ص ۹۱) . نامهای دیگر آن: کهل و کهل (در دیلمان و تنکابن) ، سیاه کهل (در سخت سرو تنکابن) ، لارک (در همه جای مازندران) ، قرقره (در مینودشت) نگاه‌کنید به: درختان جنگلی ایران ص ۱۳۰ .	lat:	لَت ۱- در . ۲- در کوچک . ۳- در دریچه . ۴- سرپوش .
las:	لَسْ ۱- صبر . ۲- آهسته .	later:	لَتِر ۲۴ من .
lesek:	لِسَکْ = لیسک حلزون .	letkā:	لِتْکَا باغ ، باغچه . = لکا lekkā
lasekār:	لَسِ کَارْ کندکار .	letkā:	لِتْکَا ۱- قایق . ۲- قایق پارویی (واژه روسی)
las-las:	لَسْ لَسْ نرمک نرمک ، آهسته آهسته . = لنگر لنگر	late:	لَت هر قطعه از زمین کشاورزی .
langer-langer	لَڠَر لَڠَر	late-letkā:	لَت لِتْکَا ۱- باغ ، باغچه . ۲- باغ و باغچه و مزرعه ۳- زمین مرزبندی شده .
leš:	لِشْ چرک ، شوخ .	lačer:	لَچَر کثیف .

<b>lale:</b>	لَلِ	<b>laš:</b>	لَش
۱ - نی ۲۰ - نهال نی ۳۰ - نی خیزران نکبه: لله کرفون.		۱ - لاشه، تن لش، جسم بی ارزش ۲۰ - محیط پر گل و لای.	
<b>lale-par:</b>	لَلِ پَر	<b>lošk:</b>	لُشْک
از علفهای هرز است.		گاواهن محلی، وسیله‌ای که برای هموار کردن و شخم زدن زمین بدنیاال گاو می‌بندند. به این ترتیب که ۳ چوب بموازات هم بطول و بلندی ۱/۵ تا ۲ متر قرار داده، آنگاه با چوبهای نازکتری از درخت توت یا آل‌یا انجیر می‌بندند. به‌لشک، گاجمه نیز گویند. نگاه کنید به: <i>gājme</i> و نیز لوشک <i>lušk</i> نیز می‌گویند.	
<b>lale-vā:</b>	لَلِوَا		
سازی، نی‌لیک.			
<b>lale-kar-fun:</b>	لَلِ کَر فُون		
نی خیزران.			
<b>lam:</b>	لَم (در بهشهر)		
نگاه کنید به: ملاش		<b>lefā:</b>	لِفا
		<b>denkāle:</b>	نگاه کنید به: دنکاله
<b>lam:</b>	لَم		
<b>tamešdun</b>	نگاه کنید به: تمشدون	<b>lekká:</b>	لِکَا
		<b>letkā:</b>	= لِتْکَا
<b>lam:</b>	لَم	<b>lekelā:</b>	لِکَلَا
۱ - گیاهی است که نام لاتین آن: <i>convolvulus arvensis</i> "ما" <i>convolvulus althaeoides</i> . می‌باشد. (گیاهان دارویی ج ۲ ص ۴۱۸ و ۴۲۱) ۲۰ - خارو خاشاک. بهم چسبیده و نیز بنگرید به تمشدون <b>tamešdun:</b>		۱ - وسایل خواب. ۲ - رختخواب.	
		<b>lal:</b>	لَل
		۱ - پشه. ۲ - حشره. ۳ - حشره موزی نیش‌دار.	
<b>lamber:</b>	لَم پَر	<b>lalembāz:</b>	لَلِمَبَاز
پرنده پلیکان.		سنجاقک. و نیز نکبه: باز <i>bāz</i>	



<b>langer - langer :</b> لَنْگِرَ لَنْگِرَ = لس لس las - las	<b>lambir ;</b> لَمْبِير درختچه‌ای است که نام لاتین آن : " juniperus sabina " می‌باشد . ( گیاهان داروئی ج ۳ ص ۲۲۶ ) ودرختان جنگلی ایران ص ۱۱۱ ) . نامهای دیگر آن : مای مرز ( در رامیان ) .
<b>lenge :</b> لَنْگِ گاه بسیار نرم برای بنائی .	<b>lambik :</b> لَمْبِيك موریانه .
<b>lu :</b> لو = پسته لوس pitelus	<b>lampā :</b> لَمپَا ۱ - لامپا . ۲ - چراغ . ۳ - چراغ نفتی .
<b>lu :</b> لو ۱ - لب ، نوک . ۲ - کنار . ۳ - نوک پا .	<b>lame tkā :</b> لَمْتَكَا بالشت . احتمالاً " از دو بهر لم (لمیدن) فارسی و متکای عربی ( تکیه‌گاه ) ساخته شده است . ( یادداشت دکتر جنیدی ) .
<b>lu :</b> لو (در سخت‌سرو تنکابن) <b>ujādār</b> نگاه کنید به : اوجادار	<b>lam-čučā :</b> لَم چوچَا پوششی است از نمد به شکل عبا که آستینهای بلند دارد و مورد استفادهٔ گالش‌ها و چوپانها می‌باشد .
<b>levār :</b> لَوَار زمین یا زمینهای پوشیده از علفهای هرز .	<b>lame :</b> لَم نمد .
<b>levās :</b> لَوَاس (عربی) = لباس lebās	<b>langer :</b> لَنْگِرَ لنگر .
<b>lu-bazuen :</b> لَوَبَزُوئِن ۱ - لگد زدن . ۲ - پا زدن ، گشتن . ۳ - جفتک زدن .	
<b>lubiyā :</b> لَوْبِيَا لوبیا ، نام لاتین این گیاه : " phasaeolus vulgaris . " است . ( گیاهان داروئی ج ۱ ص ۴۸۶ ) .	

در برابر ظلم و ستم بین جوانان انجام  
میشد.

نام لوچو ترکیبی از دو کلمه "لو" یعنی  
لب، نوک، بالا و کلمه "چو" بمعنی چوب  
میباشد. هنگامیکه مراسم کشتی لوچوتحت  
شرایط خاص ذکر شده برگزار میگردد جایزه  
لوچو که اکثراً "از پارچه‌ها و اجناس نفیس  
و گرانبه‌ای چون قالیچه، لباس، کلاه بوده  
که از طرف خانواده داماد تهیه میشد و بر  
نوک چوبی که در میان میدان محل مسابقه  
کاشته بودند می‌بستند و اهالی محل برگرد  
این چوب جهت تماشای مسابقه جمع میشدند.  
ارتفاع این چوب باندازه‌ای بود که از چند  
صد متری قابل دیدن بود و عابران را متوجه  
وجود مسابقه پهلوانی لوچو مینموسد.  
بمرور زمان جایزه و بسته‌ای که بر نوک چوب  
می‌بستند و نام (لوچو) را بر آن نهاده

لوتک: **lutek:**  
نوک پا.

لوچ: **luč:**  
۱- خل، دیوانه ۲۰ - کم عقل ۳۰ - شلخته  
= مچول **mačul**

لوچو: **luču:**  
کشتی محلی مرکب از لو + چو. "کشتی لو-  
چو در گذشته (حدود یک قرن پیش) به  
هنگام برگزاری مراسم جشن و عروسی بین  
دو قوم یا دو فامیل آنهم در حضور اهالی  
محل سکونت داماد انجام میشد و در پایان  
نبرد (پهلوانی) جایزه‌ای هم تحت عنوان  
(لوچو) به کشتی‌گیر پیروز تعلق می‌گرفت.  
کشتی‌پهلوانی لوچو در واقع بدلیل پرورش  
روحیه پهلوانی و گذشت، ایثار و ایستادگی



کشتی سنتی لوچو محل برگزاری قائم شهر زمستان ۱۳۶۰

بودند به قسمت‌های پایین ترچوب، نزول نمود و امروز اکثراً " یک راس گوساله و یا گوسفند را با ریسمان بر قسمت پایین چوب می‌بندند و بعنوان جایزه یا ( لوچو ) به پهلوان پیروز هدیه می‌کنند . در کشتی لوچو کشتی‌گیر پیروز بعد از اتمام کشتی یک دور در میدان می‌زند و در مقابل ابراز احساسات طرفداران قوم و فامیل خود با بلند کردن دست و روبروسی با یکایک روستائیان از آنان بدین طریق قدردانی می‌نماید .

به این عمل پهلوان ، دور پیروزی می‌گویند که البته در این میان روستائیان نیز بغیر خور حال و توان مالی خود اسکناسی را در دهان و یا دستان کشتی‌گیر پیروز می‌نهند و از این طریق خوشحالی خودشان را به پهلوان همولایتی نشان می‌دهند .

ضمناً " در طول دور زدن پهلوان در میدان شخصی بنام " میدان‌دار " به دنبال پهلوان پیروز حرکت میکند و هدایای نقدی وی را جمع‌آوری می‌نماید . این رسم از قدیم بوده و امروز هم بدین ترتیب عمل میشود .

پیش از پیدایی کشتی پهلوانی لوچو بهنگام برگزاری مراسم عروسی عده‌ای با برپائی بندبازی و نواختن سرنا و دهل سعی بر آن میداشتند که کدورتها از بین خانواده عروس و داماد رخت برکند بعد از گذشت سالیان دراز این رسم به برگزاری مسابقات کشتی پهلوانی ( لوچو ) مبدل شد .

امروزه بهنگام چنین مراسمی و مراسم مشابه از قبیل ( جشن خرمن کوبی ، جشن خلاصی از کار کشاورزی و برداشت محصول و همچنین برقراری دوستی بیشتر و دید و بازدیدهای قومی ) از پهلوانان روستاها و شهرهای مجاور جهت شرکت در این مسابقات دعوت به عمل می‌آید .

باید اشاره شود که این رسم بسیار نیک و پسندیده مربوط به استان مازندران است . البته مراسمی مشابه در دیگر استانها با شرایطی متفاوت برقرار است . سابق بر این فقط ( دو پهلوان ) بر سر تصاحب لوچو با هم کشتی میگرفتند .

اما امروزه سوای دو پهلوان که در واقع به " سر پهلوان " مشهور هستند و در انتهای مسابقات مقابل هم قرار میگیرند ، در چند و زن پایین تر چند کشتی‌گیر جوانتر تحت نام کشتی‌های ( تنگله ) یا پیش‌کشتی با هم رقابت و زور آزمائی می‌نمایند .

در مسابقات رسمی لوچو کشتی سرپهلوانی یا کشتی ( پهلوان پهلوانان ) در دو زمان ۵ دقیقه‌ای انجام میشود اما در مسابقاتی که همزمان با مراسم عروسی و جشنها برگزار میگردد فرمان مسابقه چندان مورد نظر نیست و اگر دو کشتی‌گیر سر پهلوان بعد از چندین دقیقه نتوانستند به نتیجه‌ای برسند لقب ( بسوسی ) بمعنی همزور و همپا بودن و کاری از پیش نبردن به آنان داده

خود بگیرد و بر بالای سر قرار دهد با ضربه فنی پیروز است اگر چه حریف خود را به زمین نزند و معمولاً "هم این عمل را بدلیل خاکی بودن زمین انجام نمی‌دهند. بگمان بنده پهلوان پیروز از روی فروتنی و احترام به پهلوان مغلوب او را بر زمین نمی‌زند و آرام بر زمینش می‌گذارد، و این آئین در میان بیشتر کشتی‌گیران باستانی اجرامی شد (یادداشت دکتر جنییدی).

#### فنون کشتی سنتی لوچو:

۱ - (کنگیر) (کنگ) بمعنی باسن و ناصیئکر (پر) بمعنای پرتاب، کشتی گیر بهنگام اجرای این فن پشت به کشتی گیر حریف نموده و دستهای خود را بزیر بغل وی برده و با استفاده از باسن خود کشتی‌گیر حریف را از روی کتف و گرده خود به پائین کشیده و بزمین بزند. به این فن در کشتی آزاد فن دست در کمر یا پیچ کمر میگویند.

۲ - (دله کاب): (دله) به معنای داخل و (کاب) بمعنای پا است که رویهم معنی (داخل پا) را می‌دهد. دو کشتی‌گیر وقتی سر شاخ هستند مجری این فن کسی است که با پا پیش انداختن یک پای خود، کنده خود را به کشتی‌گیر مقابل میدهد و بلافاصله حریف را لنگ میکند.

۳ - (دست کاب): موقعی که دو کشتی‌گیر سر شاخ هستند مجری فن لنگ مقابل

می‌شود. در این موقع داور مسابقه که خود باید حتماً از پهلوانان و پیشکسوتان این ورزش باشد دو پهلوان را از هم جدا کرده و حدود ۱۰ دقیقه به آنان استراحت داده آنگاه نبرد پهلوانان برای انتخاب پهلوان پیروز آغاز میشود گاهی اوقات این عمل ممکن است چند بار تکرار شود و اگر روز به شب افتاد و پهلوان پیروز مشخص نشد نبرد دو کشتی‌گیر با توافق طرفین به مراسمی دیگر که همان عروسی یا جشنی دیگر باشد موکول شده و جایزه (لوچو) که معمولاً "گوساله و یا گوسفند میباشد به میزبان بر میگردد.

#### اصطلاحات فنون کشتی پهلوانی لوچو و نحوه زمین خوردن پهلوانان:

پهلوانی که موفق شود دو نقطه از بدن حریف خود را (بجز دو کف دست و دو کف پا) در یک زمان بزمین برساند یا ضربه فنی پیروز میشود. اگر بغیر از این صورت بهر طریق دیگر روی پهلوان مقابل خود اجرای فن نماید، و موفق نشود که دو نقطه از بدن پهلوان را بزمین متصل نماید هیچگونه امتیازی برایش محسوب نخواهد شد. اگر پهلوانی دو زانوبیش و یا یک زانو و یک آرنجش با زمین تماس پیدا کند با زنده خواهد بود. اگر پهلوانی کاملاً "بر زمین و لسو شود جای هیچگونه شکی برای بازنده بودن وی در مقابل حاضرین و داور باقی نخواهد ماند. اگر کشتی‌گیری حریف خود را بر روی دستهای

- ۸ - (غاز بال) : غاز بال راه اصطلاح دست غاز یا بال غاز میگویند .
- کشتی گیر دستهای حریف را از آرنج به بالا در اختیار میگیرد و با قدرت تمام بجهت دیگر بر میگرداند و به خاک میافکند .
- ۹ - (بال تو) : " بال " بمعنی دست و (تو) نیز بمعنی داخل است . هنگامیکه کشتی گیر میچ حریف خود را در اختیار دارد با قدرت هر چه بیشتر به زیر دستهای حریف میزند و بطرف بالا میکشد در اینجا کشتی گیر مقابل به اجبار بلند میشود سپس مجری فن در همین فاصله بلند شدن اجرای فن میکند و حریف خود را بخاک میافکند .
- ۱۰ - (کش) : کش بمعنی پهلواست کشتی گیر مجری فن از روبرو فن کنگپر را که قبلاً " توضیح دادیم اجرا نموده و حریف را بخاک میافکند " .
- مصاحبه غلامعلی یونسی و ابراهیم باقری دو سر پهلوان قدیمی مازندرانی از قائم شهر (شاهی سابق - علی آباد اسبق) با مجله جوانان .
- مجله جوانان تاریخ ۷ مرداد ۱۳۶۴ شماره ۹۵۶ ص ۳۶ - ۳۷ .
- مقاله : " پرورش روحیه پهلوانی در کشتی " لوجو " .
- حریف را با دست مخالف خود میزند .
- ۴ - (جر بوردن) : (جر) بمعنی زیرو (بوردن) هم بمعنی رفتن است یعنی کسی که زیر میروود و یا زیر کار است . به این فن در کشتی آزاد سر زیر بغل یا فن کمر میگویند .
- ۵ - (کلنگدون) : به این فن در کشتی آزاد (برات) میگویند نحوه کار فن کلنگدون با برات هیچ تفاوتی ندارد .
- ۶ - (مچ بزهاکا) : (مچ) بمعنای مچ پا و (بزهاکا) بمعنای زدن و کشیدن اطلاق میشود . کشتی گیری که دستهای بزرگی دارد مچ پای حریف را گرفته و اجرای فن میکند این فن در کشتی آزاد به فن (بز کش) معروف است .
- ۷ - (پشت کاب) : (پشت) بمعنی عقب ، پشت و (کاب) هم که به پا میگویند . کشتی گیری که پاهای دراز دارد با زدن پاهای خود به پس پا یا به پشت پای حریف اجرای فن میکند . باین فن در کشتی آزاد فت پا میگویند .

نگاه کنید به: ۱ - افتو **aftu** ۲ - افتوبه  
**levar:** لَوْر (در کلارستاق، نور و کجور)  
**asef** نگاه کنید به: اسف

**lule:** لول  
 لوش **luš:**  
 بروزن هوش، درب مدخل پرچین که با ترکه  
 و چوب درست می‌شود.

لونگا (در سخت‌سرو و تنکابن): **lungā:**  
 نگاه کنید به: اوجادار **ujādār:**

لَو **lave:**  
 ۱ - دیگ ۲ - دیگ مسی (یاروئی) نگاه  
 کنید به: لاک **lāk**

لَو سَر زِن **lave-sar-zen:**  
 سرپوش دیگ.

لَو سَر ی **lave-sari:**

انعام بعنوان زحمت آشپزی در عروسی و  
 مانند آن. نگاه کنید به: لاغلی سری

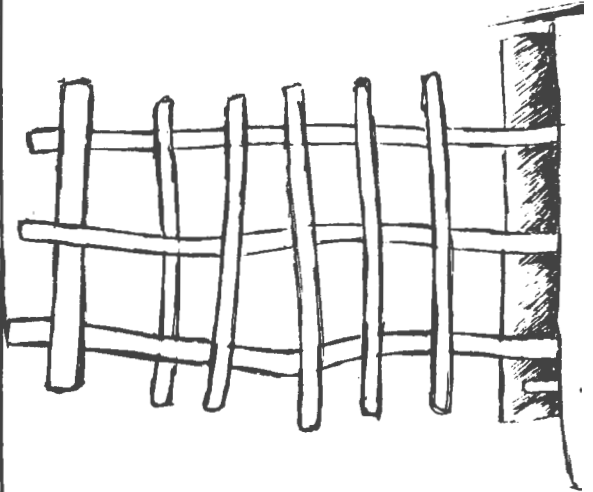
**lāqeli-sari**

**lue:** لوا  
 پارس سگ.

**le:** لِ  
 ۱ - له ۲ - سیلاب.

**luše:** لوش  
 ۱ - لب ۲ - دولب = لوجه **lowče**

**lulaim:** لولئیم  
 ۱ - آفتابه ۲ - شیردان بزرگ.



تصویر لوش طرح از: مانی‌گرگانی.

	lesek = لسک	leburden: لی بورین
ling:	لینگ	۱- درازکشیدن ۲۰ - خوابیدن ۳۰ - چرت زدن .
	čak = چک	
lingelu:	لینگِلو لگدمال	li: لی ۱- لانه ۲۰ - مخفیگاه .
	لینگِ هِمَالِنْدِی پِن	ličār-hākerden لیچار هاکِرْدِن
linge-hemālendiyen:		۱- بدگفتن ۲۰ - سرزنش کردن .
	آستین پاچه شلوار را تا زانو بالا زدن .	lisek: لیسک





māde-gesfen:	مادِ گسفن گوسفند ماده	mā:	ما ماه.
māde-gu:	مادِ گو گاو ماده، گاو شیرده.	māč:	ماچ = خش .xeš = مج mač
mār:	ماز مادر.	māčkel:	ماچکل ۱- ماز مولک . ۲- کنایه از زیرک، باهوش
mār-urdi:	ماز- اوردی	māčkul	و متفکر، کلک . = ماچکول
mārzā	مادر زادی . نگاه کنید به مارزا	māčkul:	ماچکول
mār-burden:	ماز بوردین	māčkel	= ماچکل
۱- آفتاب غروب کردن . ۲- پنهان شدن آفتاب .		māčče-xar:	ماچ خَر خر ماده



zezem	وززم	mārzā:	ما رزا ۱ - مادرزادی . ۲ - نابرداری ، ناخواهری . و نیز نگاه کنید به : ماراوردی
māy-marz:	مای مرز (در رامیان) نگاه کنید به : لمبیر	māršū:	مارشو گوسالهٔ یکساله .
meter:	مِتر ۱ - بزرگتر . ۲ - مهتر .	mār-kerk:	ما ر کَرک مرغ مادر ، مرغ کرچ .
metkā:	مَتکا مَتکا .	māzrā:	مازرا (در رامیان) نگاه کنید به : تلم talem
metimetigete	مِتی مِتی گِتمِ تِمِجِ مدام در تلاش و فعالیت بودی ( هی اینورو آنور میرفتی ) می گفتم نکن !	māzu:	مازو نگاه کنید به بلند مازو <sup>u</sup> belendemāz
mejik:	مِجِک ۱ - مزه . ۲ - مژگان .	mās:	ماس ماست .
mejileh:	مِجِله	māše:	ماش انبر آتش .
melije	نگاه کنید به : ملیجه		
mač:	مَچ mač . ماچ = xeš = خش		ماشه
mač:	مَچ بی میل .	māhāz:	ماهاز زنبور . و نیز بنگرید به کنگلی kangelī

merdeni :	مردنی =بمیرا bami rā =بمردنی bamerdeni	mačul :	مچول دیوانه، خل.
merde :	مرد مرده، میت. بی‌جان	max :	مخ تودماغی، کسیکه تودماغی صحبت میکند.
mardi :	مردی ۱- مرد. ۲- شوهر. ۳- آن مرد، آن- با یا.	mextābād :	مختاباد = گالش gāleš
marez :	مرز (در میاندره و گرگان)	maxme ledim :	مخمل‌دیم صورتی چون مخمل زیبا.
mamrez	درختی است بنگرید به: مرز	mar :	مر مار.
marz :	مرز ۱- مرز، حدود و ثغور هر چیز. ۲- فاصله تمیز و خط میان دو مزرعه.	marji :	مرجی عدس. در پهلوی و فارسی دری: مرجمک (یادداشت استاد جنیدی)
marzbandi :	مرزبندی حصار بندی آب در مزرعه ( شالیزار، گندم زار... ) . مرزدونی ( در گیلان ) .	merdāl :	مردال مردار.
mers :	مرس درختی است که نام لاتین آن : 1: fagus echinata gilib. " 2: fagus silvestris gaertn. 3: fagus sylvatica L. می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۳ و ۱۰۴). نامهای دیگر آن: راش (در تنکابن، کلارستان و کجور)، چلر و چله‌ر (در نور).	mar dem :	مردم مردم.
		merden :	مردن بمردن bamerden

merqene-kečelāb مَرغِنِ کِچَلانِبَه

پوست بیرونی تخم مرغ .

marge-mi t : مَرگِ مِیت

۱- مرگ ۲- ملک الموت (واژه نیم عربی)

mere :

مِر  
مِرَا .

mezzir :

مِزیر

= qerār قرار

mas :

مَس

۱- مست ۲- بیکار ۳- دیوانه‌انجام

کاری ۴- کنایه از قدرت زیاد و بیهوده

مستی جوانی ، یا مستی مال .

maš : مَش (در سواد کوه)

گوسفند ماده .

mašt-bayyen : مَشْتَبِیَن

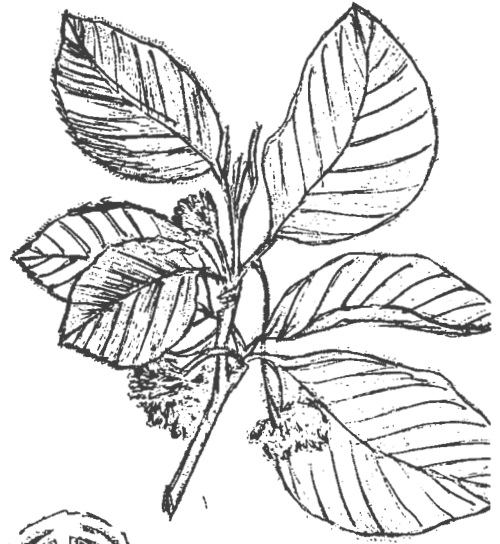
per-bayyen پرشدن = پرین

mešteleq : مِشْتَلِیق

مژده ، مزدگانی . ( نیم فارسی نیم تورانی )

maš-dāš : مَش دَاش

برادر مشهدی .



درنور به چلر یا چهلر و در مازندران به  
مرس عکس از گیاهان داروئی

merseqadre : مَرَسِ قَدْرِ

بادیه مسین .

زیباترین واژه میان مس فارسی

و مرکور فرانسه ( یادداشت استاد جنیدی )

morqāne : مَرغان (در ساری و بهشهر)

تخم مرغ . مرغن

merqene :

مَرغِنِ

morqāne

= مرغانه

مغولی است واژه فارسی آن برای قیچی کوچک " ناخن‌پیرای " است و برای قیچی-های بزرگ " دوکارد " ! قیچهای بسیار بزرگ که با آن پشم گوسفند را می‌گیرند " دوکارده " است که هنوز در میان روستائیان رایج است ( یادداشت استاد جنیدی )	mešk : مَشَك مشک .
	mešk-bon : مَشَك بُن علفی است که نام لاتین آن : " veronica sp." می‌باشد . ( علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۶۵ )
makame : مَكَم محکمه ، مطلب .	maqez : مَقَز = کورماز kurmāz
mekenā : مِكِنَا روسری . در زبان دری زرتشتیان یزد مکنَا و مفا است و مقنعه عربی معرب این واژه ایرانی است . ( یادداشت استاد دکتر جنیدی ) .	maqelmaqlkerde : مَقِلْ مَقِلْ كِرْدِن ۱ - تشویش داشتن . ۲ - دلپره داشتن .
	mef t : مِفْت مفت .
mal : مَل ۱ - رز . ۲ - ساقه‌های انگور ( مو ) . = رز raz	maqbul : مَقْبُول ۱ - تشنگ و زیبا . ۲ - مورد قبول و پسند دل ( عربی ) .
mellā : مِلَّا ملا ، روحانی ملائون - . mellāun ملاها ، روحانیون .	meqer : مِقَر ۱ - اقرار ، اعتراف . ۲ - آشکار ( عربی )
mellāxene ۱ - ملاخنه . ۲ - مکتب ، مکتب‌خانه .	meqrāz : مِقْرَاز قیچی ، مقراض . این واژه در جاهای دیگر ایران بگونه قیچی می‌آید که آن نیز واژه‌ای

<p>ma lma letāmun: مَلْمَلِ تَاْمُونُ تنبان کوتاه خانمها. تنبان ململ</p>	<p>mel-dāš ۱- مل داش' . ۲- برادر روحانی .</p>
<p>mel lamu: مَلِّمو عمو ملا. ملموزن mel lamuzan عمو ملا.</p>	<p>mel-dāš-zan مل داش زن روحانی .</p>
<p>male: مَل محلّه.</p>	<p>melāš: مِلاش گیاهی است که نام لاتین آن : "smilax officinalis B.K." می باشد. ( گیاهان داروئی ج ۳ ص ۲۴۰ )</p>
<p>malij: مَلِیج ( در رامیان ، کتول و ) نگاه کنید به : اوجادار .</p>	<p>نامهای دیگر آن : لم ( در بهشهر ) ، تلی ( در چالوس ) ، سکلیم ( در نور ، کجورو آمل ) ، ملک و از ملکی ( در تنکابن ) . ورگ لام ( در میاندره ) ، و نیز نگاه کنید به : درختان جنگلی ایران ص ۱۴۲ .</p>
<p>melije: مَلِیج مورچه .</p> <p>mejile: = مجیله =</p>	<p>melāš: مِلاش = از ملک لم .</p>
<p>mamrez: مَمْرِز درختی است که نام لاتین آن : carpinus betulus L. " C.vulgaris mill. , c.sepium lam.</p>	<p>malej: مَلِج نگاه کنید به : اوجادار .</p>
<p>می باشد . ( گیاهان داروئی ج ۳ ص ۱۰۹ ) نامهای دیگر آن : جلم ( در سخت سرو رودسر ) ، کرزل ( در کلارستاق ، کلاردشت و کجور ) ، تغریا تغار ( در دشت گرگان ) و</p>	<p>males: مَلِیس ترش و شیرین</p> <p>malek: مَلِک ( در تنکابن ) نگاه کنید به : ملاش</p>

<b>mene:</b>	مین صفت ملکی پسوند و ضمیر اول شخص مفرد . من ، مال من . نظیر: من می	مرز ( در میاندره گرگان ) . و نیز نگاه‌کنید به: درختان جنگلی ایران ص ۸۸ .
<b>mene-mi</b>	یا می زلف <b>mizelf</b> یعنی زلفان من	
<b>mutāj:</b>	موتاج محتاج ، نیازمند . ( عربی )	
<b>mujeze:</b>	موجیز معجزه ( عربی ) .	
<b>mure:</b>	مور کنیما .	
<b>muzi:</b>	موزی نگاه کنید به: بلند مازو .	
<b>mus:</b>	موس کیپل = <b>kappel</b> = کنگ = <b>keng</b> گرم = <b>germ</b> . ۱ - مقعد ، مخرج ، رکتال (رکتوم) ۲ - باسن ، کون .	
<b>men:</b>	مین من .	در سخت سربه جلم در کلاردشت و کجور به کوزل در گرگان به تغار و تفر در مازندران به ممرز در میاندره گرگان به مرز عکس از گیاهان دارویی ج ۳ .
<b>muk:</b>	موک کود ، پهن .	<b>men:</b>
<b>mul:</b>	مول ۱ - حرامزاده نامشروع ۲۰ - حقه باز ۳۰ - آب زیر گاه .	<b>mengel:</b> (در سواد کوه) مَنگِل آغل حیوانات ، محل نگهداری دام در تابستان که بدون سقف و سر پناه است .
		<b>mangu:</b> مَنگو گاو ماده .

mi :	می	مول‌کته mule-kete : (بچه) حرامزاده
۱ - موی، گیسو. ۲ - همان معنی " م "		مول‌خی - mulexi : بچه حرامزاده
me	را می دهد مانند : الف : می دل‌ونه	( به صورت تحقیر ) ، اما در اصل به معنای
midelvene :	دلم می خواهد.	بچه خوک است .
mi jāxāni :	ب : می جاخوانی	
	یعنی از من می خواهی ؟	mulek :
		مولک
		گاوماده زودزا .
miyā :	میا	me :
۱ - مه آلود . ۲ - ابری .		۱ - پسوند بمعنی بودن است . نظیر :
		بلند بالامه belende-bālāme
		یعنی بلندوبالا ( قد ) هستم . ۲ - پیشوند
miyālesk :	میالسک ( در سخت سر )	معنی مالکیت : نظیر : مه‌برار meberār
زرشک . درختی است که نام لاتین آن :		یعنی برادر من . نگاه کنید به : می mi
" berberis L. " می باشد (درختان		۳ - معنی " از " در فارسی : نظیر :
جنگلی ایران ص ۸۵ ) .		خداتره میجا <sup>yrē</sup> بیره xedātereme jāba
		یعنی خداوندتورا از من بگیرد .
mi jkā :	میچکا	نگاه کنید به : می mi
mičkā	گنجشک . = میچکا	
mičkā :	میچکا	mahtu :
mi jkā : = میچکا		مَهِتو
		مهتاب .
midun :	میدون	mahre :
میدان . ( عربی است )		مَهِر
		گیاهی است که نام لاتین آن :
		" artnmisia annual. "
		می باشد . ( علفهای هرز مزارع ایران ص-
mir-eškār :	میر اشکار	( ۱۵۸ ) .
شکارچی .		= گدنا ( در کلاردشت ) .

mi s :	میس	mirzā :	میرزا
mizenaen	میزندین ریدن .		میرزا، ملای محله، فرد با سواد، دانا و عاقل محله .
mizi :	میزی نگاه کنید به: بلند مازو مشت .	nirzābarg :	میرزا برگد (در رامیان) نگاه کنید به: شیردار
mike :	میک اولین شیرگاو ماده پس از زاییدن در دوسه روز اول که کمی سفت است . میکه را با کمی شیر معمولی می جوشانند و می خورند . خوردن میکه بدست آمده لذت بخش است . = ششه šišē = شیشه	mi renu :	میرمو از ماههای تبری . که همزمان و برابر با اسفند ماه است . این ماه همان مهرماه است که بخاطر نگرفتن کیسه در چند سده جابجا شده است و اکنون به زمستان افتاده است ، نام های دیگر آن در مازندران و گیلان امیرما و میرما است . برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به زروان نوشته استاد جنیدی رویه های ۴ - ۱۲۰
mimun :	میمون مهمان .		







<b>nāxoš i</b> (در ساری) ناخشی	<b>na:</b> ن حرف نفی و نهی پیشوندی افعال. نظیر:
<b>nāxaver i:</b> ناخوری ناخبری، ناگهان (نیم‌عربی)	<b>naxerden</b> نخردن یعنی نخوردن
<b>nādun:</b> نادون نادان، جاهل.	<b>nā:</b> نا نه، خیر.
<b>nārenjedār:</b> نارنج‌دار درخت نارنج، نام لاتین آن ' citrus bigaradia duh. "	<b>nāttering:</b> ناترینگ تلنگر.
است. (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۳۳۲).	<b>nāxoš:</b> ناخش ناخوش، بیمار. ناخش (در ساری)
<b>nāz:</b> ناز ناز، کرشمه.	<b>nāxeš i:</b> ناخشی مرض، ناخوشی، درد و بلا، بیماری.

بوسیلهٔ نردبان یا پله‌های گلی به آنجراه است و برای استراحت تابستانی روستائیان، ذخیرهٔ مواد غذایی و چیزهای دیگر درست می‌کنند. اطراف نیار حصیرهایی بوای جلوگیری از نور آفتاب نصب می‌کنند و طبقه زیرین آن معمولاً "انبار یا طویله می‌باشد، نیار را اصولاً" در کنار هر خانه و مزرعه می‌سازند. = نفار <i>nefār</i> . و نیز نگاه کنید به: ساق نفار.	<b>nāzessen:</b> نازِسِن نازیدن، ناز کردن.
	<b>nāl:</b> نال ۱- نعل. ۲- ایوان. ۳- رواق نال بن <i>nāleben</i> : ۱- پای ایوان، زیر ایوان. ۲- زیر رواق. ۳- زیر نعل ۴- پای (زیر) پله.
<b>nexed:</b> نَخِدْ نخود، نام لاتین این گیاه: " <i>cicer arietinum</i> " است (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۴۸۵).	<b>nālessen:</b> نالِسِن نالیدن.
<b>nexār:</b> نَخَوَار ناخوش، بیمار. نگاه کنید به: ناخش	<b>nāleš:</b> نالِش آه و ناله، ناله.
<b>naxoš</b>	<b>nāhār:</b> نَاهَار ناهار. = نهار <i>nehār</i> = چاشت
<b>nedār i</b>	<i>čāšt</i> . ناهارگدر <i>nāhāregeder</i> هنگام ناهار (هنگام ظهر)، نیم روز. = چاشت گدر <i>čāšte-geder</i> = نهارگدر <i>nehāregeder</i>
<b>nar:</b> نَر نر، ضد ماده.	<b>nabādā:</b> نَبَادَا مبادا.
<b>narre-xar:</b> نَرِخَر خر نر. کنایه از آدم بسیار نفهم.	<b>nepār:</b> نِپَار بالاخانه‌ای چوبین که حصار آن باز، اما دارای چوبهایی بصورت ضربدر بوده و

**nam:** نم ۱ - خیس، تر ۲ - نم، رطوبت.

**namdār:** نم‌دار  
درختی است که نام لاتین آن: "tilia-rubra D.C." می‌باشد. (درختان جنگلی ایران ص ۱۴۹) نامهای دیگر آن: نرم‌دار (نیز در همه جای مازندران). گاو کهل (در رودسر، سخت سر و تنکابن).

**nemek:** نمک  
نمک‌جا - nemeke jā : ۱ - جای نمک.  
نمک‌دون - nemekdun = نمک‌دون.  
نمک‌دون - nemekdun = نمک‌جا  
nemeke jā:

**nenā:** ننه  
۱ - ننه ۲ - مادر ۳ - نمی‌آیدها. (ننه)  
۴ - مادر بزرگ.  
nene  
نگاه کنید به: ننه و مار.

**neneh:** ننه  
= nēnā

**nu:** نو  
نو، جدید، تازه.

**nesf:** نسف  
نصف، نیمه، نیم (عربی).

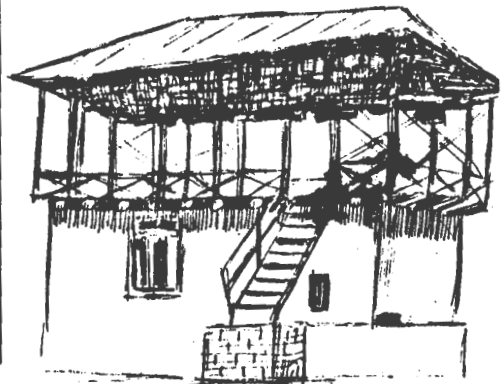
**nesfekāri:** نسف‌کاری  
زمینی‌راکه صاحب آن حفاظت، سرپرستی، کاشت و برداشت محصول را به دیگری واگذار کرده و پس از برداشت محصول، حاصل دسترنج را با توافق قبلی تقسیم می‌کند.

**nefār:** نفار  
= nepār نیار  
نگاه کنید به: ساق نفار.

نوعی از نیار یا  
نفار در مزرعه.



نوعی از نیار یا نفار در خانه.



<b>numze :</b>	نومز نامزد .	<b>nuruzexun :</b>	نوروزِ خون نوروزِ خِوان ، روزهای آخر اسفند ماه و نزدیک سال جدید ، افرادی بنام " نوروز خون " با آواز خوانی و تبریک فرارسیدن سال نو و آرزوی دعا و سلامتی برای مردم از صاحب خانه‌ها انعام می‌گیرند . ( نوروز خون ) بر خلاف حاجی فیروز بطور جدی و متین اشعار محلی را میخواند ، و شنیدن اشعار او با آن حال و هوای اصالت دارشو هیجان مردم و خردسالان ، دیدنی است .
<b>numze-bāzi :</b>	نومزبازی ۱ - نامزد بازی . ۲ - عشق‌بازی ، معاشقه .	<b>nuruzemā :</b>	نوروزما ماه دوم تابستان تبری . = نوروز مو
<b>nun :</b>	نون نان .	<b>nuruzemu :</b>	نگاه کنید به "میرماه" وزروان نوشته فریدون جنیدی رویه‌های ۲۴۰ تا ۲۴۴ .
<b>nunevā :</b>	نونوا نانوا .	<b>nuruzemu :</b>	نوروزمو
<b>nuveri :</b>	نووری نوبری .	<b>nuruzemā :</b>	= نوروزماه
<b>nehār :</b>	نهار = ناهار <b>nāhār</b> . چاشت <b>čāšt</b>	<b>nevešten :</b>	نوشتن
<b>nehārgeder :</b>	نهارگذر	<b>banevešten :</b>	نوشتن = بنوشتن
<b>čāštegeder :</b>	= چاشت گذر	<b>nuqān :</b>	نوغان جایگاه پرورش کرم ابریشم .
<b>nāhāre-geder :</b>	= ناهار گذر	<b>num :</b>	نوم نام ، اسم .
<b>nimā :</b>	نیما ۱ - نام کوهی است حوالی نور . ۲ - نام یکی از اسپهبدان تبرستان . ۳ - تخلص شعری (نیما یوشیج) علی اسفندیاری شاعر مشهور معاصر از اهالی یوش نور بنگرید به تذکره مشاهیر مازندران ، نوشته محمد باقر نجف‌زاده ، بار فروش .		

nim-dune:	نیم‌دون نیم‌دانه (برنج) . نگاه کنید به: دنیم	nimče:	نیمچ
denim			
nime:	نیم نیمه .	nim:	نیم نیم ، نصف .





<b>vāri:</b>	واری	<b>va:</b>	وَ (در بابل)
	پسوند شبیه و مانند، نظیر: تی‌واری	<b>are-va</b>	پسوند نفی و تاکید، نظیر: آره‌و
	<b>tivāri</b> یعنی مانند تو.		یعنی آره‌نه.
<b>vāz:</b>	واز	<b>ve;</b>	وَ
	۱- باز، ۲- جهش، ۳- پرش ۴۰- حرکت.		۱- او، ۲- این، ۳- این چیز.
<b>vāzan:</b>	وازن	<b>vā-anjir:</b>	وا آنجیر (در نور)
	باد بزن، بادزن.		نگاه کنید به. انجیل
<b>vāzenā:</b>	واژنا	<b>vā:</b>	وا
	کوهی در پوش گویتند هرگاه ابر آنرا فراگیرد		۱- باد، ۲- لفظ نفی و تاکید مانند و
	هوا بارندگی خواهد بود.	<b>va</b>	
		<b>vareš:</b>	وارش
			باران.

<b>vačesul :</b>	وچ سؤل خردسال . بچه سال .	<b>vāzi :</b>	وازی ۱ - باطل و بیهوده . ۲ - اندیشه اشتباه .
<b>vačegir :</b>	وچ گَیر بچه‌گیر ، بچه دزد .	<b>vāšek :</b>	واشک قرقی ، آفت پرندگان کوچک مانند : کبوتر ، جوجه و گنجشک .
<b>var :</b>	ور ۱ - پهلوی . ۲ - کنار . ۳ - جوار .	<b>vajal :</b>	وَجَل (درآمل و کجور) درختی است که نامهای لاتین آن : 1: cotinus coriaria du hamel. 2: cotinus cotinus (L.) sarg. 3: cotoneaster med. می‌باشد . ( درختان جنگلی ایران ص ۹۴ ) نامهای دیگر آن : کرچوب <b>karčub</b> ( در دره کتول ، خرپنو <b>xarpenu</b> ) در پل زنگوله کجور ) .
<b>verāz :</b>	وراز ۱ - گراز .	<b>varzen :</b>	ورژن ۱ - گاو نر . ۲ - گاو نراخته شده . ۳ - گاو کاری ، گاو شخم زن .
<b>baverden</b>	بردن = خوردن	<b>veje :</b>	وچ وچ = ویجه <b>vije</b>
<b>verzā :</b>	ورزا ۱ - گاو نر . ۲ - گاو نراخته شده . ۳ - گاو کاری ، گاو شخم زن .	<b>varzanešāl :</b>	ورژن شال روپاه . نگاه کنید به : روا <b>revā</b>
<b>vares :</b>	ورس درختی است که نام لاتین آن : "juniperus polycarpus c.koch". می‌باشد . ( درختان جنگلی ایران ص ۱۱۱ )	<b>vače :</b>	وچ بچه ، فرزند .
<b>varf :</b>	ورف برف .	<b>vačebi :</b>	وچ بی بجگی ، کودکی
		<b>vačezā :</b>	وچ زَا نوه ، فرزند زاده .

ورگد گرگ.	verg:	ص ۳۷۲) نامهای دیگر آن: کنگه ( در تنکابن)، الاش ( در نور و کجور)، منزل ( در گرگان). ونیز: نگاه کنید به: درختان جنگلی ایران ص ۱۰۸.
ورگان نگاه کنید به: سیاه تلی	vargān: siyā-tali	( در کجور)
ورگد تلی گیاهی است که نام لاتین آن: Iles aquifolium hyrcana pojark, I. spinigera (loes) loes. ۱ می باشد ( گیاهان داروئی ج ۱	verge-tali:	نگاه کنید به: ملاح ورگد ماز زنبور بزرگ خطرناک جنگلی.
ور بره .	vare:	
وری بین بریدن = بورین	veriyen: bavriyen	
وساز ولرم نگاه کنید به: ولرم	vesār:	
وسین ۱ - خواستن ۲۰ - طلبیدن ۳۰ - بایستن	vessen:	
وسنی ۱ - هوو ۲۰ - نوعی علف هرز.	vasni:	
وسنی گزین فسنی گزنه =	vasni-gazene: fesni-gazene:	



ورک تلی = منزل = الاش = کنگه .  
عکس از گیاهان داروئی



و حفار هست کوک و وکا " نصاب طبری	<b>vaš-bayyen:</b>	وَش بَیِّن
= کوک kuk	۱ - یکه خوردن . ۲ - بسیار متعجب ماندن .	
	۳ - هاج و واج ماندن . ۴ - وحشت کردن	
<b>vekā:</b>	وکا	وحشت زده شدن .
	لک لک .	
<b>vak-dandun:</b>	وَك دَنْدُون	<b>vešnā:</b>
قورباغه بی دندان ، کنایه از آدم بی دندان		وَشْنَا
( که مانند قورباغه بی دندان حرف میزند )		گرسنه ، گشنه .
<b>vakeliz:</b>	وَك لَیْز	<b>vešnā-bet im:</b>
جلیک .		وَشْنَا بَیْتِیْم
		شکم گرسنه .
<b>vagernā:</b>	وَكِرْنَا	<b>vešun:</b>
و اگر نه ، والا .		وَشُون
		آنها ، ایشان .
<b>vel:</b>	وَل	<b>vešil;</b>
۱ - ول . ۲ - ولگرد ، بیکار . ۳ - جدا ،		وَشِیْل
رها .		بی مزه .
<b>val:</b>	وَل	<b>veq:</b>
۱ - خم . ۲ - کج . ۳ - معلول ، مفلوج .		وَق
		۱ - روده . ۲ - دل و روده و دیگر اعضا
<b>velarm:</b>	وَلَرْم	داخل بدن جانداران .
= وسار vesār		<b>vak;</b>
		وَك
		قورباغه ، وزغ ، پهلوی و دری زرتشتی وک ،
		<b>vak-kete</b>
		دامغانی و غ . وک کته
		بچه قورباغه .
<b>valaš:</b>	وَلَش (در تنگابن و کجور)	<b>vekā:</b>
نگاه کنید به : تمشدون .		وکا
		مرغی است که در فارسی حفار گویند . "کبک"

**voluš:** وُلُوش (در تنکابن و کجور)  
**tamešdun** نگاه کنید به: تمشدون

**valevel** وِلِ وِلِ  
 ۱ - کج و معوج ۲۰ - شل و ول ۳۰ - شلخته،  
 بی سرو پا ۴۰ - نامنظم و بی انضباط.

**velveli:** وِلْوَلِی  
 ۱ - تکان ۲ - حرکت ۳ - جنبش.

**valvali:** وُلْوَلِی  
 نگاه کنید به: بیولی

**valepeštemāzi:** وِلِ پِشْتِمَازِی  
 درخت مازوی کج، اشاره به مثلی است که  
 بعد از این عبارت می‌آید: چه خوش‌آوازی!

**vale-ketār:** وِلِ کِتَارْ  
 چانه کج.

**vale-ges:** وِلِ گِیسْ  
 گردن کج کنایه از افتاده، سر بزیر.

**valeviyāz:** وِلِ وِیَاژْ  
 = دم بلار . dam-belār

**valik:** وَلِیکْ  
 نگاه کنید به: سرخ ولیک و سیاه ولیک.

**valkum:** وَلْکُومْ  
 بلکه، شاید

**valeg:** وَلِگْ  
 درختی است که نامهای لاتین آن:  
 1: haloxylon persicum bge.  
 2: hederia L."

می‌باشد (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۷)  
 نامهای دیگر آن: ولگم و بلگم (نیز در  
 مازندران)، ولو، بلو، بلو و بلوه (در  
 گرگان).



درنور، کجور، مازندران به "ولگ" و در  
 گرگان به ولو، بلو و بلوه معروف است.  
 عکس از گیاهان دارویی

**valg:** وَلْگْ  
 یابلک برگ. نیشابوری: بلگ (یادداشت  
 استاد فریدون جنیدی).

<b>vene:</b>	وین	<b>van:</b>	وَن وَن
۱ - صفت ملکی سوم شخص مفرد نظیر: ونسه کلا <b>venekelā</b> یعنی کلاه او.		درخت زبان گنجشک ، نام لاتین آن :	
۲ - باید ، می‌باید .		1: <i>frangula alnus mill.</i>	
		2: <i>frangula vulgaris reich</i>	
		3: <i>fraxinus L.</i>	
		می‌باشد . (درختان جنگلی ایران ص ۱۰۵	
<b>veni:</b>	وینی	نامهای دیگر: وند ( در مازندران ، آستارا)	
<b>feni</b> = فنی	دماغ = <b>demāq</b> .	ونسو ( در رامیان ) ، سَر و سِر ( درکتول)	
<b>veveli:</b>	وِوِلی ( در نور و کجور )	<b>venāli:</b>	وِنالی
نگاه کنید به : بیولی		<b>bandekeli</b>	= بندکلی
<b>vahmene-mu:</b>	وَهْمِنِمُو	<b>venāli:</b>	وِنالی
ماه دوم تابستان تبری. نگاه کنید به "میرماه"		خزه‌آبی ، که لب چشمه‌ها و جوی‌ها می‌روید .	
<b>vij:</b>	ویج ( در سخت سر و تنکابن )	<b>vang:</b>	وَنگد
نگاه کنید به : تلم		بانگ ، صدا .	
<b>vije:</b>	ویج	<b>vangu-vā:</b>	وَنگو وا
<b>veje</b>	وجب = وجه	۱ - سرو صدا . ۲ - داد و فریاد . ۳ - بانگ ،	
		صدا .	
<b>vir:</b>	ویر	<b>vanuše:</b>	وَنوش
	عجب .	<b>banuše</b>	بنفشه . = بنوشه

	نگاه کنید به: بیولی	<b>višār;</b>	ویشار
<b>vingum:</b>	وینگوُم بادمجان .		۱ - بیدار . ۲ - هوشیار .
		<b>više:</b>	ویش
<b>vingum-qeru:</b>	وینگوُمِ غِرُو از غذاها و خورشت محلی است که مادهٔ		۱ - بیشه، جنگل ۲ - ملک، مرتع ۳ - خرابه .
	اصلی آن بادمجان است .	<b>vili-vali:</b>	ویلی ولی (در شیرگاه)





<b>hāketen:</b>	هاکتین	<b>hāpersiyen:</b>	هاپرسی پین
۱ - دریافتن . ۲ - یافتن ، پیدا کردن .		پرسیدن نگاه کنید به : بپرسی	
		<b>bapersiyen</b>	
<b>hākerden:</b>	هاکردین	<b>hādāen:</b>	هادائین
کردن = <b>bakerden</b> کردن	کردن = بکردن	دادن = دائن <b>ḍāen</b> = هدائن	
	<b>kerden</b>	<b>hedāen</b>	
<b>hāyten:</b>	هایتین	<b>hārešiyen:</b>	هارشی پین
گرفتن . نگاه کنید به : <b>baiten</b> .	گرفتن ( در بابل )	دیدن = بدین <b>badiyen</b> = دین	
	<b>hayten</b>	<b>diyen</b>	
<b>hepāten:</b>	هپاتین	<b>hāši:</b>	هاشی
برنج یاد دادن ( و پاک کردن ) .		= آشی .	

hezbenā: هزینا	hex: هَخ
اسفناج = ازینا ezbenā = هسینا	= خر . xer
hesbenā = اسپنا . espenā	
hezbenā: هسینا	hedār: هدار
ازینا ezbenā = هزینا	همراه . برابر .
اسپنا espenā =	hedār i: هدارِی
hessekā: هسکا	= برابری berāberi
استخوان = اسکا essekā	
hasenu: هسنو	hedāš ten: هداشتن
آبتنی ، شنا . = هوزی huzzi	۱ - کاشتن ۲ - میخ کوب کردن . ۳ - برجای نشاندن . ۴ - مثل چوب و مترسک ایستادن و تکان نخوردن .
hasenuger: هسنوگر	hedāen: هداین
شناگر .	= داین dāen . هاداین hādāen
hesse: هسی	heressāen: هرساین
۱ - حصه ، ۲ - سهم . سهیمه . ۳ - قسمت (عربی)	۱ - ایستادن . ۲ - برخاستن . ۳ - پرسائن
hašus-hedāen: هَشوشِ هِداین	peressāen
۱ - تحریک کردن . ۲ - تشویق کردن .	herušt: هروشت
هنوش ده hašus-de ۱ - تحریک کننده . ۲ - تشویق کننده .	۱ - بی حیا ، بی شرم . ۲ - پر رو . چشم دریده .
haft-kul: هفت کول	herib: هریب
گیاهی است که نام لاتین آن : viburnum lantana L. "	خم ، کج . نگاه کنید به : erib

hekeš-bekeš: هَکِش بَکِش  
کشمکش . نزاع .

hakerden: هَکِرْدَن (در بابل)  
ها کردن = hākerden . بگردن  
kerden = bakerden کردن

hekke: هَکْ  
سکسه . شوچک = šu-čak

helā: هَلا  
چوبهای زیر شیروانی .

helār: هَلاز (در علی‌آباد و شیرگاه)  
نگاه کنید به: سیاه هلی .

hali: هَلی  
آلوجه، گوجه سبز .

halīkek: هَلی کَک (در نور و کجور)  
نگاه کنید به: سیاه هلی

heliyen: هَلی یَن  
۱- کوبیدن ۲۰- زدن ۳- تکان خوردن .

hembāz: هَمباز  
۱- انباز ۲- شریک، سهیم .

v. tomentosum lam.

می‌باشد . ( گیاهان داروئی ج ۲ ص ۲۴ )  
نامهای دیگر آن: مخرا mexrā (در نور  
و کجور) ، زیندار zine-dār (در  
زیارت) . و نیز نگاه کنید به: درختان  
جنگلی ایران ص ۱۵۲ .



هفت کول = مخرا = گرمه شور = زیندار = پلاخور  
عکس از گیاهان داروئی

heketen: هَکَتَن  
۱- افتادن ۲۰- بی استفاده ماندن .  
۳- بی ارزش بودن .

<b>hendevāne-lam:</b> هِنْدِوَانِ لَم	<b>hemrā-daketen:</b> هَمْرَادَكِتِن
ساقه‌های بوته هندوانه .	عمل دختری که بدون اجازه از والدین و اطرافیان بی‌خبر همراه پسر مورد علاقه‌اش از خانه بگریزد (واحدی "به عقد و ازدواج او نیز درآید) .
<b>henevāten:</b> هِنِوَاتِن	<b>hameš:</b> هَمِش
۱ - فحش دادن . ۲ - توهین کردن . ۳ - نسبت به کسی بی ادبی کردن .	۱ - همیشه . ۲ - هم‌هاش .
<b>heništen:</b> هِنِیشتِن	<b>hemend:</b> هَمِنْد
نشستن .	۱ - حیاط . ۲ - جای وسیع و باز . ۳ - زمین باز ، زمین بازی . ۴ - بیابان .
<b>hevā:</b> هِوَا	<b>hami šek:</b> هَمِیْشِک (در نور ، کجور و آمل)
هوا .	نگاه کنید به : تلم .
<b>hubre:</b> هُوبُر	<b>hantā:</b> هَنْتَا
پرنده‌های است .	هنوز .
<b>huzzi;</b> هُوزِی	<b>hand:</b> هَنْد
آبتنی . شنا = هسنو <b>hasenu</b>	۱ - جر ، خندق . ۲ - جویهایی که حدود زمینها و مزارع را مشخص می‌کند . در جوار هندگیاها خود رو مانند تمشک و سرخ‌هلی و لم می‌روید .
<b>huzzi-karun:</b> هُوزِی کَرُون	<b>hendevāne:</b> هِنْدِوَان
۱ - هنگام آبتنی . ۲ - آبتنی کنان . ۳ - شنا کنان .	هندوانه
<b>huštek:</b> هُوشْتِک	
زیدی ، فردی ، قاصدی .	
<b>hukā:</b> هُوکَا	
اوکا = <b>ukā</b> . فوکا = <b>fukā</b>	



نگاه کنید به: سیاه هلی .	<b>huki-čū:</b>	هُوکی چُو
<b>hulayten:</b>	هُولِیْتِن	هر نوع مرهم محلی برای مداوای زخم . گاهی به یک نوع مرهم محلی گفته میشود .
نگاه کنید به: هول بیتن .	<b>hul-baxerden:</b>	هُولِ بَخِرْدِن
		۱ - ترسیدن . ۲ - وحشت کردن .
<b>hayten:</b>	هِیْتِن (در بایل)	<b>hul-bayten:</b>
نکبه: بیتن <b>bayten</b> . هایتن		هُولِ بَیْتِن
<b>hāiten</b>		عجله کردن . هولیتن محفف آن است .
<b>hime:</b>	هِیم	<b>huldāne:</b>
	هیزم . هیمه	هُولْدان (در سخت سرو و تنکابن)



<p>درختی است که نام لاتین آن :          "jasminum officinale L. "          می‌باشد ( درختان جنگلی ایران ص ۱۵۹ )          نامهای دیگر آن : یاسمن ( در نور )</p>	<p><b>yābu:</b> یابو          اسب بارکش.</p>
<p><b>yāse:</b> یاسین          نوعی باربند چرمی به همراه چند زنجیر          یا فلزی برای بارکشی اسب استفاده میشود.</p>	<p><b>yāru:</b> یارو          ۱ - دوست قهر کرده . ۲ - همان کل یارو  <b>kaleyāru</b> یعنی معشوقه . ۳ - طرف          مقابل ، طرف ( فرد ) مقابل معامله . ۴ -          یار بپسوند تصفیرو تحبیب " او " یار کوچولو</p>
<p><b>yālmān-quru:</b> یالمان قورو          علفی است که نام لاتین آن :          " phleum " می‌باشد ( علفهای هرز          مزارع ایران ص ۱۶۳ ) .</p>	<p><b>yāri:</b> یاری          جاری ، زن برادر شوهر .</p> <p><b>yās:</b> یاس</p>

<b>yami šān:</b>	یَمیشان نگاه کنید به: سیاه ولیک .	<b>yeplik:</b>	یپلیک علفی است که نام لاتین آن: " bromus " می‌باشد . علفهای هرز- مزارع ایران ص ۱۵۹ .
<b>yur:</b>	یور ۱- بالا . ۲- آنطرف رودخانه، محله و ...	<b>yettā:</b>	یِتا یک تا، یک دانه . = اتا attā
<b>yur:</b>	یور ۱- عبور . ۲- گذر .	<b>yer:</b>	یر ۱- پایین . ۲- اینطرف . ۳- اینطرف رودخانه، محله و ...
<b>yunje:</b>	یونج یونجه، نام لاتین این گیاه: " medicago sativa " است . (گیاهان دارویی ج ۱ ص ۴۳۶) یا فارسی باستان این گیاه " اسپست " <i>aspast</i> است بمعنی خوراک اسب . این گیاه بومی ایرانی است و اسپان نژاد ایران از آن تغذیه می‌کرده‌اند . بعدها با پیوند راههای ایران به چین و ژاپن و راه ابریشم، چینیان آنرا به همراه اسب ایرانی از ایران گرفتند . این واژه هنوز در زبان دری زرتشتی سویس <i>svis</i> و در زبان دری نیشابور سوس <i>sves</i> و سویست <i>svest</i> خوانده می‌شود ( استاد فریدون جنیدی )	<b>yer-male:</b>	یرمَل ۱- محله پایین . ۲- اینطرف محله .
		<b>yak-vāz:</b>	یک واز با یک جهش، با یک جهش . "وز" اوستائی . و "واز" پهلوی بمعنی حرکت به جلو یا بالا و جهش و پرواز ( استاد فریدون جنیدی )
		<b>yamān:</b>	یَمان ۱- بیماری شفانا پذیرورم و آماسی که بصورت قلوه سنگ در بدن حیوان در اثر مرضی پدید می‌آید . ۲- نهرینی است .

## فهرست منابع گیاهی :

- ثابتی - حبیب‌الله، درختان جنگلی ایران  
یا راهنمای جنگلبانان، انتشارات دانشگاه  
تهران، تهران ۱۳۲۶.
- زرگری - دکتر علی، گیاهان دارویی، جلد  
دوم، چاپ دوم، موسسه چاپ و انتشارات  
امیرکبیر، تهران ۱۳۴۷.
- ثابتی - حبیب‌الله، علفهای هرز مزارع  
ایران و طرق مبارزه با آنها، انتشارات  
دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۹.
- زرگری - دکتر علی، گیاهان دارویی، جلد  
سوم، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران،  
تهران ۱۳۶۲.
- زرگری - دکتر علی، گیاهان دارویی، جلد



# انتشارات بنیاد نیشابور

- زندگی و مهاجرت نژاد آریا ، براساس روایات ایرانی  
زروان ، سنجش زمان در ایران باستان  
نامهٔ پهلوانی ، خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام  
کردی بیاموزیم  
کارنامهٔ ابن سینا  
نامداران فرهنگ ارمنی (بخش یکم)  
داستان‌ها و زبانزدهای لری  
ارمنی بیاموزیم ، آموزش خط و زبان ارمنی  
فرهنگ واژه‌های همانند در زبان ارمنی و اوستایی ، پهلوی ، فارسی  
تاریخ مهندسی در ایران  
زمینهٔ شناخت موسیقی ایرانی  
مثل‌های شوشتری و برخی زبانزدها  
نامهٔ فرهنگ ایران دفتر یکم  
واژه‌نامهٔ سیستانی  
واژه‌های ایرانی در زبان انگلیسی
- فریدون جنیدی  
فریدون جنیدی  
فریدون جنیدی  
صدیق صفی‌زاده (بوره گه‌بی)  
فریدون جنیدی  
۱. گرمانیک  
حمید ایزدپناه  
۱. گرمانیک  
۱. آربین  
دکتر مهدی فرشاد  
فریدون جنیدی  
جلال‌الدین امام جمعه  
فریدون جنیدی  
ایرج افشار (سیستانی)  
دکتر محمدعلی سجادیه

داستانهای رستم پهلوان ۱ - زال و رودابه  
نامه فرهنگ ایران دفتر دوم  
فرهنگ مردم راور  
آئینه آئینها و افسانههای لرستان  
نبرد اندیشهها در ایران پس از اسلام

فریدون جنیدی  
فریدون جنیدی  
علی کرباسی راوری  
ایرج محرر  
فریدون جنیدی

زیر چاپ

واژهنامه مازندرانی  
افسانههای لرستان  
داستانهای رستم پهلوان ۲ - رستم و افراسیاب  
نامه فرهنگ ایران دفتر سوم  
عرفان ایران و جهان بینی سیستمی  
فرهنگ واژههای اوستایی  
پژوهشی در تبار واحد تورانیان و ایرانیان

نجفزاده بارفروش  
عزیزاله کشاورز  
فریدون جنیدی  
فریدون جنیدی  
دکتر مهدی فرشاد  
احسان بهرامی  
دکتر محمدعلی سجادیه